

مجموعه نوشتہ ہائے از



لئون تروتسکی

صفحه	عنوان مطلب
۱	در آستانهٔ یک انقلاب
۳	اصول دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا
۵	کارل لیبنکشت و رزا لوکزامبورگ
۱۵	موج مد: بزنگاه اقتصادی و جنبش کارگری جهانی
۲۴	تبلیغات ضد مذهبی
۲۹	بیانیهٔ تروتسکی پیرامون افشای معاهدات محرمانه
۳۱	سخنرانی به افتخار انترناسیونال کمونیست
۳۳	چشم اندازهای انقلاب
۳۵	مبارزه در راه گفتار فرهیخته
۴۰	ودکا، کلیسا و سینما
۴۳	«از خُرده کاری بپرهیزید»
۴۴	دربارهٔ انقلاب آلمان: سخنرانی برای کارگران فلزکار مسکو
۴۷	لنین درگذشت
۴۸	باری دیگر دربارهٔ شوراها و حزب در یک انقلاب پرولتری
۵۵	تزهایی دربارهٔ انقلاب و ضد انقلاب
۵۸	اپوزیسیون روسیه
۶۴	نقش من در انقلاب اکتبر

۶۸	خصلت انقلاب (انقلاب اسپانیا در دستور روز اپوزیسیون چپ)
۷۰	نامه ای دربارهٔ انقلاب اسپانیا
۷۲	یک افترا!
۷۳	نامهٔ تروتسکی به پراودا
۷۴	اسپانیا: نقش اعتصابات در یک انقلاب
۷۶	شوراهای کارخانه و کنترل کارگری بر تولید
۷۸	اسپانیا: دربارهٔ شعار شوراها
۸۰	موقعیت انقلابی چیست؟
۸۳	نامه از پرینکیپو
۸۵	فاشیسم و شعارهای دمکراتیک
۹۱	چشم اندازهای آلمان
۹۴	درس های اکتبر
۹۸	چگونه لنین، مارکس خواند
۱۰۳	تلگرام تروتسکی به کمیسیون
۱۰۴	دربارهٔ سانترالیسم دمکراتیک و رژیم
۱۰۷	ضروری است که بوروکراسی و آریستوکراسی نوین را از شوراها بیرون برانیم
۱۰۹	توضیحاتی بیش تر پیرامون سرکوب کرونشات
۱۱۱	آزادی مطبوعات و طبقهٔ کارگر

۱۱۵	درباره بنیان گذاری انترناسیونال چهارم
۱۱۸	صنعت ملی شده و مدیریت کارگران
۱۲۵	تراژدی اسپانیا
۱۲۶	مرگ کروپسکایا
۱۲۸	چرا پذیرفتم در کمیته دایز حاضر شوم
۱۲۹	باری دیگر درباره علل شکست در اسپانیا
۱۳۴	سه بینش از انقلاب روسیه
۱۵۰	نامه به کارگران اتحاد جماهیر شوروی
۱۵۴	عقب ماندگی سیاسی کارگران امریکا
۱۵۹	چین و انقلاب روسیه
۱۶۱	سندیکاها در عصر زوال امپریالیستی
۱۶۸	طبقه، حزب و رهبری

آرشیو فارسی لئون تروتسکی

<https://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/index.htm>

:

در آستانه یک انقلاب

(ژانویه ۱۹۱۷)

لئون تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

این مقاله در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۱۷ نگاشته شد، یعنی زمانی که نخستین اخبار ناآرامی در پتروگراد به نیویورک رسیده بود.

خیابان های پتروگراد، به زبان سال ۱۹۰۵ سخن می گویند. درست مانند دوره جنگ روسیه و ژاپن، توده ها خواهان نان، صلح، و آزادی هستند. درست مانند سال ۱۹۰۵، اتوموبیل ها در خیابان از حرکت ایستاده اند و روزنامه ای به چشم نمی خورد. کارگران می گذارند بخار از دیگ های بخار برخیزد، نیمکت های خود را ترک می کنند و به خیابان ها می ریزند. حکومت، قزاق ها را بسیج می کند. درست مانند سال ۱۹۰۵، همان دو قدرت در خیابان با یک دیگر رو در رو می شوند: کارگران انقلابی و ارتش تزار.

نبود نان، جرقه های جنبش را روشن کرد. این البته یک علت تصادفی نیست. در تمامی کشورهای متخاصم، نبود نان، فوری ترین و حادترین دلیل نارضایتی و خشم در میان توده هاست. کل جنون جنگ از این زاویه برای آن ها فاش می شود: تولید مایحتاج از این رو ناممکن است که باید ابزار مرگ را تولید کرد.

با این حال، تلاش های نهادهای خبری نیمه رسمی انگلیسی-روسی برای توضیح جنبش با کمبود موقت مواد غذایی، یا نابودی حمل و نقل به دلیل طوفان های برف، مضحک ترین شکل استفاده از سیاست کسان است که هم چون کبک سر خود را زیر برف می کنند. کارگران به خاطر طوفان هایی که موقتاً ارسال مواد غذایی را مختل کرده نیست که کارخانه و اتومبیل های خیابان و چاپخانه ها را تعطیل و متوقف می کنند و برای رویارویی مستقیم با تزار به خیابان ها می ریزند.

مردم حافظه کوتاه مدتی دارند. بسیاری در میان صفوف خود ما فراموش کرده اند که جنگ، روسیه را در وضعیت جوش و خروش نیرومند انقلابی یافت. پس از بهت سنگین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱، پرولتاریا به تدریج زخم ها خود را در سال های بعدی رفاه صنعتی التیام بخشید؛ کشتار اعتصاب کنندگان در رودخانه لنا در آوریل ۱۹۱۲، انرژی انقلابی توده های پرولتر را بیدار کرد. یک سلسله اعتصابات از پی آن آمد. در سال منتهی به جنگ جهانی، موج اعتصاب های اقتصادی و سیاسی، مشابه اعتصابات ۱۹۰۵ بود. وقتی «پوانکاره»، رئیس جمهور جمهوری فرانسه، در تابستان ۱۹۱۴ به پتروگراد آمد (تا آشکارا با تزار بر سر چگونگی آزادی ملل کوچک تر و ضعیف بحث کند)، پرولتاریای روسیه در مرحله تنش انقلابی فوق العاده ای بود، و رئیس جمهور جمهوری فرانسه می توانست با چشمان خود در پایتخت دوستش، تزار، ببیند که چگونه نخستین سنگرهای دومین انقلاب روسیه در حال ساخته شدن هستند.

که هرج و مرج جنایتکارانه تزاریسیم روسیه چندین برابر کرده بود.

در زیر پوست توده های عظیم، در میان مردمی که شاید هرگز یک کلمه تبلیغات به گوششان نرسیده، یک ناخوشنودی ژرف زیر فشار رویدادها انباشته شد.

در همین بین، پیشروترین صفوف پرولتاریا، هضم کردن رویدادهای جدید را به پایان می رساندند. پرولتاریای سوسیالیست روسیه، پس از شوک سقوط ناسیونالیسم تأثیرگذارترین بخش «بین الملل»، از راه رسید، و به این نتیجه رسید که دوران جدید، نه توقف ما، که افزایش مبارزه انقلابی مان را طلب می کند.

رویدادهای کنونی در پتروگراد و مسکو، نتیجه این فعالیت مقدماتی داخلی است.

یک حکومت غیرمتشکل، ازهم گسیخته و به خطر افتاده در بالا؛ یک ارتش کاملاً مایوس؛ نارضایتی، عدم اطمینان و ترس در میان طبقات مالک؛ ناخشنودی عمیق در بین توده ها؛ پرولتاریایی که به لحاظ کمی نیرومندتر از هر زمان دیگری بود، در آتش رویدادها آبدیده شده بود. همه این ها، این گفته را تأیید می کند که ما شاهد آغاز دومین انقلاب روسیه هستیم. بیاوید امید داشته باشیم که بسیاری از ما، شرکت کنندگان در این انقلاب خواهیم بود.

جنگ، مانع موج روبه سود انقلابی شد. ما تکرار آن چه که ده سال پیش رخ داد را در جنگ روسیه و ژاپن شاهد بوده ایم. پس از اعتصابات طوفانی سال ۱۹۰۳، سالی از سکوت سیاسی تقریباً ناشکسته به دنبال آمده بود، یعنی سال ۱۹۰۴، نخستین سال جنگ. برای کارگران پترزبورگ دوازده ماه وقت گرفت که جهت خود را در جنگ بازبایند و با مطالبات و اعتراضاتشان به خیابان ها بریزند. ۹ ژانویه ۱۹۰۵، در واقع به نوعی آغاز رسمی نخستین انقلاب ما بود.

جنگ کنونی، وسیع تر از جنگ روسیه و ژاپن است. میلیون ها سرباز از سوی حکومت برای «دفاع از سرزمین پدری» بسیج شده اند. صفوف پرولتاریا به همین دلیل غیرمتشکل شده است. از سوی دیگر، عناصر پیشروتر پرولتاریا مجبور بودند که در ذهن خود با پرسش هایی در ابعاد بی سابقه رو به رو شوند و آن ها را بسنجند: علت جنگ چیست؟ آیا پرولتاریا باید مفهوم «دفاع از سرزمین پدری» را بپذیرد؟ تاکتیک های طبقه کارگر در دوره جنگ چه باید باشد؟

در این بین، تزاریسیم و متحدین آن، گروه های بالاتر نجیب زادگان و بورژوازی، در طول دوره جنگ کاملاً ماهیت حقیقی خود را افشا کرده بودند- ماهیت چپاول گران جانی که حرص بی حد و مرز، آن ها را کور و فقدان استعداد، فلج ساخته بود. ولع برای پیروزی باند حاکم، تا به حدی رشد کرد که مردم رفته رفته ناتوانایی کامل آن را برای حل ابتدایی ترین مسائل جنگ، صنعت و تدارکات دوره جنگ دریافتند. هم زمان، فلاکت مردم رشد کرد، عمیق تر شد و بیش از پیش رو به وخامت گذاشت- این یک نتیجه طبیعی جنگ بود



تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

ما به عنوان مارکسیست ها، هرگز بُت پرستان دموکراسی صوری نبوده ایم. در جامعه طبقاتی، نهادهای دموکراتیک نه فقط مبارزه طبقاتی را محو نمی کنند، بلکه منافع طبقاتی را مطلقاً به شکلی ناتمام نمود می دهند. طبقات مالک، ده ها و صدها ابزار برای تحریف، واژگون سازی و نقض اراده زحمتکششان در اختیار خود دارند. و نهادهای دموکراتیک هم‌چنان به واسطه ای نه چندان کامل برای تجلی مبارزه طبقاتی تحت شرایط انقلابی تبدیل می شوند. مارکس انقلاب ها را «لوکوموتیو تاریخ» نامید. کارگران به دلیل مبارزه آشکار و بلاواسطه برای قدرت، انبوهی تجربه سیاسی را طی دوره ای کوتاه کسب می کنند و به سرعت از یک مرحله به مرحله دیگر مسیر تکامل خود عبور می کنند. دستگاه حجیم نهادهای دموکراتیک به طور قابل توجهی از این تکامل

عقب می مانند؛ هر چه کشور بزرگ تر باشد، دستگاه فنی آن ناقص تر است.

اکثریت مجلس مؤسسان از آن سوسیال رولوسیونرها بود، و طبق قوانین روال پارلمانی، کنترل حکومت به آن ها تعلق داشت. اما حزب سوسیال رولوسیونرها فرصت آن را داشت که طی کل دوره انقلاب تا پیش از ماه اکتبر این کنترل را به دست بیاورد. با این وجود آن ها از پذیرش مسئولیت های حکومت جا زدند و بخش اعظم آن را به بورژوازی لیبرال سپردند. دقیقاً با همین مسیر بود که سوسیال رولوسیونرهای راست، زمانی که ترکیب عددی مجلس مؤسسان رسماً آن ها را متعهد به تشکیل حکومت می کرد، آخرین بقایای نفوذ خود را به عناصر انقلابی باختند. طبقه کارگر، و همین طور گاردهای سرخ، خصومت شدیدی با حزب سوسیال رولوسیونرهای راست داشت. اکثریت عظیم سربازان از بلشویک ها پشتیبانی می کردند. عناصر انقلابی در ایالات، حس همدردی خود را بین سوسیال رولوسیونرهای چپ و بلشویک ها تقسیم می کردند. ملوانان که چنان نقش مهمی در رویدادهای انقلابی ایفا کرده بودند، یک دل و یک زبان در جبهه ما بودند. به علاوه سوسیال رولوسیونرهای راست به اجبار باید شوراها را که پیش از ماه اکتبر - یعنی قبل از فراخواندن مجلس مؤسسان - حکومت را در دستان خود گرفته بودند، ترک گویند. پس وزارت شکل گرفته به دست اکثریت مجلس مؤسسان، روی چه کسی می توانست برای پشتیبانی حساب کند؟ این پشتیبانی می توانست از سوی طبقات بالا در ایالات، روشنفکران، مقامات حکومتی و موقتاً به وسیله بورژوازی در جبهه راست

همواره چنین فرصتی را برای دست یافتن به این زفاف فرخنده در اختیارش قرار دهد. در تئوری مارکسیستی هیچ چیزی برای تضمین این نتیجه گیری وجود ندارد که تاریخ همیشه «مطلوب»ترین شرایط را برای پرولتاریا ایجاد می کند.

در حال حاضر سخن گفتن از این که چگونه مسیر انقلاب در صورت فراخوانده شدن مجلس مؤسسان در دومین یا سومین ماه خود تغییر کرده بود، دشوار می نماید. به احتمال زیاد احزاب مسلط سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در آن زمان، با هم و همراه با مجلس مؤسسان سازش می کردند، آن هم پیش چشم نه فقط عناصر فعال تر حامی شوراها، بلکه همین طور توده های دمکرات عقب مانده تری که شاید بنا به انتظارت خود نه به جبهه شوراها، بلکه به جبهه مجلس مؤسسان ضمیمه می شدند. تحت چنین شرایطی انحلال مجلس مؤسسان شاید به انتخابات جدیدی منجر می شد که طی آن حزب چپ اکثریت را به دست آورد. اما سیر رویدادها متفاوت بوده است. انتخابات مجلس مؤسسان در نهمین ماه انقلاب رخ داد. تا آن موقع مبارزه طبقاتی چنان شدتی گرفته بود که چارچوب های صوری دمکراسی را با نیروی درونی مطلق درهم شکست.

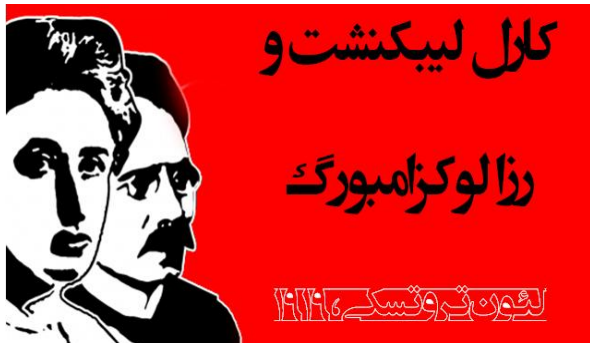
پرولتاریا، ارتش و دهقانان را هم به دنبال خود کشید. این طبقات در وضعیت جنگ مستقیم و خشن با سوسیال رولوسیونرهای راست بودند. این حزب، به یمن دستگاه دمکراتیک بدقواره انتخاباتی، اکثریت را در مجلس مؤسسانی که بازتاب دوره انقلاب تا پیش از ماه اکتبر بود، به دست آورد. نتیجه، تناقضی بود که مطلقاً

صورت بگیرد. اما چنین حکومتی فاقد کلیه ابزارهای مادی حکومت می بود، و در یک مرکز سیاسی هم چون پتروگراد، از همان ابتدا با مخالفت غیرقابل مقاومت رو به رو می شد. اگر تحت این شرایط شوراها، ضمن تسلیم شدن به منطق صوری کنوانسیون های دمکراتیک، حکومت را به سمت کرنسکی و چرنوف می چرخاندند، چنین حکومت سازشکار و ناتوانی، تنها سردرگمی موقتی در حیات سیاسی کشور به بار می آورد و با طغیان های جدید طی چند هفته سرنگون می شد. شوراها تصمیم گرفتند که این تجربه تاریخی از موعد گذشته را به کم ترین زمان خود کاهش دهند، و مجلس مؤسسان را در نخستین روز برگزاری خود منحل کردند.

حزب ما به این خاطر شدیداً ملامت شده است. پراکندگی مجلس مؤسسان، تأثیر قطعاً نامناسبی در میان محافل اصلی احزاب سوسیالیست اروپایی ایجاد کرده است. کائوتسکی در یک رشته از مقالاتی که با فضل فروشی های همیشگی اش نوشته، به توضیح رابطه متقابل موجود میان مسائل اجتماعی-انقلابی پرولتاریا و رژیم دمکراسی سیاسی پرداخته است. و سعی در اثبات این دارد که برای طبقه کارگر، در بلند مدت همیشه صلاح کار این است که عناصر اساسی نظم دمکراتیک را حفظ کند. البته این به عنوان یک قاعده کلی صحیح است. اما کائوتسکی این حقیقت تاریخی را به ابتدالی حرفه ای تقلیل داده است. اگر در تحلیل نهایی به نفع پرولتاریا است که مبارزه طبقاتی و حتی دیکتاتوری خود را از طریق مجاری نهادهای دمکراتیک مطرح کند، اما به هیچ وجه به این معنا نیست که تاریخ

کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ

لئون تروتسکی، ۱۹۱۹



برگردان: آرام نوبخت

ما به یک باره متحمل دو ضایعهٔ سنگین شده ایم که در ترکیب با هم، مصیبت عظیمی را رقم می زنند. دو رهبری که نامشان تا ابد در کتاب سترگ انقلاب پرولتاریا خواهد ماند، از صفوف ما به زمین فرو غلتیده اند.

نام کارل لیبکنشت، هرچند پیش از این نامی شناخته شده بود، بی درنگ از نخستین ماه های کشتار هولناک اروپا، آوازه ای جهانی یافت؛ و به مانند نام شرافت انقلابی، به مانند تعهد به پیروزی، انعکاس یافت. در آن هفته های نخست، زمانی که میلیتاریسم آلمان در مجالس عیاشی خود نخستین پیروزی اهریمنی اش را به جشن و سرور می گذارند؛ در آن هفته هایی که نیروهای آلمان هم چون توفان بلژیک را درنوردیدند، و سنگرهای بلژیک را هم چون خانه های مقوایی از سر راه کنار می زدند؛ هنگامی که توپ ۴۲۰ میلی متری آلمان، تهدیدی برای به بردگی کشاندن و خم کردن پشت کل اروپا تا شخص ویلهلم بود؛ در آن روزها و هفته هایی که سوسیال دمکراسی رسمی آلمان به رهبری شایدمان و

نمی توانست در چارچوب محدودیت های دمکراسی صوری تخفیف داده شود. تنها فضل فروشانی که منطق انقلابی مناسبات طبقاتی را در نظر نمی گیرند هستند که می توانند در مواجهه با وضعیت پس از ماه اکتبر، برای پرولتاریا سخنرانی هایی پوچ و بیهوده در باب منافع و مزایای دمکراسی در جهت آرمان مبارزهٔ طبقاتی ایراد کنند.

تاریخ مسأله را به گونه ای انضمامی تر و حادث تر پیش کشید. مجلس مؤسسان، به دلیل خصلت اکثریت آن، محکوم به این بود که حکومت را به گروه چرنوف، کرنسکی و تسرتلی چرخش دهد. آیا این گروه می توانست سرنوشت انقلاب را هدایت کند؟ آیا می توانست در میان طبقه ای که ستون فقرات انقلاب را می سازد از حمایت برخوردار شود؟ خیر. هستهٔ واقعی انقلاب طبقاتی، به نزاعی آشتی ناپذیر با پوستهٔ دمکراتیک آن وارد شده است. با این وضعیت، سرنوشت مجلس مؤسسان قطعی شده بود. انحلال آن، تنها علاج ممکن برای این تناقضی بود که نه ما، بلکه کل سیر پیشین رویدادها خلق کرده بود.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1918/xx/principles.htm>

طبیعت متفاوت، اما با این وجود بسیار نزدیک بودند، مکمل هم بودند، سرسختانه به سوی هدفی مشترک حرکت می کردند، کنار یکدیگر با مرگ رو به شدند و شانه به شانه به تاریخ پیوستند.

کارل لیبنکشت بیانگر تجسم حقیقی و کامل یک انقلابی سرسخت بود. در آخرین روزها و ماه های زندگی او، افسانه های بی شماری حول نام او خلق شده است: شنیع ترین شان در مطبوعات بورژوازی، و حماسی ترین شان ورد زبان توده های کارگر.

کارل لیبنکشت در زندگی خصوصی خود هم- دریغاً- همان نمونه خوبی، بی پیرایگی و برادری بود. نخستین بار او را بیش از ۱۵ سال پیش دیدم. مردی بود جذاب، نکته سنج و دلسوز. می شد گفت که یک ظرافت تقریباً زنانه، در بهترین معنای کلمه، ویژگی شخصیت او بود. او در کنار این ظرافت زنانه خود، با قلبی استثنایی سرشار از اراده انقلابی به مبارزه تا آخرین قطره خون برای آن چه که درست و حقیقت می دانست، متمایز می شد. استقلال معنوی او، پیش تر در دوران جوانی اش پدیدار شد، زمانی که او بیش از یک بار برای دفاع از عقیده اش در برابر اعتبار بی چون و چرای «بیل» دست به مخاطره زد. فعالیت او در بین جوانان و مبارزه او علیه ماشین نظامی «هوهن تسولرن» نشان از تهوری عظیم داشت. نهایتاً او حد و اندازه کامل خود را زمانی یافت که صدایش را علیه بورژوازی جنگ افروز و سوسیال دمکراسی خائن در «رایشستاگ» آلمان بالا برد، جایی که کل فضایش آکنده از هوای مسموم شوونیسم بود. او قدر و اندازه کامل شخصیت خود را زمانی کشف کرد که به عنوان سرباز، پرچم طغیان آشکار علیه

ابرت، زانوی میهن پرستی خود را پیش روی میلیتاریسم آلمان خم کردند؛ زمانی که دست کم به نظر می رسید همه چیز- چه در دنیای بیرون (بلژیک لگدمال شده و فرانسه با بخش شمالی تحت اشغال آلمانی ها) و دنیای داخل (نه فقط یونکرها، نه فقط بورژوازی آلمان، نه فقط طبقه متوسط شوونیست که حزب به رسمیت شناخته شده طبقه کارگر آلمان)- در برابر میلیتاریسم آلمان تسلیم خواهد شد؛ در آن روزهای تیره، وحشتناک و پلید، در آلمان صدای سرکش اعتراض، خشم و نفرین آغازیدن گرفت؛ این صدای کارل لیبنکشت بود. و این صدا در سرتاسر جهان طنین افکند!

در فرانسه، جایی که فضای توده ها در آن مقطع خود را زیر پاشنه کشتار آلمان یافت؛ جایی که حزب حاکم سوسیال-پاتریوت های فرانسه به پرولتاریا ضرورت نبرد را نه برای زندگی، که تا مرگ اعلام کرد (و به بیان دیگر، زمانی که «کل مردم» آلمان برای اشغال فرانسه له له می زدند!)؛ حتی در فرانسه، صدای لیبنکشت، طنین هشدار و هوشیاری بود؛ سنگرهای دروغ، افترا و ترس را منفجر می کرد. می شد احساس کرد که لیبنکشت به تنهایی انعکاس توده های خاموش بود.

با این حال در واقع حتی آن زمان هم او تنها نبود؛ او از نخستین روز جنگ شانه به شانه خود، رزا لوکزامبورگ شجاع، راسخ و قهرمان را داشت. بی قانونی پارلمانتاریسم بورژوازی آلمان، امکان اعتراض از تریبون پارلمان را نه به رزا داد و نه لیبنکشت، و در نتیجه صدای رزا کم تر شنیده شد. اما نقش او در بیدارسازی بهترین عناصر طبقه کارگر آلمان، به هیچ رو کم تر از رفیق مبارزه و مرگ وی، کارل لیبنکشت، نبود. این دو مبارز که در

دارم که چگونه، به گمانم در کنگره «ینا»، صدای بلند او، محکم مانند ریسمان، اعتراضات جنون‌آمیز اپورتونیست‌ها را از باواریا، بادن و دیگر جاها می‌شکافت و به درونشان رسوخ می‌کرد. اکنون از او متنفر بودند! و چه قدر او از آنان نفرت داشت! او با قامت کوچک و ظریف، پلاتفرم کنگره را به عنوان تجسم انقلاب پرولتری بالا برد. او با نیروی منطق و نیروی ریشخند خود، قسم‌خورده‌ترین دشمنانش را به سکوت وامی‌داشت. رزا می‌دانست که چه طور از دشمنان پرولتاریا نفرت داشته باشد و درست به همین دلیل، می‌دانست که چه طور نفرت آنان را نسبت به خود برانگیزد. آن‌ها از همان اوایل رزا را شناخته بودند.

رزا لوکزامبورگ، از همان نخستین روز یا از همان نخستین ساعت جنگ، کارزاری را علیه شووینیسیم، شهوت میهن‌پرستی، تزلزل «کائوتسکی» و «هسه» و علیه سانتریست‌ها؛ و برای استقلال انقلابی پرولتاریا، انترناسیونالیسم و انقلاب پرولتری، به راه انداخت.

بله، این دو مکمل یک‌دیگر بودند!

رزا لوکزامبورگ با نیرو و قدرت تفکر نظری خود و توانایی‌اش به همه‌فهم کردن موضوعات، یک سر و گردن بالاتر از نه فقط مخالفین خود، که حتی رفقاییش بود. او زنی نابغه بود. هیجان، دقت، تیزبینی و بی‌پرده بودن او همواره آیینۀ تمام‌نمای تفکرش باقی خواهد ماند.

لیبکنشت تئوریسین نبود؛ او مرد عمل بود. او با طبیعتی شتاب‌زده و احساساتی، از یک فراست سیاسی

بورژوازی و میلیتاریسم آن را در میدان «پوتسدام» برلین برافراشت. لیبکنشت دستگیر شد. زندان و کار سخت، روحیۀ او را نشکست. او در سلول خود منتظر شد و با قطعیت پیش‌بینی کرد. لیبکنشت که با انقلاب نوامبر سال گذشته آزاد شد، به یک باره در رأس بهترین و راسخ‌ترین عناصر طبقه کارگر آلمان ایستاد. اسپارتاکوس، خود را در صفوف اسپارتاکیست‌ها یافت و با پرچم آن در دستانش جان داد.

نام رزا لوکزامبورگ در دیگر کشورها کم‌تر شناخته شده‌تر است تا برای ما در روسیه. اما می‌توان با قطعیت کامل گفت که او به هیچ‌رو چهره‌ای کم‌تر از لیبکنشت نبود. قامتی کوتاه، نحیف، بیمار، با رگه‌ای از اصالت در چهره‌اش، چشمان زیبا و ذهنی درخشان؛ هر کسی با دیدن شجاعت تفکر او جا می‌خورد. او به متد مارکسیستی همان‌قدر مسلط بود که به اعضای بدن خود. می‌توان گفت مارکسیسم در رگ‌های او جریان داشت.

گفته‌ام که این دو رهبر، با طبیعتی بسیار متفاوت، مکمل یک‌دیگر بودند. مایلم بر این نکته تأکید و آن را تشریح کنم. اگر مشخصه فرد انقلابی سرسختی مانند لیبکنشت، ظرافت زنانه‌ او در رفتارهای شخصی‌اش بود، آن‌گاه مشخصه این زن نحیف، قدرت مردانه تفکر او بود. فردیناند لاسال زمانی از قدرت فیزیکی تفکر، از قدرت فرماندهی کشش آن در زمانی که ظاهراً بر موانع مادی پیش‌روی خود فائق می‌آید، سخن گفته بود. این درست همان احساسی است که از گفتگو با رزا، خواندن مقالات یا شنیدن سخنرانی او از تریبون علیه دشمنانش دریافت می‌کنید. و او دشمنان بسیاری داشت! به یاد

گزارش رسمی آلمان از قتل لیبکنشت و لوکزامبورگ را «سوء تفاهم» ناشی از احتمالاً عدم احتیاط کافی یک پاسبان در خیابان و در مواجهه با جمعیت آشفته تشریح می کند. تحقیقات قضایی به این نتیجه رسیده است. اما شما و من به خوبی می دانیم چگونه ارتجاع از این نوع خشم خودانگیخته علیه رهبران انقلابی استفاده می کند؛ ما به خوبی روزهای ژوئیه را به یاد داریم که چگونه در چارچوب دیوارهای پترگراد جان به در بردیم؛ ما به خوبی به یاد داریم که چگونه گروه «صدهای سیاه» که از سوی کرنسکی و تسرتلی برای مبارزه علیه بلشویک ها فراخوانده شده بودند، به طور سیستماتیک کارگران را ارباب کردند، رهبران شان را قتل عام کردند و به کارگران منفرد در خیابان ها حمله بردند. نام «وینوف»، کارگری که در طی یکی از همین «سوء تفاهم» ها کشته شد را اکثریت شما به یاد خواهد آورد. اگر ما لنین را در آن موقع نجات دادیم، تنها به این دلیل بود که او به دست گروه های دیوانه «صدهای سیاه» نیفتد. در آن موقع، برخی افراد خوش نیت در بین منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بودند که وقتی دیدند لنین و زینوویف- این دو به جاسوسی برای آلمان متهم شده بودند- در دادگاه برای تکذیب افترا حاضر نشدند، آزرده خاطر گردیدند. لنین و زینوویف به خصوص برای همین مورد مقصر شناخته شدند. اما در کدام دادگاه؟ در آن دادگاهی که در مسیرش لنین وادار به «فرار» بشود (و او را از پشت هدف گلوله قرار دهند- م)، همان طور که برای لیبکنشت رخ داد؟

اگر لنین هدف گلوله یا چاقو قرار می گرفت، گزارش رسمی کرنسکی و تسرتلی عنوان می کرد که رهبران

بی نظیر، یک آگاهی عالی از توده ها و وضعیت، و نهایتاً شهامتی بی رقیب از ابتکار عمل انقلابی برخوردار بود.

تحلیل وضعیت داخلی و بین المللی ای که آلمان پس از ۹ نوامبر ۱۹۱۸ خود را در آن یافته بود، و همین طور دست زدن به یک پیش بینی انقلابی، می توانست و می باید پیش از هر کسی، از سوی رزا لوکزامبورگ ارائه می شد. آن گاه فراخوان به اقدام مستقیم، و در لحظه ای معین، به خیزش مسلحانه، به احتمال زیاد از سوی لیبکنشت مطرح می شد. آن ها، این دو مبارز، بهتر از این نمی توانسته اند یک دیگر را تکمیل کنند.

لوکزامبورگ و لیبکنشت، این زن سرسخت انقلابی و این مرد انقلابی خستگی ناپذیر، هنوز از در زندان بیرون نیامده، دست در دست یک دیگر بودند؛ آن ها با هم در صدر بهترین عناصر طبقه کارگر آلمان، سفری را برای رویارویی با نبردها و آزمون های جدید انقلاب پرولتری آغاز کردند. در اولین گام های این مسیر، ضربه ای خائنه در یک روز آن ها را به زمین افکنده است.

مطمئناً ارتجاع نتوانسته برجسته تر از این قربانیان، قربانی دیگری برگزیده باشد. عجب ضربه قاطعانه ای! چندان جای شگفتی نیست! ارتجاع و انقلاب به خوبی یکدیگر را می شناختند، به طوری که در این مورد، ارتجاع در پشت نقاب رهبران اسبق حزب سابق طبقه کارگر، یعنی «شایدمان» و «ابرت» درآمده بود که نام شان تا ابد در کتاب سیاه تاریخ به عنوان اسامی شرم آور سازماندهان اصلی این قتل خائنه به ثبت خواهد رسید.

انحصارگران ثروت، پادشاهان، آریستوکرات ها، اسقف اعظم، رباخوران، بانکداران و پاپ رم، قبضه و به پوششی برای جنایات آن ها تبدیل شد. نه، هیچ تردیدی نیست که بین تعالیم مسیحیت اولیه که از آگاهی «پلب» ها پدید آمد و آیین رسمی کاتولیک یا ارتودکس، آن شکافی وجود ندارد که بین آموزه های مارکس (به عنوان قله تفکر انقلابی و اراده انقلابی) و پس مانده های حقیر عقاید بورژوازی که شایدمان ها و ابرت های تمام کشورها با آن زیسته و دوره گردی می کنند، وجود دارد. با میانجی گری رهبران سوسیال دمکراسی، بورژوازی کوششی به سوی چپاول دارایی معنوی پرولتاریا و پنهان سازی راهزنی خود با پرچم مارکسیسم کرده است. اما باید امید داشت رفقا که این جنایت شنیع، آخرین چیزی است که شایدمان ها و ابرت ها بدان متهم خواهند شد. پرولتاریای آلمان از دستان کسانی که خود را بر فراز سر آن ها قرار داده اند، لطمات فراوانی خورده اند؛ اما این واقعیت، بدون به جای گذاشتن ردّ پا سپری نخواهد شد. خون کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، فریاد آن هاست. این خون، پیاده روهای برلین و سنگ فرش های میدان پوتسدام را که لیبکنشت در آن پرچم شورش علیه جنگ و سرمایه را برافراشت، به حرف خواهد آورد. و روزی، دیر یا زود، سنگرهایی با همین سنگ ها در خیابان های برلین علیه این خزنده های پست و سگ های شکاری جامعه بورژوازی علیه شایدمان ها و ابرت ها ساخته خواهد شد!

در برلین، قصابان اکنون جنبش اسپارتاکیست، یعنی کمونیست های آلمان را درهم شکسته اند. آن ها دو تا

بلشویک هنگام تلاش برای فرار، به دست گارد کشته شدند. نه، بعد از تجربه وحشتناک در برلین، ما ده ها بار بیشتر دلیل داریم که از امتناع لنین به معرفی خود به دادگاه ساختگی و از آن بیش تر به خشونت بدون محاکمه، راضی باشیم.

اما رزا و کارل مخفی نشدند. دست دشمن، آن ها را به سختی در چنگالش گرفت. عجب ضربه ای! و عجب خیانتی! بهترین رهبران حزب کمونیست آلمان، رفقای کبیر ما دیگر میان مان نیستند. و قاتلان آن ها زیر پرچم حزب سوسیال دمکرات می ایستند، و آن قدر گستاخ اند که برای خود حق فرزندگی هیچ کسی به جز کارل مارکس قائل نیستند! عجب انحرافی! عجب مضحکه ای! فقط تصور کنید رفقا که سوسیال دمکراسی «مارکسیست» آلمانی، مادر طبقه کارگر از نخستین روزهای جنگ، که از میلیتاریسم لجام گسیخته آلمان در روزهای عقب نشینی بلژیک و اشغال ایالات شمالی فرانسه حمایت کرد و حزبی که به انقلاب اکتبر به نفع میلیتاریسم آلمان در طول صلح «برست» خیانت کرد؛ این حزبی است که رهبرانش، شایدمان و ابرت، اکنون «صدهای سیاه» را برای قتل قهرمانان انترناسیونال، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ سازمان می دهد!

چه انحراف تاریخی غول پیکری! با نظری اجمالی به اعصار گذشته، می توانید مشابه این را در سرنوشت تاریخی مسیحیت بیابید. تعالیم انجیلی بردگان، ماهیگیران، زحمتکشان، ستم دیدگان و تمامی کسانی که به دست جامعه برده داری به خاک افتاده بودند؛ این آموزه فقرا که به شکلی تاریخی برخاسته بود، از سوی

های مردم را به مبارزهٔ علنی علیه بورژوازی و سازش-کاران فراخوانده بود، بهای سنگینی بابت عملیات شناسایی و تجسس عمیق خود پرداخت.

در روزهای ژوئیه، پیشتاز پتروگراد از حکومت کرنسکی گسست کرد. این هنوز طغیانی همانند آن چه در اکتبر انجام دادیم، نبود. این یک نبرد پیشتاز بود که توده های وسیع در ایالات هنوز معنایش را درک نمی کردند. در این تصادم، کارگران پتروگراد پیش روی توده های مردم در نه فقط روسیه که تمامی کشورها، نشان دادند که در پشت کرنسکی هیچ ارتش مستقلی وجود ندارد، و نیروهایی که پشت او قرار گرفتند، نیروهای بورژوازی، گارد سفید و ضد انقلاب هستند.

سپس در ژوئیه متحمل یک شکست شدیم. رفیق لنین می باید مخفی می شد. برخی از ما پایمان به زندان رسید. روزنامه هایمان توقیف شدند. شورای پتروگراد سرکوب شد. چاپخانه های حزب و شورا متلاشی گردید، عیاشی گروه «صدهای سیاه» در همه جا حکمفرما شد. به بیان دیگر، آن جا همان چیزی رخ داد که اکنون در خیابان های برلین رخ می دهد. با این حال، هیچ یک از انقلابیون حقیقی در آن مقطع سایه ای از تردید نداشت که روزهای ژوئیه تنها پیش درآمدی بر پیروزی ما هستند.

وضعیت مشابهی طی روزهای اخیر در آلمان نیز رخ داده است. مانند پتروگراد، برلین نیز جلوتر از باقی توده ها رفته است؛ همانند پتروگراد، دشمنان پرولتاریای آلمان زوزه کشیدند: «ما نمی توانیم زیر دیکتاتوری برلین باقی بمانیم؛ برلین اسپارتاکیست، منزوی است؛ ما باید مجلس مؤسسان فرابخوانیم و آن را از برلین سرخ-

از بهترین عناصر الهام بخش این جنبش را کشته اند و امروز شاید مشغول جشن پیروزی باشند. اما هیچ پیروزی واقعی در کار نیست، چرا که نبرد، هنوز مستقیم، آشکار و کامل نبوده است؛ هنوز خیزش پرولتاریای آلمان به نام تسخیر قدرت سیاسی وجود نداشته است. این تنها یک عملیات اکتشافی نیرومند، یک عملیات تجسسی عمیق به صفوف اردوگاه دشمن بوده است. تجسس، مقدم بر جنگ است، اما هنوز جنگ نیست. این تجسس تمال و کمال، برای پرولتاریای آلمان ضروری بوده است، همان طور که برای ما در «روزهای ژوئیه» ضروری بود.

تأسف این است که دو تن از بهترین رهبران، در این عملیات تجسس از میان رفته اند. این یک ضایعهٔ بی-رحمانه است، اما شکست نیست. نبرد هنوز در پیش روست.

معنای آن چه که در آلمان رخ می دهد، زمانی بهتر درک خواهد شد که به دیروز خود نگاه کنیم. سیر رویدادها و منطق درونی آن ها را به یاد می آورید. در اواخر فوریه، توده های مردم تخت سلطنت تزار را واژگون ساختند. در هفته های نخست، این گونه احساس می شد که گویی وظیفهٔ اصلی به پایان رسیده است. افراد جدیدی که از احزاب مخالف سر رسیدند و هرگز در قبل قدرت نداشتند، در ابتدا از اعتماد یا اعتماد نصفه و نیمهٔ توده های مردم منتفع شدند. اما این اعتماد به زودی ترک برداشت. پتروگراد خود را در رأس دومین مرحلهٔ انقلاب یافت، چرا که می بایست چنین کند. در ژوئیه هم چون فوریه، این پیشتاز انقلاب بود که در جبهه فراتر رفته بود. اما این پیشتاز که توده

پیروزی حمله مستقیم به سنگر مالکیت خصوصی را در اکتبر ۱۹۱۷ اعلام کنیم.

در آلمان، جایی که نخستین انقلاب منتهی به سرنگونی سلطنت تنها در اوایل نوامبر رخ نمود، «روزهای ژوئیه» ما در آغاز ماه ژانویه در حال وقوع است. آیا این به آن معنا نیست که پرولتاریای آلمان طبق تقویمی کوتاه شده در انقلاب خود به سر می برد؟ جایی که ما به چهار ماه نیاز داشتیم، این دیگری به دو ماه نیاز دارد. بیایید امید داشته باشیم که این برنامه به همین شکل ادامه داشته باشد. شاید از «روزهای ژوئیه» آلمان تا «اکتبر» آلمان، نه چهار ماه که دو ماه وقت بگیرد- احتمالاً دو ماه یا حتی کم‌تر کفایت خواهد کرد. اما رویدادها به هر ترتیب که پیش رود، در یک چیز تردیدی نیست: گلوله‌هایی که به پشت کارل لیبنکشت اصابت کرد، پژواکی نیرومند در سرتاسر آلمان داشته است. و این پژواک، ناقوس مرگی را به صدا درآورده که زنگ آن در گوش شایدمان‌ها و ابرت‌ها، در آلمان و دیگر جاه‌ها، پیچیده است.

تا به این جا مرثیه ای برای کارل لیبنکشت و رزا لوکزامبورگ سروده ایم. این رهبران، رفته اند. ما هرگز دوباره آن‌ها را زنده نخواهیم دید. اما رفقا؛ چند نفر از شما زمانی آن‌ها را زنده دیده است؟ یک اقلیت ناچیز. با این وجود در ماه‌ها و سال‌های گذشته، کارل لیبنکشت و رزا لوکزامبورگ همواره میان ما زندگی کرده اند. در نشست‌ها و کنگره‌ها، شما کارل لیبنکشت را به ریاست افتخاری برگزیده اید. او خود در این جا نبوده است؛ او موفق نشد به روسیه برسد. به همین نحو، او در قلب شما حاضر بود، هم‌چون یک

که با تبلیغات کارل لیبنکشت و رزا لوکزامبورگ به تباهی کشیده شده- به شهر ایالتی سالم‌تری در آلمان منتقل کنیم». هر آن چه دشمنان‌مان با ما کردند، تمام آن تهییجات کینه‌توزانه و تمام آن افترا و تهمت شرم‌آوری که در این جا شنیدیم، تمام این‌ها ترجمان آلمانی خود را یافت و در سرتاسر این کشور علیه پرولتاریای برلین و رهبران آن، لیبنکشت و لوکزامبورگ، جعل و گسترده شد. مطمئناً مأموریت اطلاعاتی پرولتاریای برلین به مراتب عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن چه ما در ژوئیه شاهد بودیم پیش رفت. و این که قربانی‌ها و خسارات در آن جا قابل توجه‌تر بوده، صحیح است. اما این را می‌توان چنین توضیح داد که آلمانی‌ها در حال ساختن تاریخی بودند که ما پیش‌تر تنها یک بار ساخته بودیم؛ بورژوازی و ماشین نظامی آن‌ها تجربه ژوئیه و اکتبر ما را فراگرفته بود. و مهم‌تر از همه، مناسبات طبقاتی در آن جا به شکل بی‌مانندی تعریف شده‌تر از این جاست؛ طبقات مالک به طور بی‌مانندی مستحکم‌تر، هوشمندتر، فعال‌تر و به این معنا بی‌رحم‌تر هستند.

رفقا، این جا چهار ماه میان انقلاب فوریه و روزهای ژوئیه طول کشید؛ پرولتاریای پتروگراد، به یک ربع سال نیاز داشت تا ضرورت بی‌چون و چرای آمدن به خیابان‌ها و تلاش برای به لرزه درآوردن ستون‌هایی که معبد دولتی کرنسکی و تسرتلی بر آن بنا شده را حس کند. پس از شکست روزهای ژوئیه، دوباره چهار ماه سپیری شد که طی آن نیروهای ذخیره از ایالات خود را به پشت پتروگراد رساندند و ما قادر بودیم با قطعیت،

آیا می دانید افسانه های قدیسان و زندگی ابدی آن ها بر چه پایه ای است؟ پایه این افسانه ها، نیاز مردم به حفظ یاد و خاطره کسانی است که بر فراز آن ها ایستادند و آنان را به نحوی از انحا هدایت کردند؛ پایه این افسانه ها، تلاش برای جاوید ساختن شخصیت رهبران با هاله ای از تقدس است. ما، رفقا، نه به افسانه نیاز داریم، و نه به تبدیل قهرمانان خود به قدیسان. واقعیتی که در آن به سر می بریم، اکنون برای ما کافی است؛ چرا که این واقعیت، فی نفسه افسانه است. این واقعیت، نیروهای معجزه آسای بیدارکننده در روح توده ها و رهبرانشان است، این واقعیت خلق چهره های باشکوه است که بر فراز کل بشریت می ایستند.

کارل لیبنکشت و رزا لوکزامبورگ، چنین چهره های ابدی هستند. ما از حضور آنان در میان خود آگاهیم، حضوری برجسته و تا حدودی مادی. در این ساعت غم-انگیز، ما در فکر و ذهن به بهترین کارگران آلمان و به کل جهان که با غم و ماتم این خبر را دریافت کرده است، می پیوندیم. ما با برادران آلمانی خود، به یکسان در تلخی و تندی این ضربه، شریک هستیم. ما در غم و ماتم خود نیز همان قدر انترناسیونالیست هستیم که در مبارزاتمان.

برای ما، لیبنکشت تنها یک رهبر آلمانی نبود. برای ما، رزا لوکزامبورگ تنها یک سوسیالیست لهستانی نبود که در صدر رهبری کارگران آلمان قرار گرفت. نه، آن ها هر دو خویشاوندان پرولتاریای جهان هستند و ما با یک حلقه معنوی ماندگار به آن ها پیونده خورده ایم. آن ها تا به آخرین نفس، نه به یک ملت، که به انترناسیونال متعلق بودند!

میهمان افتخاری، هم چون دوستان و آشنایان تان بر سر میز شما نشست. چرا که نام او بیش از لقب صرف یک فرد خاص شده بود، نام او برای ما، بیانگر نیکی، شهامت و شرافت در درون طبقه کارگر است. وقتی هر یک از ما باید انسانی را تصور کند که با گذشت از خود، خود را وقت ستم دیدگان کرده، از سر تا به پا آبدیده شده است، مردی که هرگز پرچم خود را پیش روی دشمن پایین نیاورد، ما به یکباره نام کارل لیبنکشت را می آوریم. او به آگاهی و حافظه مردمان، به عنوان قهرمان عمل، پا گذاشته است. در اردوگاه آشفته دشمنان مان، وقتی پیروز میدان همه چیز را لگدمال و خرد کرد، وقتی هر کسی که وظیفه اش اعتراض بود سکوت کرد، وقتی که به نظر می رسید هیچ جا فضای نفس کشیدن هم نیست، او، کارل لیبنکشت، صدای مبارزه خود را بالا برد. او گفت «شما، ای مستبدین حاکم، قصابان نظامی، غارتگران، شما، نوکران چاپلوس، سازش کاران، شما علیه خود اعلام جنگ کرده و توده ها را برانگیخته اید؛ ما این جنگ را تا به آخر پیش خواهیم برد!» این جا همان شهامت اراده، همان شجاعت عمل است که چهره لیبنکشت را برای پرولتاریای جهانی فراموش ناشدنی می سازد.

و در کنار او، رزا می ایستد؛ سلسحور پرولتاریای جهانی، که در روح خود با او برابری می کند. مرگ تراژیک آن ها در مقام نبرد، نام این دو را با حلقه ای خاص و تا ابد ناگسستنی ترکیب می کند. از این پس، نام آن ها همواره در کنار هم خواهد آمد: کارل و رزا، لیبنکشت و لوکزامبورگ!

هم درحالی که برخی دیگر از انقلابیون روس ترور نخست وزیر روسیه را عملی کرده اند؟ این فکر، حتی ذهن «بیل» را هم مشغول کرد: پیر مردی که سه رده بالاتر از دیگر اعضای کمیته مرکزی بود، علاقه ای به دردهای «غیر لازم» نداشت. او به یک باره به استنطاق من برآمد و پرسش هایی را پیش رویم قرار داد: «این ترور نشانه چه چیزی است؟ کدام حزب می تواند مسئول آن باشد؟» من با احتیاط از پیر مرد پرسیدم «نمی دانم با سخنرانی در چنین شرایطی، توجه پلیس آلمان را جلب می کنم؟»، «آیا نگران هستید که سخنرانی من مشکلاتی به وجود آورد؟». بیل پاسخ داد «بله»، «من ترجیح می دهم که سخنرانی نکنید». من پاسخ دادم «البته، در این مورد، مسأله سخنرانی من مطرح نیست». و در این مورد بحث را تمام کردیم.

یک دقیقه بعد، لیکنشت به معنای واقعی کلمه به سمت من دوید. بی اندازه هیجان زده بود. از من پرسید: «درست است که آن ها پیشنهاد کرده اند صحبت نکنی؟» پاسخ دادم «بله، این موضوع را با بیل حل کرده ام». گفت «و تو هم پذیرفتی؟». در مقام توجیه خود پاسخ دادم «چه طور می توانستم نپذیرم؟ آن هم وقتی این جا ناظر هستم، نه رئیس». لیکنشت گفت: «این عمل هیئت اجراییه فاجعه است، نفرت انگیز است، چنین رسوایی تا به حال دیده نشده، بز دل های بدبخت و ...». لیکنشت خشم خود را در سخنرانی اش خالی کرد. در این سخنرانی او بی رحمانه به حکومت تزار و هشدارهای پشت پرده هیئت اجراییه به او برای دامن

برای اطلاع مردان و زنان کارگر روس، باید گفت که لیکنشت و لوکزامبورگ به ویژه نزدیک به پرولتاریای انقلابی روسیه قرار گرفتند، و در دشوارترین زمان های آن مقطع، خانه لیکنشت، مقر تبعیدیان روسیه در برلین بود. وقتی مجبور بودیم صدای اعتراض را در پارلمان یا مطبوعات آلمان علیه خدمات حاکمیت آلمان به ارتجاع روسیه بلند کنیم، ما بیش از هر کسی به کارل لیکنشت رو می آوردیم، و او هر دری را که بود می زد، به همه صاحبان فکر، حتی شایدمان و ابرلت، رجوع می کرد تا آن ها را وادار به اعتراض علیه جنایات حکومت آلمان کند. هر زمان یکی از رفقایمان به حمایت مادی نیاز داشت، به لیکنشت رو می آوردیم. لیکنشت درست مانند صلیب سرخ انقلاب روسیه خستگی ناپذیر بود.

در کنگره سوسیال دمکرات های آلمان در «ینا» که پیش تر به آن اشاره کرده و به عنوان ناظر در آن حاضر بودم، به ابتکار لیکنشت دعوت به سخنرانی درباره قطعنامه ای شدم که خود لیکنشت برای محکومیت خشونت و سببیت حکومت تزار در فنلاند مطرح کرده بود. لیکنشت با بیشترین پشتکار سخنرانی خود را با گردآوری آمار و ارقام و پرسش هایی به تفصیل از من درباره روابط گمرکی روسیه تزاری و فنلاند، آماده کرد. اما پیش از آن که موضوع به پلاتفرم برسد (قرار بود من بعد از لیکنشت صحبت کنم)، تلگرامی درباره ترور «استولپین» در «کیف» دریافت شد. این تلگرام، کنگره را شدیداً متأثر کرد. نخستین سؤالی که در بین رهبری مطرح شد این بود: آیا مناسب است که یک انقلابی روسی خطاب به کنگره آلمان سخنرانی کند، آن

ما نیز همراه رزا از بزرگ‌ترین مصیبت وارده بر طبقه کارگر جان به در برده ایم. من از ورشکستگی شرم آور انترناسیونال دوم در اوت ۱۹۱۴ سخن می‌گویم. ما همراه با او پرچم انترناسیونال سوم را برافراشتیم. و اکنون، رفقا، در کاری که روز و شب مشغول به انجامش هستیم، به دستورات کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ وفادار می‌مانیم. اگر ما این‌جا، در پتروگرادِ هنور سرد و گرسنه، ساختمان دولت سوسیالیستی را بنا کنیم، با روح لیبکنشت و لوکزامبورگ عمل کرده ایم. اگر ارتش ما در جبهه پیش روی کند، با خون خود مشغول دفاع از فرامین لیبکنشت و لوکزامبورگ بوده است. چه قدر تلخ خواهد بود اگر نتواند از آن‌ها هم دفاع کند!

در آلمان ارتش سرخ وجود ندارد، قدرت هنوز در دستان دشمن است. ما اکنون یک ارتش داریم و آن هم در حال رشد و نیرومندتر شدن است. و در انتظار زمانی که ارتش پرولتاریای آلمان صفوف خود را زیر پرچم کارل و رزا گرد آورد، هر یک از ما وظیفه خود خواهد دانست که آن‌چه را لیبکنشت و لوکزامبورگ برایش جان دادند و چرایی مقدس باقی ماندن یاد و خاطره آن‌ها برای هر سرباز سرخ و کارگر و دهقان را مورد توجه ارتش سرخ قرار دهد.

ضربه ای که بر ما وارد شده، به طور غیرقابل تحملی سنگین است. با این حال ما به جلو نگاه می‌کنیم، نه فقط با امید، که با قطعیت. با وجود آن که در آلمان امروز موجی از ارتجاع رو به صعود است، دقیقه ای اطمینان خود را از دست نمی‌دهیم که اکتبر سرخ نزدیک است. مبارزین بزرگ، بیهوده نمرده‌اند. انتقام مرگ آن‌ها گرفته خواهد شد. روح آن‌ها به پاداش

نزدن به دردسره‌های «غیر لازم» به شکل رنجاندن اعلی حضرت تزار، تاخت.

رزا لوکزامبورگ، از سال‌های جوانی خود، در رأس آن دسته از سوسیال‌دمکرات‌های لهستانی ایستاد که اکنون همراه با به‌اصطلاح «لویتسا»، یعنی شاخه انقلابی حزب سوسیالیست لهستان، به یک دیگر پیوسته‌اند تا حزب کمونیست را شکل دهند. رزا لوکزامبورگ به زیبایی می‌توانست روسی صحبت کند، ادبیات روسیه را عمیقاً می‌شناخت، حیات سیاسی روسیه را روز به روز دنبال می‌کرد، پیوندهای نزدیکی با انقلابیون روسیه داشت و با دقت شگرف گام‌های انقلابی پرولتاریای روسیه را در مطبوعات آلمان روشن می‌کرد. در وطن دوم خود، آلمان، رزا لوکزامبورگ با استعداد مشخصه خود، نه فقط بر زبان روسی، که به کل درک حیات سیاسی آلمان، تسلط کامل یافت و یکی از برجسته‌ترین جایگاه‌ها را در حزب سوسیال‌دمکرات پیرو «بیل» سالخورده اشغال کرد. در آن‌جا او همواره در چپ‌ترین جناح باقی ماند.

در سال ۱۹۰۵، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به معنای حقیقی کلمه، از رویدادهای انقلاب روسیه جان سالم به در بردند. در سال ۱۹۰۵، رزا لوکزامبورگ، برلین را به مقصد ورشو ترک کرد، اما نه به عنوان یک لهستانی، که به عنوان یک انقلابی. او که به قید کفالت از دژ ورشو آزاد شده بود، به طور غیرقانونی در سال ۱۹۰۶ به پتروگراد رسید، جایی که با نام مستعار، با تعدادی از دوستان خود در زندان ملاقات کرد. هنگام بازگشت به برلین، او مبارزه علیه فرصت‌طلبی را با مسیر و روش‌های انقلابی روسیه دوچندان کرد.

موج مد: بزنگاه اقتصادی و جنبش کارگری جهانی

لئون تروتسکی

ترجمه‌ی آرش عزیزی

باکس رنگی:

در راستای ترجمه‌ی مقالات مارکسیسم کلاسیک، این شماره مقاله‌ای از لئون تروتسکی را تقدیم‌تان می‌کنیم که، تا آن‌جا که ما می‌دانیم، برای اولین بار به فارسی عرضه می‌شود. تروتسکی این مقاله را در شرایطی حساس برای جنبش کمونیستی جهانی می‌نویسد؛ شرایطی که در آن پیروزی انقلاب در کشورهای کلیدی همچون آلمان روی موضوع کمینترن، انترناسیونال کمونیستی، قرار گرفته است. چنان‌که می‌بینید نویسنده در این‌جا به راحتی سیاست‌های مختلف را مطرح و گاه به نقد می‌کشد چرا که هنوز خبری از خفقان استالینیستی و سرکوب نظرات مخالف درون جنبش کمونیستی نبود.

اهمیت اصلی این مقاله بحث در مورد رابطه‌ی شرایط اقتصادی با وضعیت پیشروی جنبش کارگری است و نتایج اصلی آن امروز هم همانقدر اعتبار دارند که ۹۲ سال پیش.

ما این مقاله را از متن انگلیسی آن ترجمه کرده‌ایم که در کتاب «پنج سال اول انترناسیونال کمونیستی» آمده است. این کتاب، مجموعه مقالاتی از تروتسکی است که پس از جنگ جهانی دوم، توسط هم‌سنگران او در نیویورک، گردآوری و منتشر شد.

— مبارزه طبقاتی

۲۵ دسامبر، ۱۹۲۱ —

خود خواهد رسید. خطاب به روح گرامی آن‌ها می‌توانیم بگوییم: «رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، شما دیگر در حلقه‌ی زندگان نیستید، اما در میان ما حضور دارید؛ ما روح نیرومند شما را حس می‌کنیم؛ ما زیر پرچم شما خواهیم جنگید؛ صفوف مبارزه‌ی ما را شکوه معنوی شما فراخواهد گرفت! و هر یک از ما سوگند یاد می‌کند که اگر زمانش فرا رسد، و اگر انقلاب بخواهد، بی‌ترس و لرز در زیر همان پرچمی که شما تحت لوایش جان باختید، دوستان و رفقای مسلح را فدا کند، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت!»

لئون تروتسکی، «کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ».

۱۹۱۹

<http://marxists.org/archive/trotsky/profiles/rosa.htm>



حمله‌ی انقلابی توده‌های کارگر در دست تدارک است. چشم‌اندازهای مبارزه بیشتر و بیشتر گسترده می‌شوند

این سلسله مراتب محصول دلایل پیچیده‌ای از انواع مختلف است؛ اما در بنیان، ریشه‌ی آن در زیگ‌زاگ‌های تند و تیز بزنگاه اقتصادی است که همسان است با رشد سرمایه‌داری در دوره‌ی پس از جنگ.

خطرناک‌ترین ساعات بورژوازی اروپا در دوره‌ی عقب کشیدن ارتش‌ها از جنگ از راه رسید؛ زمانی که کارگران فریب‌خورده به خانه‌هایشان بازمی‌گشتند و دوباره در کندوهای تولید مشغول می‌شدند. اولین ماه‌های پس از جنگ، دشواری‌های بزرگی با خود داشتند که به استحکام مبارزه‌ی انقلابی کمک کرد. اما دار و دسته‌های بورژوازی حاکم خود را به موقع اصلاح کردند و سیاست عظیم مالی و دولتی‌ای پیش گذاشتند که هدفش تخفیف بحران پایان جنگ بود. بودجه‌ی دولتی همچنان به همان اندازه‌ی عظیم زمان جنگ باقی ماند؛ خیلی شرکت‌ها مصنوعاً به کار خود ادامه دادند؛ خیلی قراردادهای تمدید شدند تا از بیکاری جلوگیری شود؛ آپارتمان‌ها به قیمت‌هایی به اجاره رفتند که باعث شد تعمیر ساختمان‌ها ممکن نباشد؛ دولت از بودجه‌اش برای واردات نان و گوشت، یارانه در نظر گرفت. به بیان دیگر، بدهی ملی تلنبار شد، واحد پول رقیق شد، بنیادهای اقتصاد زیر سوال رفتند - همه‌ی این‌ها با یک هدف سیاسی: به درازا کشیدن رفاه تجاری-صنعتی مصنوعی سال‌های جنگ. این بود که محافل رده‌بالای سرمایه‌داران فرصت یافتند تجهیزات فنی بزرگ‌ترین کارخانه‌ها را احیا کنند و آن‌ها را با تولید زمان صلح تطبیق دهند.

اما این دوره‌ی شکوفایی مصنوعی اقتصادی خیلی زود به دیوار فقر همگانی برخورد. اول از همه، صنعت کالاهای مصرفی بود که بخاطر کاهش شدید ظرفیت بازار به بن‌بست خورد و اینگونه اولین مرزهای مازاد

جهان سرمایه‌داری وارد دوره‌ای از رشد اقتصادی می‌شود. دوره‌های شکوفایی معمولاً جای خود را به دوره‌های رکود می‌دهند و برعکس - این از قوانین ارگانیک جامعه‌ی سرمایه‌داری است. دوره‌ی شکوفایی کنونی به هیچ وجه به معنای برقراری موازنه در ساختار طبقاتی نیست. بحران اغلب به رشد روحیه‌های آنارشستی و رفورمیستی در میان کارگران کمک می‌کند. شکوفایی کمک می‌کند توده‌های کارگران گرد هم آیند.

یک

نشانه‌های موج جدید انقلابی اکنون در جنبش کارگری اروپا ظاهر شده‌اند. پیش‌بینی این‌که این موج‌ها عظیم‌الجثه خواهند بود و همه‌جا را زیر سایه‌ی خود فرا خواهند گرفت یا نه، غیرممکن است. اما هیچ شکی نیست که منحنی جنبش انقلابی به وضوح رو به بالا می‌رود.

خطیرترین دوره‌ی حیات سرمایه‌داری اروپا در اولین سال پس از جنگ (۱۹۱۹) بود. بالاترین لحظه‌ی مبارزه‌ی انقلابی در ایتالیا (روزهای سپتامبر ۱۹۲۰) در زمانی صورت گرفت که حادثه‌های بحران سیاسی در آلمان، انگلستان و فرانسه به نظر فی‌الحال پشت سر گذاشته شده بودند. رویدادهای ماه مارس امسال در آلمان [۱] بازتاب متاخری از دوره‌ی انقلابی بودند که گذشته بود و نه آغاز دوره‌ی جدید. در سال ۱۹۲۰، سرمایه‌داری و دولت‌ش، پس از تحکیم اولین مواضع خود، دست به حمله زده بودند. آن‌گاه بود که جنبش توده‌های کارگر مشخصه‌ای دفاعی به خود گرفت. احزاب کمونیست مطمئن شدند که در اقلیت هستند و گاه به نظر منزوی از اکثریت عظیم طبقه‌ی کارگر به نظر می‌آمدند. این بود که به باصلاح «بحران» در انترناسیونال سوم رسیدیم. چنان‌که گفتیم، در حال حاضر، نقطه‌ی تغییر به روشنی معلوم است.

بحران تجاری-صنعتی سال ۱۹۲۰ در بهار و تابستان درگرفت که، چنان‌که گفته‌ایم، زمانی بود که ارتجاع پیشین سیاسی و روانی فی‌الحال درون طبقه‌ی کارگر رخنه کرده بود. بحران بدون شک به افزایش نارضایتی میان گروه‌های قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر انجامید و این‌جا و آن‌جا به بروز طوفانی نارضایتی انجامید. اما پس از ناکامی تهاجم سال ۱۹۱۹ و با تبلور تفاوت‌هایی که از پی آمد، بحران اقتصادی نمی‌توانست به خودی خود، وحدت لازم را در جنبش احیا کند و یا آن‌را وا دارد تا مشخصه‌ی حمله‌ی انقلابی جدید و قاطع‌تری را به خود بگیرد. این شرایط، باور ما را تحکیم می‌کند که آثار بحران بر مسیر جنبش کارگری خصلتا به هیچ وجه به آن سراسرستی که بعضی ساده‌انگاران تصور می‌کنند نیستند. آثار سیاسی بحران را (نه تنها میزان نفوذ که در ضمن مسیر آن را) کل موقعیت موجود سیاسی و رویدادهای پیشاهنگ و هم‌زمان با بحران، بخصوص نبردها، موفقیت‌ها یا ناکامی‌های خود طبقه‌ی کارگر پیش از بحران تعیین می‌کنند. تحت مجموعه‌ای از شرایط، بحران می‌تواند انگیزشی قدرتمند برای فعالیت انقلابی توده‌های کارگران باشد؛ تحت مجموعه شرایطی متفاوت، همین بحران می‌تواند به فلج کامل حمله‌ی پرولتاریا بیانجامد و در صورت به درازا انجامیدن آن و قبول مضرات بسیار توسط کارگران، به تضعیف شدید قابلیت نه فقط تهاجمی که تدافعی طبقه‌ی کارگر.

امروز که به عقب می‌نگریم، برای نمایش این اندیشه، می‌توانیم چنین گزاره‌ای پیش نهیم: اگر بحران اقتصادی با بروزهای بیکاری توده‌ای و ناامنی بلافاصله در پی پایان جنگ از راه می‌رسید، بحران انقلابی جامعه‌ی بورژوایی مشخصه‌ای تند و تیزتر و عمیق‌تر می‌یافت. بورژوازی، دقیقا برای اجتناب از چنین سناریویی، دست به ایجاد رفاه مالی محتکرانه زد (یعنی به تاخیر انداختن بحران اجتناب‌ناپذیر تجاری-صنعتی برای دوازده تا هجده ماه، به بهای آشفته ساختن بیشتر

تولید کشیده شدند که بعدها جلوی گسترش صنایع سنگین را گرفتند. بحران ابعادی بی‌سابقه و اشکالی یگانه به خود گرفت. در اوایل بهار در آن سوی اقیانوس اطلس (قاره‌ی آمریکا-م) آغاز شد و تا اواسط سال ۱۹۲۰ به اروپا کشید و در ماه مه ۱۹۲۱ (سال جاری که اکنون به پایان آن می‌رسیم) به پایین‌ترین نقطه‌ی خود رسید.

بدین‌سان، تا زمانی که بحران تجاری-صنعتی آشکار و بی‌شائبه‌ی پس از جنگ آغاز شد (پس از یک سال رفاه مصنوعی) اولین حمله‌ی بنیادین طبقه‌ی کارگر علیه جامعه‌ی بورژوایی فی‌الحال به آخرین مراحل خود رسیده بود. بورژوازی توانست با جا خالی دادن و مانور دادن، با امتیاز دادن، و تا حدودی با مقاومت نظامی، بقا یابد. این اولین حمله‌ی پرولتری، پرآشوب بود - بدون هیچ گونه اهداف و افکار سیاسی مشخص، بدون هیچ‌گونه برنامه، بدون هیچ‌گونه دستگاه رهبری. مسیر و نتیجه‌ی این حمله‌ی اولیه به کارگران نشان داد که تغییر اوضاع خود و بازسازمان‌دهی جامعه‌ی بورژوایی امری بسیار پیچیده‌تر از آن بود که در اولین بارقه‌های اعتراضات پس از جنگ فکرش را می‌کردند. توده‌های کارگر که به نسبت خامی روحیه‌ی انقلابی‌شان، نسبتا همگون بودند، از آن پس به سرعت شروع به از دست دادن همگونی خود کردند - تبلور تفاوت‌ها درون‌شان آغاز شد. پویاترین بخش طبقه‌ی کارگر، و آن بخشی که کمتر از همه اسیر سنت‌های گذشته بود، پس از این‌که با تجربه، نیاز به شفافیت ایدئولوژیک و انسجام سازمانی را آموخت، در حزب کمونیست گرد آمد. پس از ناکامی‌ها، عناصر محافظه‌کارتر یا با آگاهی کمتر موقتا از اهداف و روش‌های انقلابی پا پس کشیدند. بوروکراسی کارگری از این تشتت بهره برد و مواضع خود را از نو ساخت.

دقیقا در چنین موقعیت عمومی بود که رویدادهای ماه مارس در آلمان صورت گرفتند. خلاصه‌ی آن‌ها چنین است: حزب کمونیست جوان، در هراس از فروکش کردن واضح موج انقلابی در جنبش کارگری، دست به تلاشی مستاصلانه زد تا از حرکت یکی از گردان‌های پویای پرولتاریا جهت «تزریق نیرو» به طبقه‌ی کارگر استفاده کند و هر چه ممکن است بکند تا اوضاع به تخاصم برسد و نبرد تعیین‌کننده از راه برسد.

کنگره‌ی سوم جهانی کمینترن در زمانی تشکیل شد که رویدادهای ماه مارس در آلمان تازه بودند (این کنگره از ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه‌ی ۱۹۲۱ در مسکو برگزار شد-م). کنگره پس از تحلیلی دقیق متوجه خطر نهفته در عدم تطابق بین دو چیز شد: یکی، تاکتیک «حمله»، تاکتیک «تزریق نیرو» انقلابی و غیره - و دیگری آن روندهای بسیار بنیادین‌تر که درون کل طبقه‌ی کارگر، همگام با تغییرات و عقب و جلوها در موقعیت اقتصادی و سیاسی، صورت می‌گرفتند.

اگر در سال ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ در آلمان، حزب کمونیستی با قدرت آن‌چه در مارس ۱۹۲۱ موجود بود، موجود می‌بود، احتمال بسیاری هست که پرولتاریا در ژانویه یا مارس ۱۹۱۹ به قدرت می‌رسید. اما چنین حزبی در کار نبود. پرولتاریا شکست خورد. از دل آن تجربه، حزب کمونیست به میان آمد. این حزب که به پا خواست، اگر می‌کوشید در سال ۱۹۲۱ همان‌طور عمل کند که چنین حزبی می‌بایست در سال ۱۹۱۹ عمل می‌کرد، تکه پاره شده بود. کنگره‌ی جهانی‌ی اخیر دقیقا و به روشنی این موضوع را بیان کرد.

اختلاف بر سر تئوری تهاجم با مساله‌ی بررسی بزنگاه اقتصادی و مسیر آینده‌ی آن همگام شد. مدافعین پیگیرتر تئوری تهاجم به این خط استدلال رسیدند: کل جهان در گره‌ی بحران گیر آمده و این بحران نظم اقتصادی در حال تجزیه است. این بحران باید لاجرم

دستگاه‌های مالی و اقتصادی مربوطه) تا از شدت بحران انقلابی بکاهد. به همین دلیل، بحران حتی عمیق‌تر و تند و تیزتر شد: اما زمانی از راه رسید که دیگر مطابق با موج پایان جنگ نبود و در عوض زمانی بود که این موج دیگر فرونشسته بود - در لحظه‌ای که یک اردو داشت کارنامه‌ی خود را رسم می‌کرد و خود را از نو، آموزش می‌داد، در حالی که توهم‌های اردوی دیگر زوده می‌شدند و شاهد شکاف در صفوف خود بود. انرژی انقلابی طبقه‌ی کارگر به درون خود آن بازگشت و روشن‌ترین ابراز خود را در تلاش‌های جان‌کاه برای ساختن حزب کمونیست یافت. این حزب بلافاصله به قوی‌ترین نیروی واحد در آلمان و در فرانسه بدل گشت. با گذشتن خطر بلافصل، سرمایه‌داری، که در طول سال ۱۹۱۹ مصنوعا رشد اقتصادی محترانه‌ای ایجاد کرده بود، از بحران نوزا استفاده کرد تا کارگران را از آن مواضعی (روز هشت ساعته، اضافه دستمزد) که سرمایه‌داران قبلا برای حفظ خود، تسلیم کرده بودند، بیرون کند. کارگران برای تقویت پشت جبهه، عقب‌نشینی کردند. در زمانی که کارگران خود را مجبور به مبارزه‌ای نه همیشه موفق برای سقوط نرخ دستمزدهایشان یافتند، طبیعی بود که افکار فتح قدرت، برپایی جمهوری‌های شورایی و انجام انقلاب سوسیالیستی در ذهن‌شان کم‌رنگ شود.

در آن جایی که بحران اقتصادی شکل مازاد تولید و بیکاری شدید را نداشت و در عوض (مثل آلمان) شکل بنیادین‌تری را داشت در که آن کل کشور به حراج گذاشته شد و استاندارد زندگی زحمت‌کشان تقلیل داده شد، انرژی طبقه‌ی کارگر، که معطوف به افزایش دستمزدها برای جبران کاهش قدرت خرید مارک بود، بسان تلاش‌های مردی می‌دانست که سایه‌ی خود را تعقیب می‌کند. سرمایه‌داری آلمان، مثل کشورهای دیگر، دست به حمله زد؛ توده‌های کارگر، در عین مقاومت، با بی‌نظمی عقب کشیدند.

ناشی از آن، را بگیرند. چنان‌که گفته شده است، بحران جهانی در ماه مه امسال به بن‌بست رسید. نشانه‌های بهبود در شرایط اقتصادی ابتدا در صنعت کالاهای مصرفی برملا شدند. سپس، در صنایع سنگین هم. امروز این‌ها واقعیاتی بی‌بر و برگردند هستند که آمار هم نشان‌شان می‌دهد. در این‌جا من این آمار را نقل نمی‌کنم تا دنبال کردن مسیر فکری کلی را برای خواننده دشوارتر نسازم.

آیا این بدین معنی است که انحطاط حیات اقتصادی سرمایه‌داری متوقف شده است؟ که این اقتصاد به موازنه‌ی خود رسیده است؟ که عصر انقلابی دارد تمام می‌شود؟ به هیچ وجه چنین نیست. گسست در بزنگاه اقتصادی به این معنی است که انحطاط اقتصاد سرمایه‌داری و مسیر عصر انقلابی بسیار پیچیده‌تر از آن هستند که بعضی ساده‌انگاران تصور می‌کنند.

حرکت اقتصاد روی دو منحنی از دو نوع متفاوت پیش می‌رود. اولین منحنی ساده و بنیادین، رشد عمومی نیروهای مولده، توزیع کالاها، تجارت خارجی، فعالیت بانک‌ها و غیره را نشان می‌دهد. این منحنی، به طور کلی، در سراسر تاریخ سرمایه‌داری، رو به بالا حرکت می‌کند. این نمایانگر این واقعیت است که نیروهای مولده و ثروت بشری تحت سرمایه‌داری رشد یافته‌اند. اما این منحنی ساده به صورت نامتوازن به سوی بالا می‌رود. بعضی دهه‌ها هستند که تنها کمی بالا می‌رود، دهه‌هایی دیگر که به به شدت به سوی بالا می‌رود و پس از آن، در دوره‌ای جدید، مدت زمانی طولانی در یک سطح می‌ماند. به بیان دیگر، تاریخ سرمایه‌داری هم دوره‌های رشد سریع نیروهای مولده را به خود دیده و هم دوره‌های رشد تدریجی آن‌ها را. بدین‌سان، با نگاهی به نمودار تجارت خارجی انگلستان، می‌توانیم به سادگی ببینیم که از پایان قرن هجدهم تا اواسط قرن نوزدهم، تنها رشدی بسیار کند را نشان می‌دهد. سپس در ظرف

تعمیق یابد و بدین‌سان طبقه‌ی کارگر را بیشتر و بیشتر انقلابی سازد. با این حساب، نیازی نبود حزب کمونیست نگران پشت جبهه‌ی خود و نیروهای اصلی‌اش باشد؛ وظیفه‌ی آن این بود که دست به تهاجم علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری بزند. پرولتاریا، دیر یا زود، زیر بار شلاق سقوط اقتصادی، به حمایت حزب خواهد آمد. این موضع به این صورت کامل به صحن کنگره نرسید چرا که نوک تیز آن در جلسات کمیسیون مربوط به موقعیت اقتصادی کند شده بود. مدافعین آگاه و نیمه‌آگاه تئوری تهاجم، نفس این فکر را که بحران تجاری-صنعتی می‌تواند جای خود را به دوره‌ی رشد نسبی اقتصادی دهد، سانتریسم [۲] می‌دانستند. و اما این فکر که احیای تجاری-صنعتی جدید نه تنها شاید نتواند ترمزی در مقابل انقلاب باشد که بر عکس شاید توانی جدید به آن ببخشد - این فکر عملاً منشویسم دانسته می‌شد. شبه‌رادیکالیسم «چپ‌ها» در آخرین اجلاس حزب کمونیست آلمان شکلی متاخر و تا حدودی معصومانه یافت. در آن‌جا قطع‌نامه‌ای تصویب شد که (بگذارید مختصراً اشاره کنم) در آن علیه شخص من، مجادله‌ای شخصی صورت گرفت، با این‌که من تنها دیدگاه‌های کمیته مرکزی حزب‌مان را ابراز کردم. من با این انتقام کوچک و بی‌ضرر «چپ‌ها» کنار آمده‌ام چرا که رویهم‌رفته، درس کنگره‌ی سوم جهانی اثر خود را بر همگان، و بخصوص رفقای آلمانی‌مان، گذاشت.

دو

امروز نشانه‌هایی بی‌و برو برگرد وجود دارد که خبر از گسست در بزنگاه اقتصادی می‌دهد. حرف‌های کلی که می‌گویند بحران کنونی، بحران نهایی انحطاط است؛ که بنیان دوره‌ی انقلابی را تشکیل می‌دهد؛ که پایان آن تنها می‌تواند پیروزی پرولتاریا باشد - چنین کلی‌گویی‌هایی به وضوح نمی‌توانند جای تحلیل مشخص پیش‌روی اقتصاد، به همراه تمام نتایج تاکتیکی

بودند. اما روشن است که هر دوره‌ی شکوفایی، اقتصاد را به وضوح بیشتر از آن جلو انداخت که هر بحران متعاقب آن را به عقب انداخت. موج‌های چرخه‌ای را می‌توان با تکان خوردن‌های یک رشته سیم مقایسه کرد، با فرض این که خط توسعه‌ی اقتصادی مشابه رشته سیمی زیر فشار است: البته در واقعیت این خط صاف نیست و منحنی پیچیده‌ای دارد.

ساز و کارهای درونی انکشاف سرمایه‌داری (که در آن بحران همیشه جای خود را به دوره‌ی شکوفایی اقتصادی می‌دهد و برعکس) کافی است تا نشان دهیم این فکر که بحران کنونی باید آن قدر خطیر و خطرتر شود تا زمانی که حکومت پرولتاریا برقرار شود (حالا این اتفاق چه سال دیگر بیافتد، چه سه سال بعد و یا دیرتر) چقدر غلط، یک‌طرفه و غیرعلمی است. ما در رد این نظر در گزارش و قطع‌نامه‌ی خود در کنگره‌ی سوم جهانی گفتیم که نوسانات چرخه‌ای، جامعه‌ی سرمایه‌داری را در دوران جوانی، بلوغ و انحطاط آن همراهی می‌کنند، چنان که تپش قلب حتی در مردی که بر بستر مرگ خود افتاده هم موجود است. شرایط عمومی هر چه که باشد، انحطاط اقتصادی هر چقدر که بنیادین باشد، بحران تجاری-صنعتی، مازاد کالاها و نیروهای مولده را کنار می‌زند و تطبیق نزدیک‌تری بین تولید و بازار ایجاد می‌کند و دقیقا به همین دلیل، امکان احیای اقتصاد ایجاد می‌شود.

ضربانگ، گستره، شدت و مدت این دوره‌ی احیا بسته به کلیت شرایط حیات سرمایه‌داری دارد. امروز می‌توان با قطعیت گفت (و ما در روزهای کنگره‌ی سوم جهانی گفتیم) که پس از آن که بحران اولین سنگر را از پیش رو بردارد (به شکل قیمت‌های گزاف) احیای نوزای اقتصاد، در شرایط کنونی جهانی، به سرعت به چند سنگر دیگر برمی‌خورد: عمیق‌ترین اختلال موازنه‌ی اقتصادی بین آمریکا و اروپا، فقر اروپای مرکزی و

بیست و چند سال (۱۸۵۱ تا ۱۸۷۳) به شدت عروج می‌کند. در دوره‌ی پس از آن (۱۸۷۳ تا ۱۸۹۴) عملا هیچ تغییری نمی‌کند و سپس دوباره به سرعت صعود می‌کند تا زمان جنگ.

این نمودار را که رسم کنیم، منحنی رو به بالای نامتوازن آن به ما تصویری قالبی از مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری به مثابه‌ی کل، یا یکی از جنبه‌های آن را، می‌دهد.

اما می‌دانیم که توسعه‌ی سرمایه‌داری از دل باصطلاح «چرخه‌های صنعتی» می‌گذرد که فازهای متعاقبی از بزنگاه‌های اقتصادی هستند: شکوفایی، توقف، بحران، توقف بحران، بهبود، شکوفایی، توقف و غیره. بررسی تاریخی نشان می‌دهد که این چرخه‌ها هر هشت تا ده سال یک‌بار از پی یکدیگر می‌آیند. اگر این چرخه‌ها را در کنار منحنی بنیادینی که حرکت عمومی توسعه‌ی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد روی نمودار قرار دهیم، مجموعه‌ای از امواج دوره‌ای را می‌بینیم که بالا و پایین می‌روند. تلاطمات چرخه‌ای شرایط اقتصادی در ذات اقتصاد سرمایه‌داری هستند، چنان که ضربان قلب در ذات موجودات زنده است.

پس از بحران، دوره‌ی شکوفایی اقتصادی می‌آید، پس از آن، دوباره بحران. اما منحنی سرمایه‌داری به طور کلی و در طول قرون رو به بالا حرکت می‌کند. پرواضح است که مجموع دوره‌های شکوفایی حتما بالاتر از مجموع بحران‌ها بوده است. اما، منحنی توسعه در دوره‌های مختلف جنبه‌های مختلفی به خود گرفت. بعضی دوره‌ها، دوره‌های ایست و رکود بودند. نوسان‌های چرخه‌ای متوقف نمی‌شدند. اما از آن‌جا که توسعه‌ی سرمایه‌داری به مثابه‌ی کل رو به صعود بود، به این نتیجه می‌رسیم که بحران‌ها موفق شدند عموما دوره‌های شکوفایی را به توازن برسانند. در دوره‌هایی که نیروهای مولده به شدت رو به صعود بودند، نوسانات چرخه‌ای همچنان متغیر

سراتیست‌ها[۶]، در انشعاب گروه لوی[۷] و غیره می‌بینیم. بر عکس، احیای اقتصاد لاجرم اول از همه به افزایش اعتماد به نفس طبقه‌ی کارگر می‌انجامد که با ناکامی‌ها و عدم وحدت در صفوف خودش پایین آمده است؛ لاجرم، طبقه‌ی کارگر را در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها گرد هم می‌آورد و میل به وحدت در حرکات مبارزه‌جویانه را بالا می‌برد.

همین حالا شاهد آغاز این روند هستیم. توده‌های کارگر زمین زیر پای خود را سفت‌تر می‌بینند. آنان به دنبال گرد هم آوردن صفوف خود هستند. شکاف و جدایی را مانعی سر راه عمل می‌بینند. نه تنها به دنبال مقاومتی یک‌صداتر علیه حمله‌ی سرمایه در نتیجه‌ی بحران هستند که به سوی تدارک ضدحمله، بر بنیان شرایط احیای اقتصادی، گام برمی‌دارند. بحران دوره‌ای بود از امیدهای نومیدشده و خشم تلخ و اغلب ناتوان. دوره‌ی رشد اقتصادی که شکوفا شود مجرای در اختیار این احساس‌ها قرار می‌دهد تا به عمل بدل شوند. قطع‌نامه‌ی کنگره‌ی سوم، که ما از آن دفاع کردیم، دقیقا همین را می‌گوید:

«اما اگر ضرباهنگ رشد کند شود و بحران تجاری-صنعتی کنونی جای خود را به دوره‌ای از رفاه در شماری بسیار یا اندک از کشورها بدهد، این به هیچ وجه به معنای آغاز دوره‌ای «ارگانیک» نخواهد بود. تا زمانی که سرمایه‌داری موجود است، نوسانات چرخه‌ای ناگزیرند. این نوسانات در دوران شیون مرگ سرمایه‌داری همراه آن خواهند بود چنان‌که در جوانی و بلوغ‌اش بودند. اگر پرولتاریا تحت یورش سرمایه‌داری در طول بحران کنونی مجبور به عقب‌نشینی شود، به محض این‌که بزنگاه کنونی کمی تغییر یابد، دوباره تهاجم خود را از پی خواهد گرفت. تهاجم اقتصادی آن، که در این صورت لاجرم تحت شعار انتقام برای تمام فریب‌های دوره‌ی جنگ و برای تمام غارت‌ها و

شرقی، بی‌نظمی به‌دیری کشیده و عمیق نظام‌های مالی و غیره. به بیان دیگر، رشد اقتصادی بعدی به هیچ وجه قادر به احیای شرایط توسعه‌ی آینده که حتی قابل مقایسه با شرایط پیش از جنگ باشند نخواهد بود. برعکس، بعید نیست که این شکوفایی پس از همان اولین فتوحات خود به سدِ سنگرهای اقتصادی که جنگ حفر کرده برخورد کند.

اما چرخه‌ی رشد، چرخه‌ی رشد است. معنای آن افزایش تقاضا برای کالاها، افزایش تولید، کاهش بیکاری، افزایش قیمت‌ها و احتمالا افزایش دستمزدها است. و، در شرایط تاریخی کنونی، این رشد، مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را فروکش که نمی‌دهد هیچ، تند و تیزهم می‌کند. این نتیجه‌ی تمام آن‌چه گفتیم است. در تمام کشورهای سرمایه‌داری، جنبش طبقه‌ی کارگر به اوج خود رسید و سپس، چنان‌که دیدیم، به ناکامی کم و بیش واضح و عقب‌نشینی انجامید و به عدم وحدت درون خود طبقه‌ی کارگر. با چنین بنیان‌های سیاسی و روانی، بحرانی طولانی، گرچه بدون شک بر خشم توده‌های کارگر می‌افزاید (بخصوص در میان بیکاران و نیمه‌بیکاران)، اما در عین حال فعالیت‌شان را تضعیف می‌کند چرا که این فعالیت عمیقا مرتبط با آگاهی کارگران بر نقش بی‌بدیل‌شان در تولید است.

بیکاری طولانی‌مدت در پی دوره‌ای از حملات و عقب‌نشینی‌های سیاسی انقلابی به هیچ وجه به نفع حزب کمونیست نیست. بر عکس، بحران هرچقدر به درازا بیانجامد، بیشتر این خطر هست که روحیه‌های آنارشویستی در یک سو و روحیه‌های رفورمیستی در سوی دیگر پا بگیرند. نمونه‌ی این واقعیت را در انشعاب گروه‌های آنارکوسندیکالیستی از انترناسیونال[۳]، در درجه‌ای از تثبیت یافتن انترناسیونال آمستردام[۴] و انترناسیونال دو و نیم[۵]، در گرد هم آمدن موقت

دوره‌ی احیا می‌شویم. در بیشتر کشورهای مهم قاره‌ی اروپا، احزاب کمونیست قدرتمند داریم. گسست در بزنگاه اقتصادی بی‌شک امکان حمله را در مقابل‌مان باز می‌کند - نه فقط در عرصه‌ی اقتصادی که در سیاست. حدس زدن در مورد این‌که عاقبت این تهاجم چه خواهد بود، اکنون کاری بیهوده است. تهاجم تازه دارد آغاز می‌شود، تازه دارد پیدا می‌شود.

سفسطه‌گران شاید درآیند که اگر ما قبول داریم که احیای اقتصادی بعدی لزوماً و مستقیماً منجر به پیروزی ما نمی‌شود، پس چرخه‌ی اقتصادی جدید بی‌شک صورت خواهد گرفت که گام دیگری به سوی احیای موازنه‌ی سرمایه‌داری است. در این صورت آیا خطر عصر جدیدی از احیای سرمایه‌داری واقعاً پیش روی ما نیست؟ به چنین حرفی می‌توان اینگونه پاسخ داد: اگر حزب کمونیست نتواند رشد کند؛ اگر پرولتاریا نتواند کسب تجربه کند؛ اگر پرولتاریا نتواند به مقاومت انقلابی هر روز گسترده‌تر و آشتی‌ناپذیرتر دست بزند؛ اگر نتواند در اولین فرصت از دفاع به حمله روی آورد، آن‌گاه ساز و کارهای رشد سرمایه‌داری، در کنار تحرکات دولت بورژوازی، بی‌شک در طولانی‌مدت به نتیجه‌ی مطلوب خود خواهند رسید. کشورهایی تمام و کمال از نظر اقتصادی به بربریت پرتاب می‌شوند؛ ده‌ها میلیون انسان، با نومییدی در قلب‌هایشان، از گرسنگی جان خواهند داد و بر روی استخوان‌شان نوعی توازن جدید جهان سرمایه‌داری احیا خواهد شد. اما چنین چشم‌اندازی انتزاع محض است. در راه این توازن حدسی سرمایه‌داری موانع عظیم بسیاری قرار گرفته‌اند: آشوب بازار جهانی، اختلال نظام‌های ارزی، قدرت میلیتاریسم، خطر جنگ، فقدان اعتماد به آینده. نیروهای بنیادین سرمایه‌داری می‌کوشند در میان این همه مانع، راه نجاتی بیابند. اما همین نیروهای بنیادین بر طبقه‌ی کارگر شلاق می‌زنند و آن‌را به حرکت وا می‌دارند. رشد طبقه‌ی کارگر حتی هنگام عقب‌نشینی آن متوقف

سواستفاده‌های دوره‌ی بحران، خواهد بود، به جنگ داخلی آشکاری بدل می‌شود، درست مثل مبارزه‌ی تهاجمی کنونی.»

سه

نشریات سرمایه‌داری بر طبل موفقیت «بهبود» اقتصادی و چشم‌اندازهای عصر جدیدی از ثبات سرمایه‌داری می‌کوبند. این سرمستی‌ها به همان بی‌پایگی ترس‌های هم‌زمان «چپ‌ها» هستند که فکر می‌کنند انقلاب باید از دل شدت یافتن بی‌وقفه‌ی بحران بیرون بیاید. واقعیت این‌جا است که گرچه رفاه تجاری و صنعتی به معنای ثروت جدید اقتصادی برای محافل بالایی بورژوازی است، تمام مزایای سیاسی به ما خواهد رسید. گرایش به سمت وحدت درون طبقه‌ی کارگر تنها نشانی از افزایش اراده برای عمل است. اگر کارگران امروز خواستار آن هستند که کمونیست‌ها برای مبارزه علیه بورژوازی به توافقی با مستقل‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها برسند، فردا روز (تا جایی که جنبش در جنبه‌ی توده‌ای خود رشد کند) همین کارگران به این نتیجه خواهند رسید که تنها حزب کمونیست، رهبر آن‌ها در مبارزه‌ی انقلابی است. اولین موج مد، کشتی تمام سازمان‌های کارگری را بالا می‌آورد و آن‌ها را مجبور می‌کند به توافق برسند. اما دقیقاً همین سرنوشت منتظر سوسیال‌دموکرات‌ها و مستقل‌ها هم هست: آنان یکی پس از دیگری در موج‌های بعدی مد انقلابی غرق می‌شوند.

آیا این بدین معنی است (بر خلاف گفته‌ی طرفداران تئوری تهاجم) که این نه بحران که احیای اقتصادی پیش رو است که لاجرم منجر به پیروزی پرولتاریا خواهد شد؟ چنین ادعای مشخصی بی‌بنیان خواهد بود. ما قبلاً نشان داده‌ایم که رابطه‌ی بین بزنگاه اقتصادی و مشخصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نه مکانیکی که پیچیده و دیالکتیکی است. برای درک آینده کافی است که بسیار آماده‌تر از آن وضعی که وارد دوره‌ی بحران شدیم، وارد

شد و کوشید با گروه‌هایی دیگر سازمانی رقیب بر پا کند - ویراستار کتاب «پنج سال اول...».

[۴]. منظور از «انترناسیونال آمستردام»، سازمانی به نام «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» (IFTU) است که در واقع بال کارگری انترناسیونال دوم بود که در سال ۱۹۱۹ در مقابله با اتحادیه‌های کارگری کمونیست تشکیل شد - م.

[۵]. منظور از «انترناسیونال دو و نیم»، سازمانی به نام «اتحادیه‌ی همکاری بین‌المللی احزاب سوسیالیست» (IASP در آلمانی یا IWSUP در انگلیسی) که انترناسیونال وین هم نامیده می‌شد. این سازمان در فوریه‌ی ۱۹۲۱ توسط ده حزب چپ عمدتاً اروپایی که تحت تاثیر مارکسیسم اتریشی، مکتب غالب بر حزب سوسیال دموکرات اتریش، بودند، بنیان نهاده شد و ظرف یکی دو سال فروپاشید. انترناسیونال وین خود را در تقابل با هر دو انترناسیونال دو و سه تعریف می‌کرد و هر دو را دگماتیست می‌نامید و خواهان اتحادشان با یکدیگر بود. از مهمترین احزاب آن، به غیر از حزب اتریشی، می‌توان به «حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان»، «حزب کارگر مستقل» بریتانیا و «بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری» (حزب اصلی کارگری در فرانسه به غیر از حزب کمونیست نپوا) اشاره کرد. در سپتامبر ۱۹۲۲، حزب آلمانی در صفوف حزب سوسیال دموکرات (انترناسیونال دوم) ادغام شد تا فروپاشی انترناسیونال وین کلید بخورد - م.

[۶]. منظور طرفداران جیاچینتو سراتی از سران جناح چپ «حزب سوسیالیست ایتالیا» است. او در زمان جنگ اول، بخشی از جنبش زیمروالد (مخالفین جنگ) بود و پس از انقلاب اکتبر، حزبش را به سوی کمینترن رهنمون کرد. در کنگره‌ی دوم کمینترن در ۱۹۲۰ جزو هیئت رئیسه بود و به کمیته اجرایی کمینترن هم انتخاب شد. اما در سال ۱۹۲۱، چند ماه پیش از نوشتن مقاله‌ی حاضر، با سیاست کمینترن مبنی بر انشعاب از

نمی‌شود. چرا که این طبقه، علیرغم از دست دادن مواضع خود، تجربه انباشت می‌کند و حزبش را تثبیت می‌کند و به جلو پیش می‌رود. طبقه‌ی کارگر یکی از شرایط توسعه‌ی اجتماعی است، یکی از عوامل این توسعه و در ضمن، مهمترین عامل آن چرا که نماینده‌ی آینده است.

منحنی بنیادین انکشاف اقتصاد به دنبال راهی برای بالاروی است. نوسانات چرخه‌ای، که در دوران پس از جنگ به سرعت بالا و پایین می‌روند، حرکت آنرا پیچیده می‌سازند. طبیعتاً غیرممکن است پیش‌بینی کنیم که در کدام نقطه‌ی پیش‌روی، ترکیبی از شرایط عینی و ذهنی از راه می‌رسد که سرنگونی انقلابی را ممکن سازد. در ضمن ممکن نیست پیش‌بینی کنیم که چنین واقعه‌ای در مسیر احیای پیش رو صورت می‌گیرد، در آغاز آن، یا نزدیک اواخر آن، و یا پس از آمدن چرخه‌ی جدید. برای ما همین کافی است که ضرباهنگ پیش‌روی تا میزان قابل توجهی، بستگی به ما، به حزب ما و به تاکتیک‌های آن، دارد. توجه به چرخش اقتصادی جدید که می‌تواند مرحله‌ی جدیدی از استحکام صفوف و تدارک تهاجمی پیروزمند را در مقابل ما بگشاید، اهمیت بسیار دارد. برای حزب انقلابی، درک وضعیت موجود به نوبه‌ی خود به معنی در دست داشتن خلاصه‌ای است از تمام مقاطع زمانی و تاریخ‌های متغیر.

[۱]. برای شرح مختصری از این رویدادها به پاورقی شماره ۷ نگاه کنید.

[۲]. اصطلاح «سانتریسم» در این‌جا معنایی مشخص داشت. منظور از آن نیروهای چپی بود که عموماً انقلابی عمل می‌کردند اما درک صحیح مارکسیستی نداشتند - م.

[۳]. منظور در این‌جا «حزب کمونیست کارگری آلمان» (KAPD) است که در آن زمان از کمینترن منشعب

تبلیغات ضد مذهبی

لئون تروتسکی



پراودا، ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۴

برگردان: آرام نوبخت

اجازه دهید یکبار دیگر بر سر مسأله تبلیغات ضد مذهبی، به عنوان یکی از مهم‌ترین وظایف حوزه زندگی روزمره، مکث کنیم. در این جا نقل قولی از قطعنامه کنگره سیزدهم می آورم. این نقل قول، موجز است: «توجه قابل ملاحظه ای باید به تبلیغات مروج علوم طبیعی، معطوف شود (تبلیغات ضد مذهبی)». به یاد ندارم که آیا این نوع فرمول بندی که تبلیغات ضد مذهبی را در پرانتز بعد از «تبلیغات مروج علوم طبیعی» قرار داده باشد، در گذشته هم استفاده شده است یا خیر. حتی اگر هم شده باشد، این اکنون به طور

رفورمیست‌ها مخالفت کرد و با انشعاب در حزب ایتالیا که منجر به تشکیل حزب کمونیست شد، همراهی نکرد و در صدر حزب سوسیالیست باقی ماند. همین سراتی البته در سال ۱۹۲۴، کل جناح چپ حزب را به صفوف حزب کمونیست آورد و به کمیته مرکزی حزب جدید انتخاب شد - م.

[۷]. منظور گروه پل لوی است، رهبری که پس از قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیکنخت در سال ۱۹۱۹ بر صدر حزب کمونیست آلمان قرار گرفت. او در زمان «حرکت ماه مارس»، قیامی که حزب کمونیست سعی کرد در مارس ۱۹۲۱ سازمان دهد و تروتسکی در همین مقاله نقدش می‌کند، علنا از تاکتیک‌های حزب انتقاد کرد و به همین جرم اخراج شد. لنین و تروتسکی با انتقادهایش موافق بودند اما با شیوهی علنی مطرح کردن آن‌ها نه. لنین به او گفت اخراج خود را به دلیل تخطی انضباطی بپذیرد و سعی کند دوباره به درون حزب بازگردد اما لوی راه دیگری پی گرفت. او، به همراه سایر اخراجی‌های کنگره‌ی پناهی حزب کمونیست در سپتامبر ۱۹۲۱، ابتدا گروهی با نام «کولکتیو همکاری کمونیستی» (KAG) تشکیل داد که شامل ۱۳ نماینده‌ی حزب در مجلس (از جمله خود لوی) می‌شد. در سال ۱۹۲۲، یعنی چند ماه پس از نوشته شدن مقاله‌ی حاضر، لوی به «حزب سوسیال دموکرات مستقل» انترناسیونال وین پیوست و سپس به همراه این حزب به سوسیال‌دموکرات‌های انترناسیونال دوم - م.

تعصبات مذهبی (در هر جا که لازم باشد) وارد می آوریم.

مسئلهٔ مذهب، اهمیتی عظیم و بیشترین آمیختگی را با کار فرهنگی و ساخت سوسیالیسم دارد. مارکس در جوانی خود گفت: «نقد مذهب، اساس هر نقد دیگر است». به چه معنا؟ به این معنی که مذهب نوعی شناخت موهوم و خیالی از عالم است. این خیال دو منشأ دارد: ضعف انسان در مقابل طبیعت و ناسازگاری مناسبات اجتماعی؛ ترس از طبیعت یا بی توجهی به آن، ناتوانی در تحلیل مناسبات اجتماعی یا نادیده پنداشتن آن ها، انسان را بر آن داشت تا با آفرینش تصاویر خیالی سعی کند نیازهایش را در جامعه بر آورده و آن ها را وقف این حقیقت موهوم کند و در پیشگاه آفریده های خویش، زانو بزند. ریشهٔ این آفرینش در نیاز عملی انسان برای یافتن سمت و سوی خویش - که در عوض از شرایط تنازع بقا ناشی می شود - نهفته است.

مذهب، سازشی هدفدار با محیط پیرامون جهت رویارویی موفقیت آمیز با تنازع بقا است. در این سازش، قوانین سودمند و مناسبی وجود دارند. ولی این تماماً با افسانه ها، اوهام، خیالات و دانش غیر واقعی آمیخته است. درست به همان شکل که توسعهٔ فرهنگ، انباشت و ذخیرهٔ دانش و مهارت است، نقد مذهب نیز اساس هر نقد دیگر است. جهت هموار کردن راه برای شناخت صحیح و حقیقی، لازم است که شناخت ساختگی و خیالی را از میان بُرد. هرچند این تنها زمانی صحیح است که مسئله را در کلیت آن در نظر بگیریم. از لحاظ تاریخی، نه فقط در موارد منفرد، که در تکامل کل طبقات، شناخت حقیقی در اشکال و تناسبات مختلف

رسمی تأیید شده است. این گفته، خواهان رویکردی نوین و متفاوت نسبت به مسئله ای کهنه است.

تحت تأثیر مثبت نیروی محرکه ای که کنگرهٔ شما، و به خصوص برگزاری آن ایجاد کرد، وادار شده ام به حجم عظیمی از مطالب منتشر شده ای نگاه کنم که به طور معمول فرصت بازنگری آن ها را نداشته ام، به خصوص نشریهٔ فکاهی «بزبوژنیک» (بی خدا) که در آن کاریکاتورهای زیاد و اغلب بسیار تأثیرگذار از برخی از بهترین کاریکاتوریست های ما وجود دارد؛ مجله ای که به یقین نقش مثبتی برای ایفا در محافل خاص و اساساً شهری دارد، اما با این وجود به زحمت مسیر درست را در مبارزه علیه خرافات و موهوم پرستی دنبال می کند. در بین صفحات شماره به شمارهٔ آن می توان یک دوئل خستگی ناپذیر را با پیهوه، مسیح و الله یافت، جنگی تن به تن میان کاریکاتوریست با استعداد، «دیمتری مور» و خدا. البته ما تمام و کمال در جبههٔ مور هستیم. اما اگر قرار بود این کل چیزی باشد که انجام می دهیم، یا اگر قرار بود این وظیفهٔ اصلی ما باشد، در آن صورت متأسفانه این دوئل به مسابقه ای با نتیجهٔ مساوی ختم خواهد شد...

به هر رو، این کاملاً روشن و بدون مناقشه است که در حال حاضر ما نمی توانیم به طور مستقیم و سراسر علیه خدا بجنگیم. این برای ما کافی نخواهد بود. ما ماتریالیسم را جایگزین عرفان می کنیم، پیش از هر چیز تجربهٔ جمعی توده ها را وسیع تر می کنیم، نفوذ فعال آن را در جامعه بالاتر می بریم، افق دانش اثباتی آن را گسترش می دهیم، و بر این مبنا، ضرباتی به

آگاهی زن خانه دار یک انگیزه انقلابی بدهند و فرایند گسست از مذهب را به غایت در او تسریع کنند. روش های سمپاشی هوایی برای نابود کردن آفات نباتی ممکن است چنین نقشی را در مورد دهقان ایفا کند. همین که کارگر مرد و زن در انجمن ها شرکت می کنند- انجمن هایی که آن ها را به بیرون از قفس تنگ و کوچک خانواده، با آن قاب تصویر مسیح و چراغ قرینه اش، راهنمایی می کنند- یکی از راه ها برای رهایی از تعصبات مذهبی را باز می کنند و غیره و غیره. این انجمن ها می توانند و باید به دقت توان مقاومت تعصبات مذهبی را بسنجند و راه های غیر مستقیمی برای غلبه بر این تعصبات با گسترش تجربه و شناخت پیدا کنند. بنابراین در مبارزه ضد مذهبی، گاهی دوره های حمله رو در رو و مستقیم جای خود را دوره هایی از محاصرات، نقب زدن و مانورهای [غیر مستقیم] می دهد. در کل، ما هم اکنون به چنین دوره ای وارد شده ایم، اما این بدان معنا نیست که در آینده هیچ حمله ای نخواهیم کرد، فقط لازم است که برای آن آماده شد.

حمله ما بر مذهب درست بوده است یا نادرست؟ درست بوده. آیا نتایجی به بار آورده است؟ بلی. چه کسانی را به سمت ما سوق داده است؟ آنانی را که بنا به تجربه پیشین، آماده شده اند تا خود را کاملاً از تعصبات مذهبی رها کنند. علاوه بر این، هنوز کسانی هستند که حتی تجربه بزرگ انقلابی اکتبر آن ها را از قید مذهب نرهانیده است. در این جا، روش های رسمی نقد، هجو، کاریکاتور ضد مذهبی و نظایر آن، کارآیی بسیار کمی دارند؛ و اگر فشار، قوی تر شود، ممکن است نتیجه وارونه به دست آید.

با تعصبات مذهبی آمیخته است. مبارزه علیه مذهب و تمام اشکال افسانه پردازی و موهومات معمولاً زمانی موفقیت آمیز است که ایدئولوژی مذهبی با نیازهای یک طبقه مشخص در یک محیط اجتماعی جدید در تناقض باشد. به بیان دیگر، وقتی انباشت دانش و نیاز به شناخت، در چارچوب حقایق غیر واقعی مذهب منطبق نشود، یک ضربه تیغ انتقاد کافی است تا پوسته مذهب را فرو اندازد.

موفقیت فشار ضد مذهبی ای که طی چند سال گذشته اعمال کرده ایم، با این حقیقت توضیح داده می شود که اقشار پیشروی طبقه کارگر، کسانی که وارد مدرسه انقلاب شدند، یعنی رویکردی فعال نسبت به حکومت و نهادهای اجتماعی به دست آوردند، به سادگی پوسته تعصبات مذهبی را که خود به طور کامل با تغییر و تحولات پیشین تضعیف شده بود، فروریخته اند. اما وضعیت زمانی به طور قابل ملاحظه فرق می کند که تبلیغات ضد مذهبی نفوذ خود را به لایه های کم تر فعال جمعیت، در نه فقط روستاها که همین طور شهرها، گسترش دهد. دانش و شناخت واقعی که آن ها به دست آورده اند، بسیار محدود و شکسته بسته است، به طوری که می تواند شانه به شانه تعصبات مذهبی وجود داشته باشد. نقد عریان این تعصبات، وقتی تکیه-گاهی در تجربه فردی و جمعی نداشته باشد، هیچ نتیجه ای دربر ندارد. بنابراین لازم است که از زاویه ای دیگر نزدیک شد و دامنه تجربه اجتماعی و دانش واقعی را بسط داد.

وسایل رسیدن به این هدف، متفاوت اند. سالن های غذاخوری عمومی و شیرخوارگاه ها ممکن است به

در اسکاندیناوی هم افرادی از طیف روشنفکران و آکادمسین ها بودند که با مذهب لاس می زدند. آن ها به حق زیر ضرب تازیانه بی رحم مارکسیسم قرار گرفتند. اپورتونیست های نروژ با مهارت از این سود بردند تا ماهی گیران را در برابر انترناسیونال کمونیست قرار دهند. بنابراین یک ماهی گیر انقلابی، با همدردی عمیق برای اتحاد شوروی، مدافع انترناسیونال کمونیست، صادقانه به خود می گفت: «نهایتاً موضوع این است؛ یا باید برای انترناسیونال کمونیست باشم و بدون خدا بروم ماهی بگیرم، یا باید با قلبی اندوهگین از آن جدا شوم». و جدا هم شد. این داستان نشان می دهد که چه طور مذهب می تواند گاهی با لبه تیز و برنده حتی وارد سیاست پرولتری هم بشود.

البته این به مراتب بیش تر در مورد دهقانان ما هم صدق می کند که طبیعت مذهبی سنتی آن ها پیوندی نزدیک با شرایط کشاورزی عقب مانده ما دارد. ما تنها با آوردن برق و شیمی برای کشاورزی دهقانی خواهیم توانست بر تعصبات مذهبی عمیقاً ریشه دار غلبه کنیم. این البته بدان معنا نیست که ما نباید از هر بهبود تکنیکی و هر لحظه مناسب اجتماعی به طور کلی برای تبلیغات ضدّ مذهبی، برای دست یافتن به یک ترک جزئی در آگاهی مذهبی استفاده کنیم. خیر، همه این ها هم چون قبل الزامی است، اما ما باید یک چشم انداز عمومی صحیح داشته باشیم.

با صرفاً بستن کلیسا ها، آن چنان که در برخی نقاط انجام شده، و یا با سایر افراط و تفریط های حکومتی، نه تنها قادر نخواهیم بود به هیچ موفقیت قطعی دست

کسی باید صخره را حفر کند- خدا می داند، این صخره به اندازه کافی سخت است!- دینامیت ها را در آن کار بگذارد، فتیله را روشن کند و عقب برود... و بعد از مدتی انفجاری جدید و ریزش جدید خواهد بود، یعنی لایه ای دیگر مردم از توده وسیع جدا خواهد شد... قطعنامه کنگره حزب، به ما می گوید که در این حوزه، ما باید فعلاً از انفجار و حمله، به کار طولانی مدت تر نقب زدن وارد شویم، آن هم پیش از هر چیز با ترویج علوم طبیعی.

برای این که نشان دهم چگونه یک حمله رو در رو و بدون آمادگی می تواند گاهی نتیجه ای تماماً غیرمنتظره داشته باشد، مثال بسیاری جالبی را نقل می کنم که مربوط به همین اواخر است و تنها از زبان رفقا شنیده ام، چون متأسفانه در مطبوعات نیامده است. این تجربه مربوط به حزب کمونیست نروژ می شود. همان طور که احتمالاً به یاد می آورید، در سال ۱۹۲۳ این حزب به یک اکثریت اپورتونیست به رهبری «ترانمائل» و یک اقلیت انقلابی وفادار به انترناسیونال کمونیست منشعب شد. از رفیقی که در نروژ زندگی می کرد پرسیدم که چگونه «ترانمائل» توانست اکثریت را به دست آورد- البته تنها موقتاً. یکی از دلایل او، شخصیت مذهبی ماهی گیران نروژی بود. همان طور که می دانید ماهی گیری تجاری سطح تکنولوژی بسیار پایینی دارد و کاملاً به طبیعت وابسته است. همین بنیانی است برای تعصبات و خرافات؛ و مذهب برای ماهی گیران نروژ، آن گونه که این رفیق به شوخی برایم گفت، چیزی مثل یک جلیقه محافظ است.

آب را ممکن می‌سازد. و حتی اگر در آغاز تنها در شهرها استفاده شود، نهایتاً باید به نیرومندترین اهرم برای الغای تضاد میان شهر و روستا تبدیل گردد».

ولادیمیر ایلیچ از این خطوط آگاهی نداشت. این مکاتبه تنها اخیراً آشکار شده است. این نامه در آلمان و در میان اموال برنشتاین مخفی شده بود، تا آن که رفیق ریازانوف توانست به آن دست پیدا کند. نمی‌دانم آیا شما رفقا متوجه می‌شوید که لنین با چه توجه دقیق و چه علاقهٔ نیرومندی عادت داشت که در آثار استادان و پیشینیان خود، مارکس و انگلس، غوطه بخورد، و گواه جدیدی بر فراست و درک آن‌ها، جامعیت تفکر و توانایی آن‌ها به بینش جلوتر از زمان خود، بیابد. تردید ندارم که اگر لنین این نقل قول را دیده بود- که در آن انگلس، روز بعد از ارائهٔ یک روش، آن‌ها اساساً به شکل آزمایشگاهی، برای انتقال انرژی برق به مسافت‌های طولانی، به آیندهٔ صنعت نگاه می‌کند، روستا را می‌بیند و می‌گوید که این اختراع جدید نیرومندترین اهرم برای الغای تضاد میان شهر و روستا است- آن را به اصل مفروض تفکر حزب ما تبدیل می‌کرد. وقتی این نقل قول را می‌خوانید، تو گویی انگلس پیر از قعر دریا (او به درخواست خود سوزانده شد و خاکسترش به دریا ریخته شد) با لنین در «میدان سرخ» گفتگو می‌کند.

رفقا! فرایند محو مذهب، فرایندی دیالکتیکی است. در این فرایند، دوره‌هایی با ضرب‌آهنگ‌های مختلف وجود دارد که شرایط عمومی فرهنگی آن‌ها را تعیین می‌کند. تمام انجمن‌های ما باید چشم و گوش‌های ما باشند. آن‌ها همواره باید به حزب کمک کنند که راه

یابیم، که بالعکس راه را برای قوی‌تر بازگشتن مذهب هموار می‌کنیم.

درست است که نقد مذهب، بنیان هر نقد دیگر است، این هم درست است که در عصر ما، برق‌رسانی به کشاورزی بنیان انحلال خرافات دهقانان است. مایلم در ارتباط با اهمیت برق‌رسانی برای کشاورزی، عباراتی عالی را از انگلس نقل کنم که تا چندی پیش ناشناخته بود.

اخیراً رفیق ریازانف مکاتبات انگلس با برنشتاین و کائوتسکی را برای نخستین بار ارائه کرده است. نامه‌هایی که فوق‌العاده جالب هستند. جذابیت انگلس پیر مضاعف است، هرچه مطالب بیشتر و بیشتر از او عمومی می‌شود، شخصیت او هم بیشتر از پیش هم به لحاظ ایدئولوژیک و هم شخصی آشکارتر می‌گردد. من نقل قولی را که مستقیماً به مسألهٔ برق‌رسانی و غلبه بر شکاف میان شهر و روستا می‌شود، ذکر خواهم کرد.

این نامه را انگلس در سال ۱۸۸۳ به برنشتاین نوشت. به یاد می‌آورید که در سال ۱۸۸۲، مهندس فرانسوی، «دوپره» روشی را برای انتقال انرژی برق از طریق سیم پیدا کرد. و اگر اشتباه نکنم، در نمایشگاهی در مونیخ- یا به هر حال جایی در آلمان- انتقال انرژی برق به میزان یک یا دو اسب بخار را برای پنجاه کیلومتر نمایش داد. این، تأثیر عظیمی بر انگلس داشت که شدیداً نسبت به هر اختراعی در حوزهٔ علوم طبیعی و غیره، علاقه مند بود. او به برنشتاین نوشت:

«جدیدترین اختراع دوپره... صنعت را از هر محدودیت محلی آزاد می‌کند، استفاده از حتی دورترین توربین

بیانیه تروتسکی پیرامون افشای معاهدات

محرمانه

مقدمه مترجم: بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه، در تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۱۷، نخستین موضع دولت انقلابی در قبال سیاست خارجی، در قالب «فرمان صلح»- مصوب دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه- اعلام شد. این فرمان خواهان اتمام کشتار جنگ جهانی اول بر پایه «صلح عادلانه و دموکراتیک» بود؛ مضاف بر این، لغو معاهدات سری موجود را اعلام داشت و تعهد نمود که تمامی معاهدات آتی «کاملاً آشکار در نزد جهانیان» به مذاکره گذاشته خواهد شد. انتشار معاهدات رژیم تزاری و دولت های روسیه، فرانسه و غیره، از توطئه های آنان برای تقسیم غنایم جنگی میان خود پرده برداشت. انتشار اسناد مربوط به معاهدات دوران جنگ (در قالب مکاتبات دیپلماتیک و تلگرام های کد گذاری شده میان دولت ها) در روزنامه ایزوستیا، به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷ آغاز شد و همچنین بین دسامبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸، به شکل جزواتی به چاپ رسید. انتشار این اسناد در روزنامه بریتانیایی «منچستر گاردین» به تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۱۷، هیاهویی در آن کشور و ایالات متحده به راه انداخت. اقدامات دولت بلشویکی با حسن همدردی و همدلی عظیم کارگران آلمان و سراسر اروپا مواجه شد. متن زیر بیانیه تروتسکی، به عنوان کمیسریای خلق برای امور خارجه در آن دوره، برای اتمام دیپلماسی پنهانی و محرمانه است. آرمان پویان

بیانیه تروتسکی پیرامون انتشار معاهدات محرمانه

خود در این وظیفه بیاید، لحظه درست را دریابد یا با آهنگ صحیحی حرکت کند.

الغای کامل مذهب فقط زمانی محقق خواهد شد که یک نظام سوسیالیستی کاملاً پیشرفته وجود داشته باشد، یعنی تکنولوژی ای که انسان را از هر گونه وابستگی خفت بار به طبیعت آزاد می سازد. این امر تنها تحت مناسبات اجتماعی عاری از هر گونه عرفان، مناسباتی کاملاً شفاف که بشر را سرکوب نمی کند، قابل دستیابی است. مذهب، ترجمان بی نظمی طبیعت و بی نظمی مناسبات اجتماعی به زبان تصاویر خیالی است. فقط نابودی بی نظمی های زمینی می تواند به بازتاب مذهبی اش برای همیشه پایان دهد. یک راهنمای برنامه ریزی شده، آگاهانه و عقلایی برای زندگی اجتماعی، در تمامی جوانب خود، هر گونه عرفان الهی و شرارت شیطانی را برای همیشه محو خواهد ساخت.

معاهدات و قراردادهای افشا می‌کنیم؛ [اسنادی] که التزام به حفظ آن، دیگر برای کارگران، سربازان و دهقانانی که قدرت را به دست گرفته‌اند، منتفی شده است. سیاستمداران و ژورنالیست‌های بورژوازی آلمان و امپراتوری اتریش-مجارستان، احتمالاً تلاش می‌کنند تا از اسنادی که برای نشان دادن دیپلماسی امپراتوری‌های اروپای مرکزی منتشر گردیده است، تا حدّ ممکن به نفع خود استفاده کنند. اما چنین تلاش‌هایی، به دو دلیل محکوم به شکستی رقت‌بار خواهد بود؛ نخست آن که ما قصد داریم تا سریعاً اسناد محرمانه‌ای را که صریحاً با دیپلماسی امپراتوری‌های اروپای مرکزی ارتباط دارند، در نزد محکمه افکار عمومی افشا و منتشر کنیم. مورد دوم، و مهم‌تر، آن که روش‌های دیپلماسی پنهانی همان قدر جهانی است که چپاول‌های امپریالیستی. وقتی پرولتاریای آلمان به مسیر انقلاب قدم بگذارد، به اسناد سرّی از دولت‌مردان خود دست خواهد یافت که از نظر درجه اهمیت، ذره‌ای پایین‌تر از آن چه ما قصد انتشارش را داریم، نخواهد بود.

دولت کارگران و دهقانان، هم دیپلماسی پنهانی و هم دسایس، اسرار و دروغ‌های آن‌ها را فسخ می‌کند. ما چیزی برای پنهان کردن نداریم. برنامه ما، بیانگر خواسته‌های شورانگیز میلیون‌ها نفر از کارگران، سربازان و دهقانان است. ما می‌خواهیم تا حتی الامکان، حاکمیت سرمایه‌واژگون گردد. با افشای عملکرد طبقات حاکمه در نزد تمامی مردم جهان، ما پیامی را به کارگران می‌رسانیم که بنیان‌تغییرناپذیر سیاست خارجی ما را تشکیل می‌دهد: «پرولتاریای سراسر جهان، متحد شوید!»

با انتشار اسناد دیپلماتیک محرمانه از آرشیو سیاست خارجی تزاریسیم و همچنین آرشیو دولت‌های ائتلافی بورژوازی هفت ماه نخست انقلاب، ما به وعده‌ای جامع عمل می‌پوشانیم که وقتی حزب ما درگیر مبارزه بود، به انجام آن تعهد نموده بود. دیپلماسی پنهانی، ابزار ضروری اقلیتی مالک است؛ اقلیتی که ناگزیر است تا به منظور فریفتن اکثریت، این ابزار را به نفع خود به کار گیرد. امپریالیسم با نقشه‌های سیاه‌اش برای پیروزی، و با اتحادها و معاملات غارتگرانه خود، نظام دیپلماسی پنهان و محرمانه را به منتهی درجه خود رسانید.

مبارزه علیه امپریالیسم، که در حال نابود و تباه کردن مردمان اروپا است، هم زمان مبارزه‌ای علیه دیپلماسی سرمایه‌داری نیز هست. دیپلماسی‌ای که به اندازه کافی دلیلی برای ترس از توجه افکار عمومی دارد. مردم روسیه، و مردمان اروپا و سراسر جهان، می‌باید از حقایق پیرامون اسنادی که به وسیله صاحبان سرمایه مالی و صنعتی، به طور پنهانی و سرّی و از طریق [نمایندگان] پارلمان و دیپلمات‌ها جعل و ساخته شده است، آگاه شوند. مردمان اروپا بهای حق دسترسی به حقایق را با فداکاری‌های بی‌شمار و ویرانی‌های اقتصادی در جهان پرداخت کرده‌اند.

لغو دیپلماسی محرمانه و پنهانی، نخستین و مهم‌ترین شرط یک سیاست خارجی صادقانه، مردمی و واقعاً دموکراتیک است. دولت شوروی، وظیفه خود می‌داند که چنین سیاسی را در عمل محقق سازد. دقیقاً به همین خاطر است که ما، ضمن پیشنهاد صلح موقت میان مردم متخاصم و دولت‌های آنان، هم زمان این

رسمیت شناخته. خانواده طبقه کارگر جهانی با شور و اشتیاق ما را پذیرفته و به فرزندی گرفته است. امروز این طبقه دروهای تحسین آمیز خود را که با زنجیرهای همبستگی به طور کامل چفت و بست شده است، به ما می فرستد.

با تحقیق در میان صفوف شما، می توانیم به اطمینان به روزنامه نگاران، سیاستمداران و تمامی نمایندگان اردوگاه دیگر بگوییم: امروز با چشمان آزموده خود نگاهی به مسکوی سرخ بیاندازید. ببینید که آیا حتی شکافی بین قدرت شورایی، ارتش سرخ و توده های زحمتکش هست؟ همان شکافی که دشمنانمان مایلند به اندازه یک خلیج و دره، بزرگ کنند.

پس از پنج سال مبارزه و رنج، حکومت شوروی و طبقه کارگر هرگز این گونه مانند امروز، در هماهنگی و توازن نبوده اند. آقایان سیاستمدار اردوگاه دیگر، اگر حکومت های شما ذره ای در قدرت رژیم شوروی تردید دارند، نگاهی به صفوف سلحشوران سرخ، کارگران و دهقانانی بیاندازند که امروز در میدان راهپیمایی می کنند.

اگر آقایان سرمایه دار امید دارند که سرمایه داری در این کشور از نو متولد شود، ناامید خواهند شد. آن ها برای دیدن عصیان سرمایه داری در کشورمان، باید تا دومین ظهور مسیح صبر کنند.

امروز باید نمایندگانی را که از پنجاه کشور از اقصی نقاط جهان به سوی ما آمده اند، خطاب قرار دهیم. نمایندگان زحمتکشان سراسر اروپا، امریکا، مردمان خاور، افریقا و استرالیا که همگی در این کنگره نمایندگی می شوند و چشمان آن، ارتش سرخ، به شما

سخنرانی به افتخار انترناسیونال کمونیست

لئون تروتسکی



۷ نوامبر ۱۹۲۲

برگردان: آرام نوبخت

رفقای هیئت نمایندگان اعزامی به کنگره جهانی؛ مردان و زنان کارگر مسکو؛ سربازان ارتش سرخ، ملوانان سرخ، فرماندهان و کمیسرها!

باری دیگر پشت دیوارهای مسکوی سرخ، ما به مهمان های گرمی خود، نمایندگان منتخب و برگزیده طبقه کارگر جهان، درود می گوییم. اکنون پنج سال از باز شدن دروازه های مسکو به سوی هیئت های نمایندگان انقلاب پرولتری جهانی می گذرد. پنج سال مبارزه. پنج سال مشقت و فداکاری. پنج سال مبارزه برای حق وجود خود به عنوان یک حکومت کارگران و دهقانان. پنج سال یورش، ضربه و خیانت از سوی دشمن؛ پنج سال پشتیبانی برادرانه از سوی دوستان. و حتی امروز، در پنجمین سالگرد شوروی، ما تنها با یک قدرت اصلی روابطی عادی داریم: آلمان شکست خورده. تا به امروز همچنان به رسمیت شناخته نشده ایم. اما تاریخ ما را به

قدرت شوروی نخستین کسی خواهد بود که دست بلند خواهد کرد.

اگر پاسخی صادقانه و بی ریا از سوی کسانی که دعوت به صلح می کنیم دریافت داریم، همه ما تا آخرین نفر با شادمانی در قلب خود ارتش مان را به یک دوم، یک سوم یا حتی یک دهم اندازه کنونی اش تقلیل خواهیم دارد. و در این میان بدون کنار گذاردن امید، صبر می کنیم که صلح متحقق شود. ما بدون آن که بگذاریم سلاح از دستان کارگران و دهقانان بلغزد، صبر می کنیم.

ما شاهد بوده ایم که بسیاری از حکومت ها و وزرا تا جایی پیش رفته اند که از عرش اعلائی خود، قدرت شوروی را چیزی زودگذر به حساب آورند، چیزی که از قلّه یک موج تصادفی به درون تاریخی افتاده است. چندی پیش در ژنو وقتی نمایندگان ما پیشنهاد ایجاد روابط صلح آمیز و کاهش تسلیحات را مطرح کردند، لوید جورج، نماینده سرمایه داری انگلستان، با غرور پاسخ داد: «بگذارید اول ببینیم شما چه نوع مسافرینی هستید، بعد شاید شما را سوار کشتی کنیم». او مدت ها به همین شکل به ما نگاه می کرد، تا بالأخره پایش به زمین گیرد کرد و خود به درون دریا افتاد.

به همین دلیل است که می گویم: هنوز ساعات دشواری پیش روی ماست؛ ابرها بیش از یک بار بر فراز سر طبقه کارگر جمع خواهد شد، اما می دانیم که وقتی زمانش فرا برسد، این ابرها پراکنده خواهند شد. دو روز پیش از این جشن، مه تمام مسکو را سفید کرده بود، اما تقویم شوروی درست کار می کند. ما اکنون پرچم های سرخی را می بینیم که این جا زیر یک آسمان آبی

دوخته شده است، باید به آن ها بگوییم و با جشن امروز خود نشان دهیم که ما صرفاً صبورانه و با اطمینان منتظر خاتمه مبارزه برای رهایی زحمتکشان نیستیم، ما دست روی دست نگذاشته ایم. ما سازماندهی خود را در زمینه نظامی و غیرنظامی ارتقا داده ایم؛ ما به طور خستگی ناپذیری مسیر قلب های طبقه کارگر، نه تنها کارگران پیشرو که همین طور کارگرانی نادان، با آگاهی ضعیف طبقاتی و لگدمال شده را پیش گرفته ایم. بایستی به برادران و مهمان هایمان بگوییم: می دانیم که چه قدر مبارزه با اروپای سرمایه داری که تا دندان مسلح است دشوار است؛ می دانیم که شرایط شما در این مبارزه چیست و آماده ایم که زیر پرچم سرخ خود مقاومت کنیم، از دژ جمهوری شورایی محافظت کنیم؛ و به خوبی می دانیم که سیاست شما صحیح است و به پیروزی خواهد انجامید.

هنوز ساعات دشوار زیادی برای طبقه کارگر روسیه در پیش روست؛ وظایف بسیاری است که هنوز از سوی قدرت شوروی حل نشده باقی مانده است؛ اما ما در مبارزه به صلح برای مدت های مدیدی دست یافته ایم، و همه ما تا آخرین نفر آماده ایم که برای درگیر شدن در کار صلح آمیز، ملزومات جنگی را کنار بگذاریم - تا بتوانیم جراحات شدید به جای مانده بر پیکر اقتصادی جمهوری شورایی را التیام ببخشیم. ما خواهان صلح بودیم، و امید داریم که در طول همین ماه، در مسکو کنفرانسی متشکل از دولت هایی که علیه ما وارد جنگ شده اند فراخوانده شود تا درباره خلع سلاح بحث کنیم. هرجایی که همکاری برای تضمین صلح نیاز باشد،

چشم اندازهای انقلاب



برآورد تروتسکی از تغییر و تحولات سیاسی احتمالی اروپا در آتیه از سوی منتقدینی به چالش کشیده شد؛ این منتقدین با این جمع بندی مخالفت داشتند که اوضاع کنونی به دوره ای از پیروزی پاسیفیسم و رفرمیسم منجر می شود. رفیق تروتسکی در طول پاسخ خود اشارات زیر را به وضعیت داخل بریتانیا داشت.

منبع: کمونیست، ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲

ناشر: حزب کمونیست بریتانیای کبیر

مترجم: جهانگیر سخنور

چشم اندازهای انقلاب

لئون تروتسکی (دسامبر ۱۹۲۲)

در نتیجه انتخابات اخیر، سلطه «ائتلاف محافظه کاران-لیبرال ها» فضایی را برای یک حکومت سرتاسر محافظه کار ایجاد کرده است. با این وجود از سوی دیگر آمار و ارقام آراء در همان انتخابات داستان دیگری را بازگو می

صاف به اهتزاز درآمده اند. حتی خورشید هم در تعطیلی پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر رخ نشان داده است. ما می دانیم که به زودی طلوع خورشید درخشان برادری بشریت، کار صلح آمیز و فرهنگ برتر فراخواهد رسید. با این پیش بینی است که ما الهامی نوین می گیریم. ما پرچم خود را تسلیم نخواهیم کرد و جمهوری شوروی با اقتدار رشد خواهد کرد.

به نام آن و به نام تمامی شرکت کنندگان در تظاهرات امروز، مایلیم که به مهمان های خود با سرور یک دل و یک زبان و برادرانه تبریک بگویم. زنده باد!

(در پایان سخنرانی رفیق تروتسکی، فریاد های خوشحالی هم چنان میدان سرخ را به لرزه درآورد؛ فریادهایی که به آن صدای کلیه یگان های نظامی و صفوف بی شمار تظاهرکنندگان پیوست!)

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1924/ffyci-2/19.htm>

و پاسیسیفیت عبور کند که در انتخابات اخیر قریب به چهار و نیم میلیون رأی آورد.

به زحمت می توان پایه و اساسی برای این ادعای قطعی یافت که انقلاب پرولتری در آلمان، پیش از آن که پیچیدگی های درونی و بیرونی فرانسه منجر به جنایات حکومتی و پارلمانی شود، پیروز خواهد شد.

چنین بحرانی به معنای انتخابات نوین خواهد بود، انتخابات نوین به پیروزی بلوک چپ خواهد انجامید.

این مور دوم، ضربه سنگینی به «حکومت محافظه کار» انگلستان از طریق افزایش اپوزیسیون «حزب کارگر» می زند و احتمالاً به یک بحران پارلمانی، به انتخابات جدید و به پیروزی «حزب کارگر»، یا به تنهایی یا در تبابی با «لیبرال های مستقل»، می انجامد.

تأثیر چنین رویدادهایی بر موقعیت بین المللی در آلمان چه خواهد بود؟

سوسیال دمکرات های آلمان بلافاصله از رویکرد شبه اپوزیسیون خود خارج می شوند تا برای بازگشت مناسبات صلح آمیز، طبیعی و غیره با دمکراسی های بزرگ غرب، خدماتی به «مردم» ارائه دهند.

به این معنا بود که گفتم تغییر در سیاست داخلی فرانسه و انگلستان، اگر پیش از پیروزی کمونیست ها در آلمان رخ بدهد، تنها می تواند وقت تنفس کوتاه دیگری به سوسیال دمکراسی آلمان بدهد. «شایدمان» دوباره به قدرت می رسد، اما این تنها پیش درآمدی بر پرده آخر انقلابی خواهد بود. چرا که کاملاً روشن است سستی و ضعف رژیم رفرمیست- پاسیسیفیت تحت

کند و نشان می دهد که سیاست مداران بورژوا- رفرمیست انگلستان نقداً تدارک وسیعی را برای یک جهت گیری جدید در صورت رشد بیشتر تضادها و مشکلات (که هر دو کاملاً اجتناب ناپذیر هستند) صورت داده اند.

محافظه کاران کم تر از پنج و نیم میلیون رأی اخذ کردند. «حزب کارگر»، همراه با «لیبرال های مستقل»، تقریباً هفت میلیون رأی به دست آوردند. بنابراین می بینیم که رأی دهندگان در اکثریت خود، رؤیاهای عیاشانه پیروزی های امپریالیستی را به نفع توهمات نحیف رفرمیسم و پاسیسیسم رها کرده اند.

این یک واقعیت قابل توجه است که «اتحادیه کنترل دمکراتیک»- یک سازمان پاسیسیفیت رادیکال- بازگشت کل کمیته خود به پارلمان را تضمین کرد.

آیا پایه ای جدی برای این فرض وجود دارد که رژیم محافظه کار کنونی در انگلستان مستقیماً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد؟

از دیدن چنین پایه ای ناتوان هستیم. برعکس، فکر می کنم که پیچیدگی های اقتصادی حل ناشدنی مستعمرانی و بین المللی امپراتوری کنونی بریتانیا، در حکم گندم برای آسیاب اپوزیسیون خرده بورژوازی، به نمایندگی به اصطلاح «حزب کارگر» خواهد بود.

همه چیز به نفع این فرض است که در انگلستان، بیش از هر کشور دیگری در جهان، طبقه کارگر پیش از دست یافتن به دیکتاتوری، مجبور خواهد بود از مرحله یک حکومت کارگری در قالب «حزب کارگر» رفرمیست

مبارزه در راه گفتار فرهیخته

لئون تروتسکی

(مه ۱۹۲۳)

برگردان: مراد شیرین

مقدمه: در شماره ۱۵ «دفترهای کارگری سوسیالیستی»، نوشته ای تحت عنوان «برنامه عمل صالح یا کارگران؟» به امضای «هاوار» چاپ شد. به دنبال اعتراضاتی از طرف چند تن از خوانندگان نشریه به چاپ کلمه ای مستهجن در نوشته «هاوار»، از این فرصت استفاده کرده و بحث مبارزه با بی فرهنگی در درون جنبش کارگری سوسیالیستی را باز می کنیم.

متن خلاصه شده مقاله زیر در «نظم کارگر»، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۶۲ چاپ گردید. طرف داران «نظم کارگر» چند نامه در رابطه با ضرورت باز کردن بحث مسأله رایج بودن کلمات و اصطلاحات مستهجن در زبان روزمره توده ها، و حتی طبقه کارگر، از کارگران هوادار دریافت کرده بودند. متأسفانه بسیاری از «کمونیست»هایی که در آن مقطع در درون جنبش کارگری فعال بودند، یا به این مسأله بی اعتنا بودند و یا حتی مشتاق باز تولید این نحوه صحبت بودند.

استفاده از واژه های رکیک، نه فقط مانع رشد شخصیت و فرهنگ کارگران است، بلکه مانع عمده ای بر سر راه تحول مبارزه طبقاتی است، و به این دلیل این بحث اهمیتی ملموس پیدا می کند. در وهله اول، کلمات زشت، عملاً دیواری نفوذ ناپذیر بین مردان و زنان ایجاد کرده است، که مانع مهمی بر سر راه اتحاد پرولتاریا، و تحول سیاسی و تشکیلاتی زنان کارگر در کارخانه

شرایط کنونی اروپا، نه به چند سال، بلکه چند ماه یا هفته برای عریان شدن نیاز خواهد داشت.

این که قید استثنای خاصی برای قدرت های استعماری قائل شویم، خطای محض است.

انگلستان پیش از آغاز بورژوازی انگلستان در قبال هند «هندرسن» را به کمک «بوشمن» فرستاد تا به موقع انقلاب روسیه را مهار کند.

همین روش از سوی بورژوازی انگلستان در قبال هند دنبال شد: یعنی والی های لیبرال و بخشنده خود را که با اسکاداران های حامل بمب همراهی می شد، اعزام کرد.

تردیدی نیست که تکامل جنبش انقلابی در مستعمرات، دستیابی «حزب کارگر» انگلستان به قدرت را تسریع می کند- با وجود این حقیقت که به طور ممتد به مستعمرات سرمایه داری انگلستان خیانت کرد.

به همین ترتیب تردیدی نیست که تکامل بیش تر جنبش انقلابی در مستعمرات، همراه با جنبش پرولتری در کشور مادر، آخرین میخ را به تابوت تاریخی رفرمیسم و سخنگوی آن یعنی «حزب کارگر» خواهد کوبید.

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1922/12/prosprev.htm>

دوست دارم از واژه شناسانمان، زبان شناسانمان و متخصصین فولکلورمان بشنوم که آیا زبان دیگری هم هست که در آن دشنام هایی این طور زشت، حقارت آمیز و بی ادبانه وجود داشته باشد. تا آن جایی که خود می دانم، هیچ چیز، یا تقریباً هیچ چیز، مانند آن خارج از روسیه وجود ندارد. فحاشی در روسیه، در «اعماق پایین جامعه» نتیجه یأس، تلخ کامی، و مهم تر از همه بردگی بدون امید و بدون راه فرار بود. از سوی دیگر فحاشی در طبقات بالا، فحش هایی که از گلوئی اشرافیت و مقامات بیرون می آمد، محصول حاکمیت طبقاتی، غرور برده دار، و قدرت خدشه ناپذیر بود. گفته می شود که ضرب المثل ها، فهم و شعور توده ها را در خود می گنجاند- ضرب المثل های روسی ذهنیت نادان و خرافاتی توده ها و برده صفتی آنان را هم نشان می دهند. یک ضرب المثل روسی می گوید «فحش به یقه که نمی چسبد». این ضرب المثل نشان می دهد چگونه مردم ما، نه فقط بردگی را پذیرفته اند، بلکه به حقارت آن تسلیم شده اند. دو جریان دشنام دهی در روسیه- دشنام دهی ارباب، عالی رتبه گان، پلیس، و گردن کلفتان، و دشنام دهی توده گرسنه، نومید، و زجر کشیده- تمام زندگی ما را با این شکل نازل واژه های توهین آمیز آغشته کرده است. این میراثی است که از گذشته به انقلاب رسیده است.

ولی انقلاب، در وهله نخست بیدار شدن شخصیت انسانی در توده هاست- توده هایی که قرار بود شخصیت نداشته باشند. علی رغم بعضی موارد از بی رحمی و سخت گیری خونین در روش ها، انقلاب در وهله اول و مهم تر از همه چیز، برخاستن بشریت و حرکت به جلو است. انقلاب با محترم شمردن ارزش هر فرد و افزایش

هاست. در وهله دوم، کلمات زشت، آگاهانه یا ناآگاهانه، به معنای تحقیر شخصیت یک دیگر، و عملاً نافذ هم بستگی آهنگین طبقاتی است. روی هم رفته این نتیجه ای جز تضعیف روحیه مبارزه ی جمعی نمی تواند داشته باشد، و به همین دلیل مبارزه طاققت فرسایلی علیه استفاده این واژه ها باید صورت گیرد.

در این جا برای اولین بار متن کامل این مقاله را که توسط تروتسکی در ۱۵ مه ۱۹۲۳ نگاشته شد (و در «پراودا» ۱۶ مه چاپ گردید) منتشر می کنیم. امیدواریم که سهمی برای پیش برد این بحث، که بی شک تا فرا رسیدن جامعه بی طبقه ادامه خواهد داشت، ایفا کند.

مبارزه در راه گفتار فرهیخته

اخیراً در یکی از روزنامه هایمان خواندم که در یکی از مجامع عمومی کارگران کارخانه کفش سازی «کمون پاریس»، قطع نامه ای مبنی بر خودداری افراد از فحاشی، و جریمه کردن کسانی که حرف های ناسزا و غیره می گویند گذرانده شده است.

در اوضاع پر تلاطم کنونی این یک حادثه کوچک است، ولی حادثه ای بسیار گویا. ولی اهمیت این ابتکار کارخانه کفش سازی، بستگی به این دارد که چه عکس العملی در داخل طبقه کارگر بر می انگیزد.

دشنام زدن و فحاشی، میراث دوران بردگی و حقارت است. دورانی که ارزشی برای شخصیت انسان ها قائل نبودند- شخصیت خود و شخصیت دیگران. به طور اخص این در مورد فحاشی در روسیه صدق می کند.

افتد، ما یک هجوم تند به جلو می آوریم، نیروهایمان را تحت فشار می آوریم، و بعد می گذاریم که کارها مانند روش سابق در جا بزند.

امیدواریم که زنان کارگر- مخصوصاً آنان که در صفوف کمونیست ها هستند- از ابتکار کارگران کارخانه «کمون پاریس» فعالانه پشتیبانی کنند. این یک قاعده کلی است- که البته استثنا هم دارد- که مردانی که حرف های ناسزا به کار می برند، به دیده استهزا و تحقیر به زنان می نگرند، و هیچ توجهی هم به کودکان ندارند. این فقط به توده های محروم از فرهنگ مربوط نمی شود، بلکه در مورد عناصر پیش رفته و حتی در مورد به اصطلاح مسئولین نظام اجتماعی حاضر نیز کاملاً صدق می کند. این غیرقابل انکار است که اشکال تکلم قدیمی و پیشا انقلابی هنوز، شش سال پس از اکتبر مورد استفاده قرار دارند، و در بین مقامات «بالا» متداول هستند. وقتی که مقامات ما از شهرها دور هستند، به خصوص از مسکو، آنان به نحوی استفاده از گفتار سخت و شدید را به عنوان وظیفه خود حساب می کنند. از قرار معلوم آنان فکر می کنند که این روشی است برای تماس گیری نزدیک تر با دهقانان. زندگی ما در روسیه شامل ناموزونی های بسیار برجسته ای است- در اقتصاد همانند همه چیز دیگر. در خود مرکز کشور، نزدیک به مسکو، کیلومترها مرداب و راه های غیرقابل عبور وجود دارند- و نزدیک به آن ها ممکن است کارخانه ای از لحاظ تجهیزات تکنیکی پیش رفته که مورد تمجید یک مهندس اروپایی یا آمریکایی باشد، قرار گرفته باشد. ناموزونی های مشابهی در زندگی ملی ما نیز بسیارند. در کنار نزول خوار غارت گر و ظالم مانند زمان قبل از انقلاب، که به نحوی از انجا هنوز خود را نگاه داشته، و

پیگیر اهمیت برای ضعیف ترین افراد جامعه، مشخص می شود. یک انقلاب لیاقت اسمش را ندارد، اگر با تمام قوا، توانایی و منابعی که در اختیار دارد، به زنان- زنانی که در گذشته دچار بردگی دو یا سه برابر بودند- کمک نکند که در راه ترقی فردی و اجتماعی حرکت کنند. یک انقلاب، لیاقت اسمش را ندارد، اگر بیشترین توجه ممکن را به کودکان نکند- نسل آینده ای که انقلاب برای آنان صورت می گیرد. و چگونه می توان روز به روز، حتی اگر شده کم کم، زندگانی جدید مبتنی بر احترام متقابل- اعتماد به نفس، و برابری واقعی زنان به عنوان کارگران همکار، و تربیت مؤثر و عالی کودکان، ایجاد کرد، در صورتی که محیط ما این طور لبریز از صدای گوش خراش غرش، فش فش، آواز، و پژواک، حرف های زشت، فحش و دشنام، برده و ارباب باشد؟ فحاشی ای که هیچ کس را معاف نمی دارد و در هیچ مرزی متوقف نمی شود. مبارزه با «ناسزا گفتن» یک شرط حیات فرهنگ معنوی جامعه است، همان طور که پیکار با کثافات، حشرات و انگل های مودی، شرط ایجاد بهداشت جسمانی است.

ریشه کن کردن کامل حرف ها و کلمات زشت، کار آسانی نیست. چرا که گفتار بی ملاحظه ریشه های عمیق روانی دارد، و محصول محیط های اجتماعی واپس مانده و بی فرهنگ است. ما بی شک از ابتکار کارگران کارخانه کفش سازی استقبال می کنیم. و قبل از هر چیز برای ترویج کنندگان این جنبش نوین فرهنگی پشت کار آرزو می کنیم. عادت های روانی ای که نسل به نسل منتقل می شوند و تمام جو زندگی را پُر می کنند. خیلی سرسخت و سمج هستند. و از سوی دیگر، همان طور که بارها برایمان در روسیه اتفاق می

دهند، که محصول آن ترکیب عجیبی است از اندیشه‌ها و نظرات پیش‌رفته، بسیار سنجیده و پخته سیاسی، مخلوط با عادات و رفتار و برخورد، و تا حدودی افکاری که میراث مستقیم قوانین خانوادگی آباء و اجداد ماست. قاعده صحیح در رابطه با آموزش و خودآموزی، به طور کلی، و به خصوص در داخل حزب ما، و قبل از همه در بالاترین رده‌های آن، باید هم‌گون و یک‌دست کردن جبهه ایدئولوژیک، باشد. یعنی پرورش تمام ابعاد آگاهی و شخصیت، با روش مارکسیستی. البته مسأله بسیار پیچیده است و فقط با آموزش و کتاب حل نمی‌شود: ریشه تناقضات و ناهم‌گونی‌های روانی در بی‌نظمی و اغتشاش محیط افراد وجود دارد. بالأخره ذهنیت از طریق زندگی تعیین می‌شود. ولی این وابستگی ای نیست که به طور محض مکانیکی و اتوماتیک باشد: زنده و متقابل است. پس مسأله را باید از زوایای مختلف بررسی کرد- یکی از راه‌ها همان راهی است که برای کارگران کارخانه «کمون پاریس» پیش‌گرفته‌اند. برای آنان آرزوی بیشترین موفقیت را داریم.

پیکار با ناسزا گفتن خود بخشی از مبارزه برای خلوص، روشنی، و زیبایی زبان روسی است.

افراد خرفت ارتجاعی ادعا می‌کنند که انقلاب، اگر تا حالا زبان روسی را به کل ضایع نکرده باشد، به زودی این کار را به اتمام خواهد رساند. در واقع امروزه مقدار عظیمی از کلمات و اصطلاحات رایج تصادفی به وجود آمده‌اند، و بسیاری از آن‌ها اصطلاحات دهاتی غیرضروری هستند، و برخی هم اساساً با روح زبان ما ناسازگارند. با وجود این، افراد خرفت ارتجاعی در مورد آینده زبان روسی - مانند کلیه دیگر موارد - اشتباه می‌

به کلاه برداری پوشیده و آشکار مشغول است و پستی و طمع کاری خود را حفظ کرده است - ما بهترین کمونیست‌های طبقه کارگر را می‌بینیم که زندگی خود را به طور روزمره وقف اهداف انقلاب در هر کشوری کرده، حتی برای کشوری که آن را روی نقشه نمی‌توانند پیدا کنند.

علاوه بر این ناموزونی‌های اجتماعی - کند ذهنی حیوان‌صفتی و بالاترین درجه ایده‌آلیزم انقلابی - ما شاهد ناموزونی‌های روانی در افراد مشخص نیز هستیم. برای مثال مرد کمونیست داریم که خود را وقف این جنبش کرده، ولی زنان برای او فقط «جنس لطیف» بوده و به هیچ وجه آنان را جدی نمی‌گیرد. یا ممکن است پیش‌بیاید که یک کمونیست، که در بسیار موارد اصالت کمونیستی خود را نشان داده، هنگام صحبت درباره ناسیونالیزم، حرف‌های ارتجاعی عجیب و غریبی را بیان کند. برای توضیح این امر باید توجه داشته باشیم که ابعاد گوناگون آگاهی بشر، به طور موازی و هم‌تراز تکامل پیدا نمی‌کنند - این روند تدریجی است. روان بشر طبیعتاً بسیار محافظه‌کار است، و تغییرات ضروری که بر اثر خواست‌ها و فشارهای اجتماعی در آن پدید می‌آیند، اول آن نقاطی از ذهنیت را تحت تأثیر قرار می‌دهند که مستقیماً با مطلب سر و کار دارند.

در روسیه، در دهه‌های اخیر، تحول سیاسی و اجتماعی، به گونه‌ای بسیار غیرعادی، و با جست و خیزهای محیرالعقولی، صورت گرفته است. و این خود عامل بی‌نظمی و اغتشاش کنونی که فقط محدود به اقتصاد و سیاست هم نیست، است. همین عیب‌های اساسی در اندیشه بسیاری از افراد خود را نشان می‌

احمقانه و زشت است که به جای چند هفته یا چند ماه بگوییم، «یک جفت هفته» یا «یک جفت ماه». این اصطلاحات به جای غنی کردن زبان، آن را فاسد می کنند: در این میان کلمه «جفت» معنای واقعی خود را (معنایی که در عبارت یک جفت کفش دارد)، از دست می دهد. بسیاری از اصطلاحات و کلمات غلط به علت ورود کلمات خارجی، با تلفظ غلط وارد زبان ما شده اند. بسیاری از کارگران به جای «دیسک» می گویند «دیکس»، به جای «پیستون» می گویند «پستون»، به جای «رگلاژ» می گویند «رکلاج»، و غیره. این غلط ها، در دوران قبل از انقلاب هم کم نبودند. ولی امروز، ظاهراً دارند حق ریشه و حق شهروندی در زبان ما پیدا می کنند.

متأسفانه به علت یک نوع غرور بی جا کسی این غلط ها را تصحیح نمی کند. این اشتباه بزرگی است. پیکار در راه آموزش و فرهنگ، تمام امکانات و منابع زبان روسی را، با تمام غنا، انعطاف و ظرافت آن، در اختیار عناصر پیشروی پرولتاریا قرار خواهد داد. برای حفظ عظمت این زبان باید تمام اصطلاحات و کلمات غلط را از گفتار روزمره ریشه کن کرد. زبان هم نیاز به بهداشت دارد. و طبقه کارگر، حتی بیشتر از سایر طبقات به یک زبان سالم و شاداب نیاز دارد: او، برای اولین بار در تاریخ، شروع به اندیشه مستقل در باره طبیعت، زندگانی و شالوده های آن ها کرده است. و برای اندیشه کردن نیاز به ابزار یک زبان روشن و نافذ دارد.

کنند. زبان ما، از درون این غلیان انقلابی، قوی تر، پرشورتر و شاداب تر، لطیف تر و کارا تر بیرون خواهد آمد. زبان مطبوعاتی ما، که در دوران قبل از انقلاب گرفتار تحجر بوروکراتیک و لیبرالی بود، به نقد بسیاری از اصطلاحات زنده و پویا، گویا تر و غنی تر شده است. ولی در طی این سال های پرتلاطم، موانع زیادی نیز بر سر راه تحول زبان ما ایجاد شده است، و یکی از پیشرفت های فرهنگی ما در این خواهد بود که هم اصطلاحات و کلمات به درد نخور، مخصوصاً آن هایی را که با روح زبان ما سازگاری ندارند، به دور بریزیم، و در عین حال، کلمات و واژه های مکتسب دوران انقلاب را، که ارزش آن ها بی حد و حصر است، باید دست نخورده و سالم نگاه داریم.

زبان، ابزار اندیشه و تفکر است. دقیق صحبت کردن و صحیح صحبت کردن شرایط ضروری تفکر دقیق و صحیح هستند. در کشور ما طبقه کارگر، برای اولین بار در تاریخ، به قدرت رسیده است. طبقه کارگر انباری غنی، از تجربه کار و زندگی، اندوخته است، و هم چنین زبانی متکی بر آن تجربیات دارد. ولی پرولتاریای ما تعلیم و آموزش کافی در خواندن و نوشتن ابتدایی- از آموزش ادبی و فرهنگی بگذریم- ندیده است. و به همین دلیل است که طبقه کارگر، که اکنون طبقه حاکم جامعه است، که هم برای خود و هم بر اساس ماهیت اجتماعی خود، باید حافظ نیرومند اصالت و زیبایی زبان روسی در آینده باشد، با قدرت و انرژی کافی علیه وارد شدن کلمات جدید مغلوط، نامأنوس، و گاه نفرت انگیز در زبان، مبارزه نمی کند.

فقط یک بنیاد است. اهمیت عمده انقلاب اکتبر در این واقعیت است که بهبود اقتصادی هر کارگر خود به خود سبب ترفیع کمال مادی و فرهنگ طبقه کارگر به طور کل می گردد.

بنا بر فرمول قدیمی جنبش کارگری: «هشت ساعت کار، هشت ساعت خواب، هشت ساعت تفریح». در شرایط حاضر ما، این گفته معنایی جدید به خود می گیرد. سود بیشتری از هشت ساعت کار می توان گرفت، می توان هشت ساعت خواب را بهتر، تمیزتر و بهداشتی تر سامان دهی نمود، هشت ساعت فراغت را می توان فرهنگی تر و کامل تر نمود.

مسأله سرگرمی در این رابطه، با توجه به فرهنگ و آموزش از اهمیت بیشتری برخوردار است. شخصیت کودک در بازی آشکار شده و شکل می گیرد. شخصیت یک فرد بالغ آشکارا باز نمودی است از بازی و سرگرمی هایش. اما در شکل دهی شخصیت کل طبقه وقتی این طبقه مانند پرولتاریا جوان و پیشروست، سرگرمی ها و بازی باید موقعیتی برجسته تر را اشغال نماید. اصلاح طلب خیال پرداز بزرگ فرانسوی، فوریه، ریاضت کشی های مسیحی و سرکوب غرایز طبیعی را رد نمود و «فالانستری» اش^(۱) (کمون های آینده) را بر فایده مندی عقلانی و صحیح از غرایز و نفسانیات انسانی بنیان نهاد. ایده عمیقی است. دولت طبقه کارگر، نه نظامی روحانی است و نه رهبانی. ما مردم را همان گونه که به دست طبیعت ساخته شده اند و همان گونه که توسط نظام پیشین تا اندازه ای آموزش یافته اند و تا اندازه ای هم منحرف گشته اند، می پنداریم. ما برای برنامه حزب و اهرم دولت انقلابی مان در این ماتریال

ودکا، کلیسا و سینما

لئون تروتسکی

ترجمه: امین قضایی

دو واقعیت بزرگ، نقش جدیدی بر زندگی طبقه کارگر حک نموده است. اولی ظهور هشت ساعت کار در روز؛ دومی، ممنوعیت فروش ودکا. نابودی انحصار ودکا، که جنگ مسبب آن بود، انقلاب را به جلو انداخت. جنگ خواستار چنان ابزار عظیمی بود که تزاریسیم را قادر نمود عایدی از مشروبات را ناچیز بپندارد، یک میلیارد روبل کمتر یا بیش تر تفاوت زیادی نمی کرد. انقلاب نابودی انحصار ودکا را به عنوان یک واقعیت به میراث برد، آن را به عنوان یک واقعیت پذیرفت، اما با ملاحظه یک اصل. تنها با پیروزی قدرت طبقه کارگر که مولدین آگاه نظام اقتصادی نوین هستند، مبارزه با الکلیسم توسط کشور، با آموزش و ممنوعیت، اهمیت تاریخی می یابد. این رویداد که بودجه «میخوارگان» در طول جنگ امپریالیستی حذف گشت، این واقعیت بنیادین را تغییر نمی دهد که براندازی نظام کشوری که مردم را به نوشیدن تشویق می نمود، یکی از دستاوردهای آهنگین انقلاب است.

اما درباره هشت ساعت کار در روز که از پیروزی های مستقیم انقلاب بوده است. به عنوان واقعیتی در خود، هشت ساعت کار در روز تغییری بنیادین در زندگی کارگر به وجود آورد، یعنی دو سوم زمان در روز فراغت از وظایف کارخانه. چنین چیزی بنیادی است برای تغییری ریشه ای در معیشت برای توسعه و فرهنگ، آموزش اجتماعی و مانند آن است؛ اما البته

واقعیت این است که ما در شش سال گذشته، تصرفی بر سینما نداشته ایم و این نشان می دهد که اگر صراحتاً نگوییم احمق، تا چه حد تنبل و بی سوادیم. این سلاح که برای استفاده شدن فریاد می زند، بهترین ابزار برای تبلیغات است، تبلیغات صنعتی، آموزشی و فنی، تبلیغات علیه الکل، تبلیغات برای بهداشت، تبلیغات سیاسی، هر نوع تبلیغاتی که دلتان بخواهد، تبلیغاتی که قابل دسترس همه است، جذاب است و در حافظه می نشیند و می تواند منبعی سودآور باشد.

در جذابیت و سرگرمی، سینما تقریباً رقیب آبجوفروشی ها و می خانه هاست. من نمی دانم که نیویورک یا پاریس در حال حاضر کدام یک سینما یا می خانه بیش تری دارند، یا کدام یک از این سرمایه گذاری ها سودآور تر است. اما بیش از هر چیز دیگر مشخص است که سینما با می خانه برای اشغال هشت ساعت فراغت رقابت می کنند. آیا می توانیم این سلاح بی نظیر را تأمین نماییم، چرا که نه؟ دولت تزار ظرف چند سال، شبکه پیچیده ای از بارهای آبجوفروشی تأسیس کرد. این تجارت سالانه حدود یک میلیارد روبل طلا بازدهی داشت. چرا نباید دولت کارگران شبکه ای از سینماها تأسیس کند؟ این اسباب سرگرمی و آموزش می تواند بیش تر و بیش تر ساخته شود تا این که بخش کاملی از یک زندگی ملی گردد. در عین استفاده از سینما در مبارزه با الکلیسم، می تواند از نظر سودآوری نیز اهمیت داشته باشد. آیا عملی است؟ چرا که نه؟ البته آسان نیست. در هر حالت، ماهیت و مطابقت بیش تری با انرژی های سازماندهی و توانایی های دولت کارگری دارد تا بگذارید بگوییم تلاش برای اعاده دوباره انحصارات ودکا.

حیاتی انسانی به دنبال نقطه تکیه گاهی هستیم. اشتیاق به سرگرمی، پریشان حالی، گردش و خنده، مشروع ترین میل طبیعت انسان است. ما قادریم و به راستی متعهدیم اسباب ارضای این میل را با کیفیتی هنرمندانه تر فراهم نماییم و در عین حال، سرگرمی و تفریح را به سلاحی برای آموزش جمعی، فارغ از بندهای علم فروشی و مشرب طاقت فرسای اخلاق گرایی مبدل سازیم.

در حال حاضر مهم ترین سلاح در این رابطه، عالی تر از هر سلاح دیگری، سینما است. این بدعت تماشایی سرگرم کننده، با چنان شتاب موفقیت آمیزی به زندگی انسان وارد گشته که هرگز در گذشته تجربه نشده است. در زندگی روزانه شهرهای سرمایه داری، سینما مانند حمام، آبجو فروشی، کلیسا و دیگر نهادهای ضروری تنها جزئی از زندگی کامل ستودنی شده است. اشتیاق به سینما ریشه در میل به پریشان حالی دارد، میل به دیدن چیزی جدید و غیرعادی، تا گریست، خندید نه برای خودتان، بلکه برای دیگر نگون بختان دنیا. سینما این خواسته را به روشی مستقیم، بصری، زیبا، حیاتی که نیازمند هیچ چیز از مخاطب نیست که حتی لازم نیست باسواد باشد، برآورده می نماید. به همین خاطر است که مخاطبین چنین عشق سرشاری به سینما ابزار می دارند که منبع پایان ناپذیر احساسات و عواطف است. یک نقطه (مراد همان نقطه تکیه گاه برای برنامه حزب انقلابی است که در جملات پیشین ذکر آن رفت - مترجم) حاصل می آید و نه فقط یک نقطه، بلکه میدانی عظیم برای کاربرد انرژی های آموزشی سوسیالیستی ما.

بخرد، اما قصد آن را هم ندارد که شمایل قدیمی را دور بیاورد. چه جوری می توان جشن بهار را برپا نمود اگر یک عید پاک در کار نباشد؟ و یک عید پاک هم باید به دست کشیش تقدیس شود، در غیر این صورت بی معنی خواهد بود. همین طور کلیسا رفتن، مردم کلیسا نمی روند چون مذهبی هستند؛ کلیسای نورفشانی شده، جمعیتی از مردان و زنان با بهترین لباس هایشان، آواز دسته جمعی چیز بدی نیست - دامنه ای از جذابیت های زیبایی شناسانه اجتماعی که در کارخانه، خانواده یا در خیابان معمولی موجود نیست، هیچ ایمان یا کنشی در کار نیست. در هر حالت، هیچ احترامی برای روحانی یا عقیده ای به نیروی جادویی مراسم وجود ندارد. اما هیچ اراده فعالی هم برای شکستن آن ها وجود ندارد. عناصر پریشان حالی، لذت و سرگرمی سهم بیشتری در آیین های کلیسا دارند. به وسیله روش های نمایشی، کلیسا بر روی بصیرت، حس بویایی (با بُخور خوشبو) عمل می کند و از طریق آن ها بر تخیل تأثیر می گذارد. میل انسان برای امر نمایشی، میلی برای دیدن و شنیدن امر غیر عادی، برجسته، میلی برای شکستن یکنواختی معمولی زندگی، بزرگ و از بین نرفتنی است و از دوران کودکی تا سنین پختگی دوام می آورد. برای آزاد نمودن عموم توده ها از آیین ها و کلیسایابی که از مشرب و رفتار حاصل شده اند، تبلیغات ضد مذهبی کافی نیست. البته لازم است، اما تأثیر مستقیم آن بر اقلیت کوچکی که روحیه شجاعانه تری دارند، محدود است. توده مردم از تبلیغات ضد مذهبی تأثیر نمی گیرند، اما این بدین خاطر نیست که رابطه روحانی آن ها با مذهب خیلی عمیق است؛ برعکس، اصلاً هیچ رابطه روحانی وجود ندارد. تنها

سینما نه تنها با می خانه، بلکه با کلیسا نیز به رقابت بر می خیزد. و این رقابت اگر دولت سوسیالیستی را از کلیسا جدا نموده و با سینما متحد کنیم، می تواند برای کلیسا مهلک باشد.

دینداری در میان طبقات کارگر روسیه عملاً وجود ندارد. به واقع هرگز وجود نداشته است. کلیسای ارتودکس یک عادت روزانه و یک نهاد حکومتی بود. هرگز نه در نفوذ عمیق در آگاهی و عواطف مردم و نه در اختلاط جزئیات و احکامش با عواطف درونی مردم موفقیتی نداشته است. دلیل آن هم یک چیز است - وضعیت بی فرهنگ روسیه پیشین، شامل کلیسا هم می شود. از این رو، موقع بیداری فرهنگ، کارگر روسی به سادگی رابطه منحصرأ بیرونی با کلیسا را قطع می کند، رابطه ای که در مشرب و رفتار او رشد کرده است. مشخصاً برای دهقان، این قطع ارتباط سخت تر است، نه به این خاطر که دهقان عمیق تر و درونی تر در آموزه های کلیسا فرو رفته است - البته هرگز چنین نبوده است - بلکه به این خاطر که یکنواختی و سکون زندگی دهقان، او را به یکنواختی و سکون اعمال کلیسا نزدیکتر کرده است.

رابطه کارگران با کلیسا (در این جا سخن از کارگر توده ای غیر حزبی است) غالباً با رفتار و مشرب نگاه داشته می شود، به خصوص رفتار زنان. آویزان کردن شمایل در خانه به این خاطر است که چنین چیزهایی این جا وجود دارد. شمایل دیوارها را تزئین می کنند؛ و دیوار بدون آن ها لخت به نظر می رسد؛ (جز این - افزوده از مترجم) مردم نمی خواهند از آن ها استفاده ای بکنند. یک کارگر به خود زحمتی نمی دهد که شمایل جدیدی

توصیه تروتسکی به مارکسیست های جوان:

«از خرده کاری بپرهیزید»

نامه ای به رفقای «کی‌یف»، از روزنامه «پراودا»، مورخ

۳۱ مه ۱۹۲۳

برگردان: آرام نوبخت

رفقای عزیز:

از این شکایت می‌کنید که نتوانسته اید حتی یک دهم از کتاب‌هایی را که علاقه‌مندید، بخوانید؛ و می‌پرسید که چگونه می‌توانید وقت خود را به طور عقلایی تخصیص بدهید. مسأله بسیار دشواری است، چرا که در بلندمدت هر فردی می‌بایست چنین تصمیمی را مطابق با نیازها و علایق خاص خود بگیرد. با این حال باید گفت این که فرد تا چه حد و اندازه‌ای قادر است خود را به ادبیات موجود، اعم از علمی، سیاسی و غیره برساند و از آن عقب نیفتد، نه فقط به تخصیص عقلایی زمان، که همین طور به تعلیمات پیشین فرد بستگی دارد.

در ارتباط با اشاره‌ی اخص شما به «جوانان حزب»، تنها می‌توانم به آن‌ها نصیحت کنم که عجله نکنند، از خرده کاری بپرهیزند، از یک موضوع به موضوع دیگر نپرند، به سراغ کتاب دوم نروند، مگر آن که کتاب اول را آن طور که باید و شاید خوانده باشند. به یاد دارم زمانی که من هم در دسته بندی «جوانان» جای می‌گرفتم، به شدت احساس می‌کردم که وقت کافی وجود ندارد. حتی در زندان، زمانی که هیچ کاری جز مطالعه انجام نمی‌دادم، باز به نظر می‌رسید که نمی‌شود به اندازه

رابطه ای بی شکل، مکانیکی و ساکن است که هیچ تأثیری بر آگاهی نمی‌گذارد، رابطه ای مانند یک گردش خیابانی، که هیچ کس در این موقعیت، اعتراضی به پیوستن به مراسم پرشکوه یا دسته جمعی، گوش کردن به آواز، یا دست تکان دادن ندارد.

آیین های بی معنا، که بر آگاهی مانند یک بارمُرده تلنبار شده است، با نقد تنها نمی‌تواند منسوخ شود؛ می‌توان آنرا از ریشه برکند، اما با اشکال جدید زندگی، سرگرمی های جدید و نمایش های فرهنگی تر. در این جا دگربار اندیشه ها طبیعتاً با قدرتمندترین ابزار نمایشی (چرا که دموکراتیک ترین ابزار است) به پیش می‌رود: سینما. دیگر نیازی به مرد روحانی در لباسی زربافت و غیره ندارد، سینما بر صحنه ای سفید، تصویرهای تماشایی نیرومندتری از ثروتمندترین کلیساها و از طریقت رشد یافته در تجربه هزاران ساله با مسجدها یا با کنیسه ها، فراهم می‌آورد. در کلیسا تنها یک درام اجرا می‌شود و همیشه همانی است که بود، چه این سال چه سال بعد، در حالی که در سینما سالن بعدی به شما عید پاک های بت پرست، یهودی و مسیحی در سکانس تاریخی شان، با همان شکل آیینی شان نشان داده خواهد شد. سینما سرگرم می‌کند، تعلیم می‌دهد و تخیل را با تصاویر بر می‌انگیزاند و شما را از نیاز به صلیب تالار کلیسا خلاصی می‌بخشد. سینما رقیب بزرگ نه فقط می‌خانه که کلیسا نیز هست. این جا ابزاری وجود دارد که ما باید آن را به هر قیمتی به چنگ آوریم.

(1) phalansterie

درباره انقلاب آلمان

سخنرانی برای کارگران فلزکار مسکو



نخستین انتشار: پراودا، ۲۱ اکتبر ۱۹۲۳

برگردان: آرام نوبخت

صحبت از وضعیت بین المللی در حال حاضر، مسئولیتی بس سترگ است، چرا که ما هفته ها و ماه هایی را پشت سر می گذاریم که در تاریخ بشریت، تنها یک بار در هر هزار سال رخ می دهند.

پنج سال پیش و اکنون

انقلاب پیروزمند پنج سال پیش آلمان، درستی امیدهایی را که طبقه کارگر آلمان به آن بسته بود، نشان نداده است. سوسیال دمکرات هایی که در آن موقع کارگران را رهبری می کردند، ابتدا قدرت را با بورژوازی سهیم شدند، و سپس به طور کامل قدرت را

کافی در یک روز مطالعه داشت. در حوزه ایدئولوژیک، درست مانند قلمرو اقتصادی، مرحله انباشت اولیه، دشوارترین و دردسرسازترین مرحله است. و تنها پس از تسلط بر مقدمات پایه ای شناخت و به ویژه مقدمات مهارت (متد) تئوریک، یعنی به بیانی پس از آن که این ها به جزئی از گوشت و خون فعالیت روشنفکرانه فرد بدل شد، آن موقع رساندن خود به ادبیات، نه فقط در حوزه ای که فرد با آن آشناست، که در حوزه های مجاور و به مراتب دورافتاده تر شناخت، راحت تر می شود؛ چرا که متد، در تحلیل نهایی، عمومیت و شمولیت دارد.

بهتر است یک کتاب خواند و آن را خوب خواند؛ بهتر است کم کم، اما تمام و کمال بر آن احاطه یافت.

تنها به این شکل است که نیروی ادراک ذهنی شما، خود را به طور طبیعی بسط می دهد. تفکر به تدریج اعتماد به نفس خواهد یافت و مولدتر می شود. با به یاد داشتن این مقدمات، تخصیص عقلایی زمان برای شما دشوار نخواهد بود؛ و سپس گذار از پیگیری یک موضوع به موضوع دیگر، مسلماً لذت بخش خواهد شد.

با دروهای رفیقانه،

ل. تروتسکی

۲۹ مه ۱۹۲۳

<http://marxiststudent.com/trotsky-dont-spread-yourself-too-thin/>

موقعیت فعلی در آلمان چیست؟ ما در حال حاضر دو نیرو را در آلمان می بینیم. در یک سو، توده های انقلابی، و در سوی دیگر، فاشیست ها؛ بین این دو، توده بی شکلی از خرده مالکان و بعضاً حتی توده پرنوسان سوسیال دمکراسی را می یابیم. اما این توده میانی ذره ذره با موج انقلابی پاک می شود.

چه فرصت هایی در مبارزه پیش رو وجود دارد؟

نیروهای متعارض

نیروهای بورژوازی آلمان عبارتند از: «وزارت دفاع رایش»^(۱)، با ۱۰۰ هزار نفر در کل؛ پلیس، با ۱۳۵ هزار نفر؛ و گردان های فاشیستی با سازماندهی خوب و رهبران عالی، اما این مورد آخر اساساً از عناصر طبقه کارگر شکل گرفته است که در لحظه تعیین کننده، حمایت به طور اخص محکمی از بورژوازی نخواهند کرد.

در جبهه انقلابی، «سده های سرخ» بی شمار قرار دارند. تعداد آن ها را نمی دانیم، اما می دانیم که کارگران آلمان نیروهایی کافی را برای درهم شکستن دشمنانشان تحت فرمان دارند.

در هر جبهه، آهنگ رویدادها روز به روز و ساعت به ساعت تند تر می شود. رویدادهای به همان ترتیب که پیش بینی شده اند، تحول می یابند و توده ها هر فرصتی را برای درک آن چه رخ می دهد در اختیار دارند. ما به دوره مبارزه آشکار نزدیک شده ایم.

مداخله متفقین

همسایگان آلمان، عبارتند از فرانسه، بلژیک، لهستان، چکسلواکی و (از دریا) انگلستان.

به آن ها واگذار کردند. آلمان اکنون با یک انتخاب رو به روست: سقوط کامل یا یک انقلاب اجتماعی.

شرایط به انجام رساندن یک انقلاب چیست؟ ضروری است که توسعه اقتصادی، تکنیکی و طبقاتی کشور به اندازه کافی نُضج یافته باشد. این دو شرط نخست، به وضوح محقق شده اند. حتی در ارتباط با شرط سوم هم آلمان به این موقعیت رسیده است. در آن جا طبقه کارگر وسیعی را می بینیم که شمارش به پانزده میلیون نفر از کل جمعیت شصت میلیونی می رسد؛ طبقه کارگری که بیش از پیش خود را از رهبران سوسیال-پاسیفیست رها می سازد و به حزب کمونیست می پیوندد. هر کسی طبیعتاً می پرسد: این حزب هنوز بسیار جوان است، آیا نیرو و عزم کافی برای اراده به انجام یک انقلاب را دارد؟ و می داند که چگونه آن را انجام دهد؟

شرایط مطلوب

شرایط عملاً در بالاترین سطح مطلوب است. طبقه کارگر آلمان آماده مبارزه است، و در رأس آن یک حزب قرار دارد که آماده نبرد و غلبه است. در حال حاضر، طبقه کارگر چشم انتظار است. می فهمد که این نه مسأله مبارزات جزئی، که نبرد تعیین کننده مرگ و زندگی است.

اخیراً شاهد رشد ماه به ماه نیروی حزب کمونیست آلمان و جذب توده کارگران غیر حزبی و حتی گروه های همچنان زیر نفوذ سوسیال دمکراسی به صفوف آن بوده ایم.

مسأله لهستان نه فقط برای کارگران آلمان، که برای من و شما هم جالب است، و ضروری است که سریعاً به آن برخورد کنیم. برخی رفقای عجول می گویند که جنگ با لهستان اجتناب ناپذیر است. اعقادی به این ندارم. برعکس، حقایق زیادی دال بر این نتیجه هستند که جنگی با لهستان در کار نخواهد بود. و چرا باید جنگ کنیم؟ ما خواهان جنگ نیستیم، و این را بدون در نظر گرفتن تأثیرش در خارج اعلام می کنیم. ما باید هرکاری را برای اجتناب از جنگ انجام دهیم و انجام هم خواهیم داد.

جنگ، معادله ای است با مجهولات بسیار. مادام که پیروزی در آلمان مد نظر باشد، کمک به آلمان ضرورتی ندارد. انقلابی که نتواند با بورژوازی خود برخورد کند، انقلابی ضعیف است. انقلاب آلمان نیازمند کمک فیزیکی نیست.

لهستان می تواند بین ما و آلمان یا پُل باشد یا یک مانع. ما نیازمند تسهیلات ترابری مستقیم به آلمان هستیم. اگر لهستان به عنوان پل عمل کند، بهای آن را نقداً پرداخت خواهیم کرد. اگر لهستان بخواهد مانع باشد، با دردسر رو به رو می شود.

ل. تروتسکی

(1) Reichswehr

تا جایی که به انگلستان بازمی گردد، اگر نیروهایی تحت فرمان داشت، قطعاً آن ها را به نبرد علیه انقلاب می کشاند. اما انگلستان تنها در لشکر پیاده نظام نیرومند است. در سطح قاره، انگلسان همواره با عدم توفیق عمل کرد. اولتیماتوم اخیر «کرزن» را به یاد می آوریم. ما اسکادران هوایی جدید خود را «ولتیماتوم» نامیده ایم (تشویق حضار). اگر انقلاب قرار بود در دریای آزاد رخ دهد، در آن صورت انگلستان با خطر بیش تری ما را تهدید می کرد (خنده حضار)، اما انقلاب روی زمین خشک رخ خواهد داد.

اکنون به فرانسه بازگردیم. اگر فرانسه به اندازه کافی دیوانه می بود که کل قلمرو آلمان انقلابی را اشغال کند، دست کم بین ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار تا ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار سرباز نیاز می داشت- که رقمی ناممکن است. شمار ارتش فرانسه، ۷۰۰ هزار نفر است. اگر یک میلیون کارگران و دهقانان دیگر بسیج می شدند، اسفناک ترین پیامدها را برای فرانسه بورژوازی دربر می داشت. با این حال، اعتقاد ندارم که حتی این هم کاملاً غیر ممکن باشد، چرا که هیچ نوع دیوانگی نیست که بورژوازی در ساعت مرگ خود قادر به انجامش نباشد.

هشدار به لهستان

لهستان هم به زحمت جرأت می کند علیه آلمان پیشروی کند. زمانی بود که لهستان پشت دروازه های مسکو قرار داشت و آلمان شاید حتی موقعیت مشابهی را تجربه کند. اما، تا جایی که با ما برمی گردد، کارگران خواهند دانست که چگونه خود را آزاد کنند.

دومین حمله بیماری، که بس شدیدتر از اولی بود، بیش از ده ماه به درازا کشید. شریان ها، بنا به توضیح تلخ پزشکان، پیوسته «بازی می کردند». این یک بازی دهشتناک با زندگی لنین بود. نه فقط بهبود، تقریباً بهبودی کامل، که حتی فاجعه نیز قابل انتظار بود. همه ما انتظار بهبود داشتیم، ولی فاجعه رخ نمود. مرکز تنفس مغز، از ایفای نقش سر باز زد و مرکز ذهن این نابغه بزرگ را خاموش کرد.

و اکنون ولادیمیر ایلیچ دیگر نیست. حزب، یتیم است. طبقه کارگران یتیم است. این همان حسّی بود که از اخبار مرگ معلم و رهبرمان، در ما برخاست.

چه گونه پیش خواهیم رفت، چه گونه راه را خواهیم یافت، چه گونه سردرگم نخواهیم شد؟ چرا که رفقا، لنین دیگر با ما نیست!

لنین دیگر نیست، ولی لنینیسیم جان‌سختی می کند. جاودانگی در لنین، آموزه او، کار او، روش او، نمونه او، در ما زنده است؛ در حزبی که بنیان نهاد، زنده است؛ در نخستین دولت کارگری که سرپرستش بود و آن را هدایت کرد، زنده است.

قلب ما اکنون زیر خروارها غم و اندوه دفن است، چرا که همه ما، به یمن لطف بزرگ تاریخ، هم دوره لنین به دنیا آمدیم، با او کار کردیم، و از او آموختیم. حزب ما لنینیسیم است در پراتیک، حزب ما رهبری جمعی کارگران است. در هر یک از ما، پاره کوچکی از لنین حیات دارد، چیزی که بهترین پاره هر یک از ماست.

لنین درگذشت

لئون تروتسکی

ایستگاه تفلیس،

۲۲ ژانویه ۱۹۲۴

ترجمه: آرام نوبخت

لنین دیگر نیست. قوانین سیاهی که بر کار شریان ها جاریست، زندگی‌اش را از پای درآورده. داروها ناتوانی خود را از به انجام رسانیدن آن چه قویاً امیدش می رفت، آن چه قلب میلیون ها نفر از انسان ها می طلبید، نشان داده اند.

چه شماری از مردم حاضرند بی هیچ تردید و تأملی، تا آخرین قطره خون خود را برای زنده کردن، برای نو ساختن کار شریان های رهبر بزرگ، ایلیچ لنین، یگانه فردی که نمی توان جایگزینی برایش جست، فدا کنند؟ اما جایی که علم ناتوان باشد، معجزه ای رخ نمی دهد. و اکنون لنین دیگر نیست. این واژه ها هم‌چون صخره های غول‌پیکری که در دریا فرو می ریزد، بر آگاهی ما سقوط می کند.

آگاهی کارگران سرتاسر جهان قادر به درک این حقیقت نیست؛ چرا که دشمن هنوز نیرومند است، راه طولانی-ست، و کاری عظیم، عظیم ترین کار تاریخ، هنوز پایان نیافته؛ طبقه کارگر جهان به لنین نیاز داشت، آن طور که گویی تاکنون به هیچ کس دیگری در کل تاریخ جهان نیاز نبوده است.

باری دیگر درباره شوراهای و حزب در یک انقلاب پرولتری

لئون تروتسکی، ۱۹۲۴

برگردان: آرام نوبخت

در کشور ما، هم در سال ۱۹۰۵ و هم ۱۹۱۷، شوراهای نمایندگان کارگران از درون خود جنبش به مثابه شکل سازمانی طبیعی آن طی مرحله ای معین از مبارزه سر بیرون آوردند. اما احزاب جوان اروپایی که کم و بیش شوراهای را به عنوان یک «آموزه» و «اصل» پذیرفته اند، همواره در این خطر هستند که با شوراهای به عنوان یک فتیش، به عنوان یک فاکتور خودبسنده در یک انقلاب برخورد کنند. مع ذلک با وجود مزیت عظیم شوراهای به عنوان ارگان های قدرت، مواردی می تواند وجود داشته باشد که در آن ها قیام چه بسا بر مبنای سایر اشکال سازمان (کمیته های کارخانه، اتحادیه های کارگری و غیره) آشکار شود و شوراهای شاید تنها طی خود قیام یا حتی پس از پیروزی آن به عنوان ارگان های قدرت دولتی به ناگهان ظاهر شوند.

مبارزه ای که لنین پس از روزهای ژوئیه علیه فتیشیم شکل سازمانی شوراهای به راه انداخت، از این زاویه بسیار آموزنده است. به همان نسبت که شوراهای سوسیال رولوسیونر و منشویک در ماه ژوئیه به سازمان هایی تبدیل شدند که علناً سربازان را به تهاجم و درهم شکستن بلشویک ها ترغیب می کردند، به همان اندازه نیز جنبش انقلابی توده های پرولتر ملزم و مجبور به جستجوی راه ها و مجاری نوینی بود. لنین به کمیته های کارخانه ها به عنوان سازمان های مبارزه برای

چه گونه ادامه خواهیم داد؟ با چراغ لنینیسم در دستانمان. چه گونه راه را خواهیم یافت؟ با خرد جمعی، با اراده جمعی حزب راه را خواهیم یافت!

و فردا، و پس فردا، برای یک هفته، یک ماه، خواهیم پرسید که آیا لنین واقعاً مرده است؟ چرا که تا مدت ها مرگ او برای ما هم چون خودرأیی و استبداد ناممکن و وحشتناک طبیعت جلوه خواهد کرد.

شاید دردی که احساس می کنیم، دردی که هر بار وقتی فکر می کنیم که لنین دیگر نیست، خنجر به قلب ما فرومی آورد، برای هر یک ما یک سرزنش، یک هشدار، یک درخواست باشد: مسئولیت شما افزایش یافته. لایق رهبری باشید که شما را آموخت!

با وجود حزن، اندوه و پریشانی، ما صفوف و قلب های خود را با یک دیگر پیوند می زنیم؛ ما بیش از پیش برای مبارزات نوین متحد می شویم. رفقا، برادران، لنین دیگر با ما نیست. بدرود ایلیچ! بدرود رهبر!

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1924/01/lenin.htm>

سازمانی مستقل و جداگانه برای قیام، تنها می توانستند توجه را از اهداف مادی قیام (یعنی ارتش، پلیس، باندهای مسلح، راه آهن و غیره) منحرف سازند.

و از سوی دیگر، ایجاد شوراهای به معنای دقیق کلمه، تا پیش از قیام و فارغ از وظایف فوری قیام، به معنای اعلان آشکار «مقصود ما حمله به شماست!» می بود. در این صورت حکومت که مجبور بود کمیته های کارخانه را تا زمانی که به مراکز پشتیبانی توده های بزرگ تبدیل شده باشند «تحمل» کند، در همان ابتدا شوراهای را به عنوان ارگان رسمی «تلاش» به تسخیر قدرت، درهم می کوبید. کمونیست ها وادار می شدند که وارد دفاع از شوراهای به عنوان نهادهایی تماماً سازمانی شوند. مبارزه تعیین کننده آغاز می شد، منتها نه به منظور تسخیر یا دفاع از هرگونه جایگاه مادی و نه در لحظه ای که ما انتخاب کرده بودیم- یعنی لحظه ای که قیام از شرایط جنبش توده ای نشأت می گیرد؛ خیر، در این حالت مبارزه بر سر «پرچم» شورا، در لحظه ای شدت می گرفت که دشمن انتخاب و به ما تحمیل کرده بود.

در این بین کاملاً روشن است که کل کار تدارکاتی برای قیام می توانست تحت نفوذ کمیته های کارخانه و فروشگاه که نقداً به عنوان سازمان های توده ای استقرار یافته و دائماً از نظر تعداد و نیرو در حال رشد بودند، با موفقیت انجام بشود؛ و این به حزب اجازه می داد که آزادانه در ارتباط با تعیین تاریخ قیام، مانور بدهد. شوراهای البته مجبور می شدند که در مرحله معینی ظاهر شوند. اما تحت شرایطی که در بالا اشاره شد، تردید وجود دارد که این شوراهای به دلیل ریسک ایجاد دو مرکز انقلابی در حساس ترین لحظه به عنوان ارگان

قدرت اشاره کرد (به عنوان مثال نگاه کنید به خاطرات رفیق اورژونیکیدزه). اگر به خاطر قیام کورنیلوف نبود- قیامی که شوراهای سازشکار را وادار به دفاع از خود نمود و این امکان را به بلشویک ها داد که آن ها را با نیروی انقلابی جدید آغشته کنند و به واسطه جناح چپ، یعنی جناح بلشویک به توده ها به طور تنگاتنگی پیوند زنند- در آن صورت این احتمال قویاً وجود داشت که جنبش در امتداد همین خطوط [مورد نظر لنین، یعنی کمیته های کارخانه] به پیش رود.

این موضوع از اهمیت بین المللی فوق العاده ای برخوردار است، درست همان طور که در تجربه اخیر آلمان مشاهده شد. این در آلمان بود که شوراهای بارها به عنوان ارگان های قیام، بدون آن که قیامی رخ دهد، و به عنوان ارگان قدرت دولتی، بدون هرگونه قدرت، ایجاد شدند. نتیجه امر این بود که: در سال ۱۹۲۳، جنبش توده های وسیع پرولتر و نیمه پرولتر حول کمیته های کارخانه متجلی شد که اساساً تمامی عملکردهای شوراهای ما را در دوره پیش از مبارزه مستقیم برای قدرت به انجام رسانیدند. با این حال طی اوت و سپتامبر ۱۹۲۳، رفقای متعددی این طرح پیشنهادی را مطرح کردند که ما باید به سوی ایجاد فوری شوراهای در آلمان پیش برویم. پس از بحثی طولانی و داغ، این پیشنهاد رد شد و به درستی هم چنین شد. به دلیل این واقعیت که کمیته های کارخانه در عمل به مراکز پشتیبانی توده های انقلابی تبدیل شده بودند، شوراهای طی مرحله تدارکاتی تنها می توانستند یک شکل موازی از سازمان، بدون هر گونه محتوای واقعی باشند. این کمیته ها با تعیین یک شکل

برای آن که به ورطهٔ فتنه‌های سازمانی نیافتیم و برای آن که شوراهای را از شکل انعطاف‌پذیر و زندهٔ مبارزه، به یک «اصل» سازمانی تحمیلی به جنبش از بیرون تبدیل نکنیم و تکامل طبیعی آن را مختل نکنیم، باید تمام این متغیرها را به یاد داشته باشیم.

این اواخر صحبت‌هایی در مطبوعات ما می‌شود با این مضمون که ما در موقعیتی نیستیم که بگوییم انقلاب پرولتری از خلال کدام مجاری در انگلستان از راه خواهد رسید؛ آیا از مجرای حزب کمونیست خواهد بود، یا از طریق اتحادیه‌های کارگری؟ یک چنین فرمول‌بندی از مسأله، نشانگر یک دورنمای تاریخی وسیعاً موهوم است؛ از اساس نادرست و خطرناک است، چرا که درس مهم چند سال پیش را تیره و تار می‌کند. اگر انقلاب پیروزمند در اواخر جنگ از راه نرسید، این به دلیل فقدان یک حزب بود. این جمع‌بندی در مورد کل اروپا هم مصداق دارد. این را می‌توان مشخصاً در سرنوشت جنبش‌های انقلابی کشورهای مختلف پی گرفت.

در ارتباط با آلمان، این مورد کاملاً روشن است. انقلاب آلمان می‌توانست هم در ۱۹۱۸ و هم ۱۹۱۹ پیروزمند باشد، منتها اگر یک رهبری مناسب حزبی تضمین شده بود. ما نمونهٔ همین مورد را در سال ۱۹۱۷ در ارتباط با فنلاند داشتیم. در آن جا جنبش انقلابی تحت شرایطی تکامل یافت که به طور استثنایی مساعد بود، یعنی زیر بال روسیهٔ انقلابی و با کمک نظامی مستقیم آن. اما اکثریت رهبران در حزب فنلاند نشان دادند که سوسیال‌دمکرات هستند، آن‌ها انقلاب را به تباهی کشاندند. همین درس دقیقاً از تجربهٔ مجارستان گرفته می‌شود. در آن جا کمونیست‌ها همراه با سوسیال‌دمکرات‌های

های مستقیم قیام، در بحبوحهٔ آتش نبرد برخیزند. یک ضرب‌المثل انگلیسی می‌گوید اسب خود را نباید موقع عبور از رودخانه معاوضه کنید. این امکان هست که شوراهای پس از پیروزی در تمامی نقاط تعیین‌کنندهٔ کشور ایجاد بشوند. به هر رو، یک قیام پیروزمند ناگزیر باید به ایجاد شوراهای به عنوان ارگان‌های قدرت منجر شود.

نباید فراموش شود که در کشور ما شوراهای در مرحلهٔ «دمکراتیک» انقلاب رشد کردند، در همان مرحله قانونی شدند و متعاقباً به ما به ارث رسیدند و ما از آن‌ها بهره بردیم. این در انقلاب‌های پرولتری غرب تکرار نخواهد شد. در آن جا، در اکثر موارد، شوراهای در پاسخ به فراخوان کمونیست‌ها ایجاد خواهند شد؛ و متعاقباً به عنوان ارگان‌های مستقیم قیام پرولتری ایجاد خواهند گردید. مطمئناً به هیچ وجه دور از ذهن نیست که از هم‌پاشی دستگاه دولت بورژوازی پیش از آن که پرولتاریا قادر به تسخیر قدرت باشد، کاملاً بحرانی شود؛ این امر شرایطی را برای تشکیل شوراهای به عنوان ارگان‌های علنی تدارک قیام ایجاد خواهد کرد. اما این قرار نیست قاعدهٔ عمومی باشد. این احتمال بسیار وجود دارد که ایجاد شوراهای تنها در روزهای آخر به عنوان ارگان‌های مستقیم توده‌های شورشی ممکن گردد. نهایتاً، این احتمال نیز کاملاً وجود دارد که چنین شرایطی به گونه‌ای ظاهر شود که باعث شود شوراهای، یا پس از سپری کردن مرحلهٔ تعیین‌کنندهٔ قیام یا حتی در مرحلهٔ پایانی آن به عنوان ارگان‌های قدرت دولتی جدید پدیدار شوند.

می کنند. در مثال نخست، نیروی محرکه انقلاب نیز از سوی توده ها فراهم می آمد، اما این توده ها نسبت به امروز به مراتب کمتر سازمان یافته و آگاه بودند. رهبری در دستان بخش های مختلف بورژوازی باقی می ماند، و بورژوازی، ثروت، آموزش و تمامی مزایای سازمانی مرتبط با آن (شهرها، دانشگاه ها و مطبوعات و غیره) را در دسترس خود داشت. سلطنت بوروکراتیک با چنگ و دندان از خود دفاع می کرد؛ در تاریکی می کاوید و سپس عمل می کرد. بورژوازی انتظار زمان به چنگ آوردن لحظه مناسب را می کشید، لحظه ای که بتواند از جنبش طبقات پایین تر منتفع شود، کل وزن اجتماعی خود را روی ترازو بیاندازد و سپس قدرت دولتی را قبضه کند. انقلاب پرولتری دقیقاً با این واقعیت متمایز می شود که پرولتاریا - در قالب پیشتاز آن - در این انقلاب نه فقط به عنوان نیروی تهاجمی اصلی، که همین طور به عنوان نیروی هدایتگر آن عمل می کند. نقشی که قدرت اقتصادی بورژوازی، آموزش آن، شهرداری ها و دانشگاه های آن در انقلاب های بورژوایی ایفا نمود، نقشی است که در انقلاب پرولتری تنها با حزب پرولتاریا متحقق می شود.

نقش حزب به دلیل این واقعیت چنین اهمیت می یابد که دشمن به مراتب آگاه تر از پیش شده است. بورژوازی طی چندین قرن حاکمیت، تعلیماتی سیاسی را به پایان رسانیده که به مراتب برتر از تعلیمات سلطنت بوروکراتیک است. اگر پارلماناریسم تا درجه ای به عنوان مدرسه ای برای انقلاب به پرولتاریا کمک کرد، در آن صورت برای بورژوازی بسیار فراتر از آن به عنوان مدرسه استراتژی ضد انقلابی خدمت نمود. همین

چپ قدرت را تسخیر نکردند، بلکه این قدرت را بورژوازی وحشتزده به دست آن ها داد. انقلاب مجارستان - که بدون یک نبرد و بدون یک پیروزی، فاتح بود - از همان آغاز بدون یک رهبری مبارز به حال خود رها شد. حزب کمونیست با حزب سوسیال دمکرات ترکیب گشت، از این رو نشان داد که خودش یک حزب کمونیست نبود و در نتیجه به جای روحیه مبارزه جویی کارگران مجارستان، نشان داد از حفظ قدرتی که به سادگی به دست آورده بود، ناتوان است.

بدون یک حزب، فارغ از یک حزب، بالای سر یک حزب یا با جایگزین برای یک حزب، انقلاب پرولتری نمی تواند [قدرت] را تسخیر کند. این درس اصلی دهه گذشته است. این درست است که اتحادیه های کارگری انگلستان شاید به اهرمی قدرتمند برای انقلاب پرولتری بدل شوند؛ ممکن است آن ها مثلاً حتی جای شوراهای کارگری را تحت شرایط معین و برای دوره زمانی معینی بگیرند. آن ها می توانند چنین نقشی را پُر کنند، با این حال نه فارغ از یک حزب کمونیست، و مسلماً نه در برابر حزب، بلکه تنها مشروط به این که نفوذ کمونیست ها به نفوذ تعیین کننده در اتحادیه های کارگری تبدیل شود. ما برای این نتیجه گیری - در ارتباط با نقش و اهمیت یک حزب در انقلاب پرولتری - بهای بسیار سنگینی پرداخته ایم، به طوری که نمی توانیم ذره ای آن را انکار کنیم یا حتی اهمیت آن را به حداقل برسانیم.

سهم آگاهی، پیش اندیشی و برنامه ریزی در انقلاب های بورژوایی، به مراتب کوچک تر از سهمی است که این عناصر قرار است در انقلاب های پرولتری ایفا کنند، و

برای سیاست‌های «انترناسیونال کمونیست» در کلیت آن برخوردار است. ما پیش‌تر گفته ایم و تکرار می‌کنیم که بررسی اختلافات، به هیچ رو نباید به مثابه حمله علیه آن دسته رفقای که سیاست نادرستی را دنبال کردند، تلقی شود. اما از سوی دیگر مطلقاً جایز نیست که بزرگ‌ترین فصل تاریخ حزب مان را صرفاً به این دلیل به فراموشی بسپاریم که برخی رفقا نتوانستند با انقلاب پرولتری هماهنگ باشند. حزب باید کل گذشته را بداند، تا این که بتواند آن را به درستی ارزیابی کند و برای هر رویدادی جایگاه مناسب آن را تعیین نماید. سنت یک حزب انقلابی نه بر طفره رفتن‌ها، که بر شفافیت صریح استوار است.

تاریخ برای حزب ما مزایایی انقلابی را تضمین نمود که به راستی گران بها هستند. سنت‌های مبارزه قهرمانانه علیه سلطنت تزار؛ عجین شدن با فداکاری انقلابی که با فعالیت زیرزمینی درهم آمیخته بود؛ مطالعه گسترده تئوریک و هضم تجربه انقلابی بشریت؛ مبارزه علیه منشویسم، علیه نارودنیک‌ها و علیه سازش‌کاری؛ تجربه عالی انقلاب ۱۹۰۵؛ مطالعه نظری و فهم این تجربه طی سال‌های ضد انقلاب؛ ارزیابی مشکلات جنبش کارگری بین‌المللی در پرتو درس‌های انقلاب ۱۹۰۵- این‌ها مواردی بودند که در کلیت خود به حزب ما یک جوش و خروش انقلابی استثنایی، نفوذ تئوریک و یک دامنه انقلابی بی‌همتا بخشیدند. با این وجود حتی در درون این حزب، در میان رهبران آن، در آستانه عمل تعیین‌کننده، یک گروه از انقلابیون باتجربه، یعنی بلشویک‌های قدیم، شکل گرفت که در تقابل شدید با انقلاب پرولتری قرار داشتند و در مسیر حساس‌ترین دوره

بس که بگوییم بورژوازی به واسطه پارلمانتاریسم قادر بود همان سوسیال‌دمکراسی را که امروز پشتیبان مهم مالکیت خصوصی است، تعلیم دهد. عصر انقلاب اجتماعی در اروپا، همان‌طور که با نخستین گام‌هایش نشان داده شده، عصر نه فقط مبارزه بی‌رحمانه و قاطعانه، که همین‌طور نبردهای محاسبه‌شده و با برنامه خواهد بود- نبردهایی به مراتب برنامه‌ریزی شده‌تر از آن چه ما در سال ۱۹۱۷ با آن رو به رو بودیم.

به همین دلیل است که ما به رویکردی تماماً متفاوت از رویکرد غالب نسبت به مسائل جنگ داخلی به طور اعم و قیام مسلحانه به طور اخص نیازمندیم. همه ما به پیروی از لنین، اغلب این کلام مارکس را تکرار می‌کنیم که قیام، یک هنر است. اما این ایده به یک عبارت توخالی تبدیل می‌شود، تا جایی که فرمول مارکس با مطالعه مؤلفه‌های بنیادی هنر جنگ داخلی، بر اساس تجربه وسیع انباشت شده سال‌های اخیر، تکمیل نمی‌شود. ضروری است با صراحت بگوییم که یک رویکرد سطحی نسبت به مسائل قیام مسلحانه، نشانه آن است که هنوز بر قدرت سنت سوسیال‌دمکراسی غلبه نگردیده است. حزبی که توجهی سطحی به مسئله جنگ داخلی نشان دهد، آن هم به این امید که همه چیز به نوعی در لحظه سرنوشت ساز خود را حل و فصل خواهد کرد، قطعاً هم‌چون کشتی شکسته غرق خواهد شد. ما باید به طور جمعی تجربه مبارزات پرولتری را که با سال ۱۹۱۷ آغاز می‌شود، ارزیابی کنیم.

تاریخ گروه‌بندی‌های حزب در سال ۱۹۱۷ که در بالا مختصراً ترسیم شد، جزئی لاینفک از تجربه جنگ داخلی را شکل می‌دهد و به اعتقاد ما از اهمیت فوری

که بدون رهبری حزبی نافذ، قاطع و متهوّر، پیروزی انقلاب پرولتری ناممکن است.

هر حزبی، حتی انقلابی‌ترین آن، باید ناگزیر محافظه کاری تشکیلاتی خود را ایجاد کند؛ چه در غیر این صورت، فاقد ثبات ضروری خواهد داد. منتها مسأله، تمام و کمال به درجه [این محافظه کاری] بازمی‌گردد. در یک حزب انقلابی، دوز حیاتی و ضروری محافظه کاری باید با رهایی کامل از روزمرگی، با ابتکار عمل در جهت‌یابی و جسارت در عمل، ترکیب شود. این کیفیات در دوره نقاط عطف تاریخ به بوته سخت‌ترین آزمون گذاشته می‌شوند. پیش‌تر گفته‌ام لنین را نقل کرده‌ام، با این مضمون که حتی انقلابی‌ترین احزاب، وقتی تغییری سریع در وضعیت رخ می‌دهد و وقتی وظایف جدیدی به دنبال آن مطرح می‌شود، اغلب خط سیاسی دیروز را دنبال می‌کنند، و از این رو، یا به ترمزی در برابر فرایند انقلابی تبدیل می‌شوند یا در خطر تبدیل به آن هستند. هم محافظه کاری و هم ابتکار عمل انقلابی، متمرکزترین تجلی و نمود خود را در ارگان‌های رهبری حزبی می‌یابند. در این میان، احزاب کمونیست اروپایی هنوز باید با تندترین «نقطه عطف» خود رو به رو شوند- یعنی چرخش از کار تدارکاتی به سوی تسخیر قدرت در عمل. این چرخش، مبرم‌ترین، غیرقابل تعویق‌ترین، مسئولیت‌پذیرترین و خطرناک‌ترین چرخش است. از کف دادن زمان این چرخش، بزرگ‌ترین شکستی را که یک حزب می‌تواند متحمل شود، به بار می‌آورد.

تجربه مبارزات اروپا، و مهم‌تر از همه تمامی مبارزات آلمان، اگر در پرتو تجربه خودمان نگریسته شود، به ما

انقلاب از فوریه ۱۹۱۷ تا تقریباً فوریه ۱۹۱۸، حول تمامی مسائل بنیادین یک موضع اساساً سوسیال دموکراتیک اتخاذ کردند. حفاظت از حزب و انقلاب در برابر سردرگمی عظیم به دنبال چنین وضعیتی، به لنین و نفوذ استثنایی او در حزب که حتی آن زمان هم بی سابقه بود نیاز داشت. اگر می‌خواهیم که سایر احزاب کمونیست از ما بیاموزند، این را هرگز نباید فراموش کرد.

مسأله‌گزینه‌های هیئت رهبری، از اهمیتی استثنایی برای احزاب اروپای غربی برخوردار است. تجربه بی‌حاصل «اکتبر» آلمان، گواه حیرت‌آور این امر است. اما این گزینه‌ها باید در پرتو فعالیت انقلابی صورت گیرد. طی این سال‌های اخیر آلمان فرصت‌های فراوانی برای آزمودن اعضای رهبری حزب در لحظات مبارزه مستقیم ایجاد کرده است. با شکست در این ضابطه، مابقی بی ارزش است. فرانسه از نظر طغیان‌های انقلابی، حتی موارد جزئی، طی این سال‌ها به مراتب ضعیف‌تر بود. اما حتی در حیات سیاسی فرانسه ما سوسوهایی از جنگ داخلی را داشته‌ایم، زمان‌هایی که کمیته مرکزی حزب و رهبری اتحادیه‌های کارگری مجبور بودند به مسائل حاد و غیرقابل تعویق (نظیر نشست خونین ۱۱ ژانویه ۱۹۲۴) واکنش نشان دهند. بررسی دقیق چنین دوره‌های حادی، خوراک بی‌چون و چرای برای ارزیابی رهبری یک حزب، رفتار ارگان‌های مختلف حزب و هر یک از اعضای اصلی آن فراهم می‌آورد. نادیده گرفتن این درس‌ها، عدم استنتاج نتایج ضروری از آن بنا به انتخاب شخصی، به معنای دعوت به عمل آوردن از شکست‌های اجتناب‌ناپذیر است؛ چرا

که کسی نمی تواند چندان از نظر انقلابی، بر او تکیه کند؛ دومی، برعکس، ممکن است یک انقلابی متعصب به نظر برسد. اما در لحظه سرنوشت ساز، هر دو دست در دست یکدیگر حرکت می کنند؛ آن ها هر دو با قیام مخالفت می کنند.

در این بین، کل کار تدارکاتی تنها تا حدی ارزش دارد که بتواند حزب و مهم تر از همه ارگان های رهبری آن را قادر به تعیین لحظه خیزش و به دست گرفتن رهبری آن نماید. چرا که وظیفه حزب کمونیست، تسخیر قدرت برای هدف بازسازی جامعه است.

در باب «بلشویزه کردن» کمینترن، بسیار گفته و نوشته شده است. این وظیفه ای است که نمی تواند مورد مناقشه یا تعویق باشد؛ پس از درس های بی رحمانه بلغارستان و آلمان در سال گذشته، این وظیفه به طور اخص ضروری است. بلشویسم یک آموزه نیست (یعنی صرفاً یک آموزه نیست)، بلکه نظامی از تعلیمات انقلابی برای خیزش پرولتری است. بلشویزه کردن احزاب کمونیست به چه معناست؟ یعنی چنان تعلیمی به آن ها داده شود و چنان ترکیبی از هیئت رهبری انتخاب شود که اجازه ندهد در زمان فرارسیدن ساعت «اکتبر» آن ها، آنان سرگردان بشوند؛ «این، تمام هگل است، و دانش درون کتاب ها و معنای کل فلسفه...»

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1924/lessons/ch8.htm>

نشان می دهد که دو نوع رهبر وجود دارند که مایلند حزب را درست در زمانی که باید جهشی شگرف به جلو داشته باشد، به عقب بکشانند. برخی از آن ها به طور کلی مایلند اساساً دشواری ها و موانع مسیر انقلابی را ببینند، و هر وضعیتی را با یک انگیزه ای از پیش شکل گرفته - و نه همواره آگاهانه - به اجتناب از عمل، برآورد کنند. مارکسیسم در دستان آن ها به روشی برای تصدیق ناممکن بودن عمل انقلابی تبدیل می شود. نابترین نمونه های این نوع رهبران، منشویک های روسیه هستند. اما این نوع رهبری به معنای دقیق کلمه، به منشویسم محدود نیست، و در حساس ترین لحظه، ناگهان خود را در مناصب مهم در انقلابی ترین حزب آشکار می کند.

نمایندگان طیف دوم، با رویکرد سطحی و تهییجی خود متمایز می شوند. آن ها هرگز هیچ دشواری یا مانعی نمی بینند مگر آن که با سر به آن ها برخورد کنند. ظرفیت برای غلبه بر موانع واقعی از طریق عبارات مطمئن، گرایش به نشان دادن خوش بینی بالا در تمامی مسائل («اقیانوس تنها تا زانو عمق دارد»)، ناگزیر هنگامی به قطب متضاد و مقابل آن تبدیل می شود که زمان برای عمل تعیین کننده فرا برسد. برای انقلابی های نوع اول - که از گاه کوه می سازند - مشکلات تسخیر قدرت، در این نهفته است که آن ها تمام دشواری هایی را که به دیدنش در مسیر خود عادت کرده اند، تا بیشترین حد ممکن تلنبار و چندین برابر می کنند.

برای نوع دوم، خوش بین های سطحی، دشواری های عمل انقلابی همواره غافلگیر کننده است. در دوره تدارکاتی، رفتار این دو متفاوت است: اولی شکاکی است

اپوزیسیون چپ، ۱۹۲۶-۱۹۲۵»، انتشارات پث
فایندر، ۱۹۷۳، نیویورک، موجود است.

۱- همواره در طول تاریخ از پی هر انقلاب، ضد انقلاب به دنبال آمده است. ضد انقلاب ها همواره جامعه را به عقب رانده اند، اما نه تا آن حد عقب که به نقطه آغازین انقلاب برسد. توالی انقلاب ها و ضد انقلاب ها، محصول خصوصیات بنیادی معین در مکانیزم جامعه طبقاتی است، یعنی تنها جامعه ای که در آن انقلاب ها و ضد انقلاب ها امکان پذیر هستند.

۲- انقلاب بدون مشارکت توده ها ناممکن است. این مشارکت در عوض تنها زمانی ممکن است که توده های تحت ستم، آمال و آرزوهای خود برای آینده ای بهتر را با ایده انقلاب پیوند بزنند. از این رو، آمال و امیدهایی که انقلاب موجب می شود، همواره مبالغه آمیز است. این به دلیل مکانیسم جامعه طبقاتی، مخصصه دهشتناک اکثریت عظیم توده های مردم، نیاز عینی به متمرکز نمودن بزرگ ترین امیدها و تلاش ها به منظور تضمین حتی ناچیزترین پیشرفت و غیره است.

۳- اما از دل همین شرایط، یکی از مهم ترین - و علاوه بر این، یکی از رایج ترین - عناصر ضد انقلاب سر بیرون می آورد. پیروزی های به دست آمده در مبارزه، با انتظارات توده های وسیع واپس مانده ای که برای نخستین بار در مسیر انقلاب بیدار شده اند، هماهنگ نیست و در ماهیت امور، نمی تواند به طور مستقیم هماهنگ باشد. فروریختن توهمات این توده ها، چرخش آن ها به سوی روزمرگی و پوچی، همان قدر یک جزء

تزهایی درباره انقلاب و ضد انقلاب

لئون تروتسکی (۱۹۲۶)

برگردان: آرام نوبخت



روز ۲۶ نوامبر ۱۹۲۶، در اوج مبارزه «اپوزیسیون چپ» با «بلوک» استالین-بوخارین، تروتسکی در دفتر خاطرات خود یک رشته تأملات را در ارتباط با معنا و مفهوم تحولات در حال ظهور، طغیان و فروکش انقلاب، و استیلای ارتجاع استالینیستی با شتاب به رشته تحریر درآورد. «تز»های پیش رو، جوهره تحلیل او را نشان می دهند. این تزاها تاکنون تنها یک بار در **بین الملل چهارم**، اکتبر ۱۹۴۱، و در **جنگ ادبی «عصر انقلاب مداوم»** که مدت هاست نوبت چاپ آن به پایان رسیده، منتشر گردیده است.

بخش هایی از این نوشته در دو انتشارات فوق ترجمه و چاپ گردید، با این حال متن کامل در «چالش

تغییر و تحولات را که بنا به علل ژرف تاریخی رخ می دهد، نادیده بگیرد.

۲۱- انقلاب اکتبر، به مراتب بیش از سایر دوره ها در تاریخ، بزرگ ترین آمال و آرزوها را در میان توده های مردم، و به خصوص توده های پرولتر، برانگیخت.

پس از مصایب و بلایای بی اندازه سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، توده های پرولتر به طور قابل توجهی موقعیت خود را بهبود بخشیده اند. این بهبود را گرمی می دارند و امید به تکامل بیش ترش دارند. اما در عین حال تجربه شان به آن ها نشان داده که این بهبود تا چه حد تدریجی است، به طوری که اکنون تنها آن ها را به استاندارد زندگی پیش از جنگ بازگردانده است. این تجربه، از اهمیتی بی حد و حصر برای توده ها، به ویژه نسل قدیمی تر برخوردار است. آن ها به طور محتاط تر و شکاک تر بزرگ شده اند، کم تر واکنش مستقیم به شعارها دارند، کم تر پذیرنده کلی گویی های عمده هستند. این حال و هوا که پس از تحمل عذاب جنگ داخلی و پس از موفقیت های دوران بازگشت اقتصاد آشکار شد، هنوز با چرخش های جدید در میان نیروهای طبقاتی خنثی نشده است. این حال و هوا، بستر سیاسی اصلی حیات حزب را تشکیل می دهد. این ها حالاتی هستند که گرایش به بورکراسی - به عنوان عنصری از «نظم و قانون» و «آسایش» - بر آن متکی است. تلاش اپوزیسیون برای مطرح کردن پرسش های جدید در پیش روی حزب، دقیقاً با همین حال و هوا دچار مشکل شد.

۲۲- نسل قدیمی تر طبقه کارگر که دو انقلاب را پشت سر گذاشت یا آخرین انقلاب را که در سال ۱۹۱۷ آغاز

لازم دوره پسا انقلابی است که حرکت طبقات یا اقشار «خرسند» شرکت کننده در انقلاب به سوی اردوگاه «نظم و قانون».

۴- ضمن ارتباط تنگاتنگ با این فرایندها، فرایندهایی موازی با خصلتی متفاوت و تا حدود زیادی متضاد در اردوگاه طبقات حاکم رخ می دهد. هوشیاری توده های وسیع واپس مانده، تعادل معمول طبقات حاکم را برهم می زند، آن ها را از حمایت مستقیم و همین طور اطمینان محروم می سازد، و بنابراین انقلاب را قادر می کند بیش از آن چه که بعداً بتواند حفظ کند، به دست بگیرد.

۵- فروریختن توهم بخش قابل توجهی از توده های تحت ستم در فردای دستاوردهای انقلاب، و - مستقیماً در همین ارتباط - کاهش انرژی و فعالیت سیاسی طبقه انقلابی، موجب احیای اطمینان درمیان طبقات ضد انقلابی می شود - چه آن هایی که به واسطه انقلاب سرنگون شده اما به طور کامل درهم نشکسته اند، و چه آن هایی که در مرحله ای معین به انقلاب یاری رساندند، اما با انکشاف بیش تر انقلاب به اردوگاه ارتجاع بازگردانده شدند [...]

۲۰- نادیده گرفتن این واقعیت خطاست که پرولتاریای امروز (۱۹۲۶) نسبت به دوره انقلاب اکتبر و سال های متعاقب آن، کم تر پذیرنده چشم اندازهای انقلابی و کلی گویی های وسیع است.

حزب انقلابی نمی تواند به شکل منفعلانه خود را با هر چرخش در احساسات توده ها منطبق کند. اما نباید

در دوره ۱۹۰۵، اعضای حزب بودند یا فعالانه با آن همکاری داشتند؛ سپس در دوره ارتجاع، حزب را ترک کردند، خود را با رژیم بورژوازی وفق دادند و مناصب کم و بیش برجسته ای در درون آن به دست آوردند؛ مانند کل روشنفکری بورژوازی، حامی «دفاع طلبی» بودند و همراه با همان ها، در انقلاب فوریه به جلو هل داده شدند (انقلابی که در آغاز جنگ، حتی رؤیای آن را هم نمی دیدند)؛ این افراد مخالفین سرسخت برنامه لنینیستی و انقلاب اکتبر بودند، اما پس از تحقق پیروزی یا تثبیت رژیم جدید، یعنی زمانی که روشنفکران بورژوا دست از خرابکاری برداشتند، به حزب بازگشتند. این عناصر ... طبیعتاً عناصری محافظه کار هستند. آن ها عموماً مدافع ثبات، و عموماً مخالف هرگونه اپوزیسیون هستند. تعلیم و تربیت جوان حزب اساساً در دست آن هاست.

۲۶- اتخاذ رسمی تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» به معنای پذیرش تئوریک چرخش های تاکنون صورت گرفته، و نخستین گسست علنی از سنت مارکسیستی است.

۲۷- عناصر مناسبات بورژوازی در این موارد نهفته است: الف) موقعیت دهقانان که خواهان بارگشت زمین داران نیستند، اما هنوز از لحاظ مادی علاقه ای به سوسیالیسم ندارند (از همین روست اهمیت پیوندهای سیاسی ما با دهقانان فقیر، ب) حال و هوای اقشار قابل توجهی از طبقه کارگر، پایین آمدن انرژی انقلابی، فرسودگی نسل قدیمی تر، افزایش وزن خاص عناصر محافظه کار.

شد به انجام رسانید، اکنون عصبی، خسته و تا حدودی زیاد ترسان از تمامی تشنجات مرتبط با چشم انداز های جنگ، ویرانی، قحطی، بیماری و نظایر این هاست.

در حال حاضر مشغول ساختن یک دیو از تئوری انقلاب مداوم هستند، آن هم مشخصاً با هدف بهره برداری از روانشناسی بخش قابل توجهی از کارگرانی که به هیچ وجه جاه طلب نیستند، اما فریه شده اند، خانواده تشکیل داده اند. البته نسخه ای که اکنون دارد از این تئوری برای این منظور استفاده می شود، به هیچ رو ارتباطی با مشاجرات قدیم ندارد که مدت هاست به آرشیوها سپرده شده اند، بلکه صرفاً شبیح تشنج های جدید را به پرواز واداشته: «تهاجمات» قهرمانانه، نقض «نظم و قانون»، تهدیدی برای دستاوردهای دوره بازسازی، دوره ای جدید از تلاش ها و فداکاری های سترگ، و غیره. دیو ساختن از انقلاب مداوم در اساس چیزی نیست جز گمانه زنی بر مبنای حال و هوای کسانی در طبقه کارگر، از جمله اعضای حزب، که از خودراضی، فریه، و شبه محافظه کار شده اند.

۲۴- نسل جوان، که تنها اکنون در حال رشد است، فاقد تجربه مبارزه طبقاتی و خشم انقلابی لازم است. این نسل برخلاف نسل قبلی برای خودش کاوش نمی کند، بلکه بلافاصله وارد محیطی از قوی ترین حزب و نهادهای حکومتی، سنت حزبی، اتوریته، دیسپلین و غیره می شود. فعلاً این وضعیت کار را برای ایفای نقش مستقل از سوی نسل جوان دشوارتر می سازد.

۲۵- به موازات فرایندهای اشاره شده در بالا، رشد شدیدی در نقش گروهی خاص از بلشویک های قدیم در حزب و دستگاه دولت وجود داشته است؛ این افراد

تجزیه باند حاکم به طور اخص قابل توجه است. بیش از یک سال پس از این، همان طور که می توان به یاد آورد، جناح استالین درگیر مبارزه ای شدید علیه جناح راست گروه بوخارین-رایکوف و گروه متحد آن، یعنی اپورتونیست های اتحادیه های کارگری به نمایندگی تامسکی، گردید- سردبیر

اپوزیسیون روسیه

پرسش ها و پاسخ ها

(۱۹۲۷)

تاریخ نگارش: ۱۹۲۷

نخستین انتشار: **بین الملل نوین** (نیویورک)، مه ۱۹۳۸

برگردان: آرام نوبخت

۱. آیا این صحت دارد که «اپوزیسیون» می خواهد حزب را به ملغمه ای از جناح ها، گروه بندی ها و غیره متحول کند؟

پاسخ: این یک شایعه بی پایه است. «اپوزیسیون» مدافع تقویت دیکتاتوری پرولتری است که دارد با چرخش هایی به سوی عناصر خرده بورژوا تضعیف می شود. دیکتاتوری پرولتاریا تنها از خلال حزبی می تواند متحقق شود که یکپارچه و قادر به مبارزه است. اظهارات متعددی از این دست که «اپوزیسیون» مدافع جناح ها و گروه بندی هاست، دروغ هایی هستند که برای مقاصد جناحی پخش می شوند.

۲. آیا این صحت دارد که جناح گرایبی رو به رشد است و دارد به ابعاد تهدیدآمیزی در حزب می رسد؟

پاسخ: درست است. مورد رفیق «لاشویچ» و سایرین تنها تجلی این خطر رو به رشد است. اختلاف بین «اپوزیسیون» و جناح حاکم به هیچ وجه شامل این مورد نمی شود که «اپوزیسیون» با جناح گرایبی سر آشتی دارد یا آن را یک وضعیت طبیعی برای حزب قلمداد می کند. اما «اپوزیسیون» نمی تواند پنهان کند

مقدمه اصلی «بین الملل نوین» در سال ۱۹۳۸:

سند حاضر از سوی لئون تروتسکی نوشته شد. اگرچه تاریخ دقیقی در آن ذکر نشده، اما از خود متن مشخص است که این سند بین اواسط تا پاییز ۱۹۲۷ نوشته شده، یعنی، در دوره ای که مبارزه میان بلوک اپوزیسیون چپ (تروتسکیست ها - زینوویفست ها) علیه رژیم استالین- بوخارین به اوج خود رسید. این سند، به شکل پرسش و پاسخ، نقطه نظرات اپوزیسیون را به صورتی عامه فهم ارائه می کند. این نوشته شاید بهترین نمونه از اسناد مشابه مختلف باشد که به دلیل ممانعت از دسترسی آن در مطبوعات حزب، اپوزیسیون وادار شد میان اعضای حزب در قالب دستنوشته هایی که چندین بار حروفچینی و با دستگاه تکثیر چاپ شده بود، توزیع کند. وقتی به یاد آورده شود که این سند بیش از یک سال قبل از اضمحلال بلوک استالین- بوخارین پدید آمد، و در دوره ای که «انعطاف ناپذیری» این دومی به طوری خشن تأیید شد، پیش بینی آن از

اقتصاد و سیاست انباشت می کند، بیش تر نآبردبار می شود.

۴. علت اصلی بوروکراتیسم و خرده گیری چیست؟

پاسخ: دلیل اصلی آن، عقب نشستن از خط طبقاتی پرولتاریا است. بخش اعظم حزب، متشکل از کارگران است. سنت های حزب، انقلابی و پرولتری هستند. عقب نشستن از خط طبقاتی، ضرورت اعمال سیاست ها با روش های دستگاه بوروکراتیک را به وجود می آورد.

۵. آیا این بدان معناست که انشعاب یا تشکیل دو حزب، اجتناب ناپذیر یا ناگزیر است؟

پاسخ: به هیچ وجه. تلاش برای نسبت دادن چنین دیدگاه هایی به «پوزیسیون»، نامعقول ترین و مسموم ترین سلاح در مبارزه است. ضروری است که با ابزارهای درون حزبی، مبارزه علیه عدول از خط طبقاتی را هدایت کنیم. ما می توانیم و باید انحراف در چارچوب یک حزب واحد را درست کنیم.

۶. عدول از خط طبقاتی پرولتری در چه چیز نمود خودش را پیدا می کند؟

پاسخ: در موارد زیر:

الف. ناتوانی از درک مخاطراتی که در جاماندن صنعت از توسعه اقتصادی ملی در کلیت خود، به کمین نشسته است؛

ب. رویکرد بوروکراتیک در قبال مسائلی نظیر دستمزدها، رژیم اقتصادی، بیکاری، ساخت مسکن، و غیره؛

که جناح ها به خاطر خصومت و کینه افراد منزوی ظاهر می شود و رشد می کند. از نظر «پوزیسیون»، علت جناح گرایی، رژیم بوروکراتیک درون حزب است.

۳. آیا این امکان هست که سریعاً به بوروکراتیسم پایان داده شود؟

پاسخ: طبیعتاً ناممکن است. در این حوزه، «پوزیسیون» به هیچ وجه چیزی مثل معجزه را طلب نمی کند. اما نکته این جاست که بوروکراتیسم نه رو به کاهش، که برعکس در حال رشد هیولوار است. هرگونه تلاش جدی در حزب برای توقف بوروکراتیسم، به اقدام تلافی جویانه از بالا می انجامد و افراد را به مسیر جناح گرایی و شکاف می کشاند. هرچه بوروکراتیسم بیش تر علیه جناح ها می جنگند، به همان اندازه بیش تر به تولد و تغذیه آن ها کمک می کند.

کوتاه بینی ایدئولوژیک، همیشه رابطه تنگاتنگی با بوروکراتیسم دارد. رهبران جناح حاکم، که مشغول منزوی کردن خودشان به بیشترین حد ممکن هستند، نشان می دهند که از برآورد وضعیت به طور کلی، پیش بینی آینده و ابلاغ دستورالعمل های عمومی به حزب ناتوان هستند. خط مشی سیاسی، به خرده گیری یا دنباله روی تبدیل می شود. تلاش از سوی هر فرد برای تعمیم دادن مشکلات، فهم رابطه آن ها و نگاه به جلو به سوی آینده، در ذهنیت محافظه کار بوروکراتیک زنگ خطر را به صدا درمی آورد و منجر به اتهامات جناح گرایی می شود. هرچه رژیم مشکلات بیشتری را در

ک. اشتیاق به گسست از «پروفینترن» و پیوست به «بین الملل آمستردام» (و ایجاد تغییرات هماهنگ با آن در اساسنامه «اتحادیه های کارگری سرخ»)*؛

ل. مبارزه سیستماتیک نه علیه انحرافات راست، که علیه کسانی که در برابر این انحرافات هشدار می دهند؛
م. لحاظ کردن نه فقط افراد واقعاً ماوراء چپ، که تمام کسانی که برای اصلاح خط پرولتری مبارزه می کنند، در زمره نیروهای ماوراء چپ.

۷. آیا درست است که این سیاست اپوزیسیون، می تواند اتحاد (Smychka) میان پرولتاریا و دهقانان را مختل کند؟

پاسخ: این اتهام به کل نادرست است.

اتحاد (Smychka) اکنون از یک سو به دلیل عقب افتادن صنعت و از سوی دیگر رشد کولاک دارد به خطر می افتد. کمبود محصولات صنعتی، در حال ایجاد شکافی میان روستا و شهر است. کولاک درصدد است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی، دهقانان متوسط و فقیر را مطیع خود کند و آن ها را در برابر پرولتاریا قرار دهد. این فرایند هنوز در نطفه آغاز خود است. اما تهدید در برابر «سمیچکا» دقیقاً از همین منشأ سرچشمه می گیرد. دست کم گرفتن عقب افتادگی صنعت و رشد کولاک، منجر به نقض رهبری صحیح لنینیستی اتحاد میان دو طبقه ای می شود که بنیان دیکتاتوری در شرایط کشور ما هستند.

۸. آیا درست است که «اپوزیسیون» حامی این است که صنعت به عنوان غرامت به بیگانگان واگذار شود؟

ج. دست کم گرفتن انشقاق در روستا، و پنهان کردن نقش رو به رشد کولاک؛

د. تلاش از سوی «کمیسریای خلق در امور کشاورزی»، تعاونی های روستایی و دیگر سازمان ها برای طی کردن مسیر به سوی دهقانان متوسطی که از نظر تولیدی نیرومند هستند، یعنی در واقع کولاک؛

ه. دست کم گرفتن یا ناتوانی از درک خطرات ناشی از این واقعیت که فعالیت سیاسی خرده بورژوازی شهری و روستایی سریع تر از فعالیت کارگران، کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر، در حال رشد است؛

و. تمدید فرمان انتخاباتی و انتخابات واقعی به نفع خرده بورژوازی؛

ز. بزک کردن دولت شوروی به همان شکل که هست و انکار ضرورت نزدیک تر ساختن آن به کارگران؛

ح. بزک کردن طرح «نپ» و پنهان کردن یا تخفیف تناقضات آن، کوچک شمردن وزن خاص گرایش های سرمایه داری؛

ت. انحراف سانتریستی حول مسائل جنبش کارگری جهان («کمیتة انگلیسی-روسی»، کومینتانگ و غیره)؛

ی. دامن زدن به امیدهای شدیداً خطا و خطرناک به ایجاد بلوکی با رهبران اپورتونیست و خائن که ظاهراً قرار است اتحاد جماهیر شوروی را در برابر جنگ حفظ کند.

اگر رفیق مدودیف یا هر عضو دیگر حزب ما قرار بود علیه «پروفینترن» و به نفع «آمستردام» موضع بگیرد، «اپوزیسیون» باری دیگر بی رحمانه و صراحتاً چنین انحراف اپورتونیستی را محکوم می کرد، درست همان طور که نقداً در ارتباط با اعضای اصلی «شورای مرکزی اتحادیه های کارگری» چنین کرده ایم؛ آن ها پشت سر حزب با حذف «پروفینترن» و جایگزینی آن با «اتحاد بین المللی اتحادیه های کارگری»، تغییری را در اساسنامه های تقریباً کلیه اتحادیه های کارگری ما دادند که این دلالت بر هیچ چیزی ندارد به جز حذف موانع پیش روی ورود به آمستردام.

به طور کلی، تلاش **پراوادا** برای این که تقصیر را به گردن «اپوزیسیون» بیاندازد، تنها به دلیل سرکوب عظیم آزادی انتقاد و کارکرد آزاد تفکر در حزب ممکن است.

۱۰. آیا درست است که اپوزیسیون امکان ساخت سوسیالیسم در کشورمان را انکار می کند؟

پاسخ: این اتهام، نادرست و متکی بر فرموله کردن نادرست خود مسأله است. دهه ها نیاز است تا سوسیالیسم تنها با نیروهای ما در کشور عقب افتاده مان ساخته شود. این پیش فرض که در مسیر یک چنین دوره بلندی، سرمایه داری حفظ خواهد شد و به توسعه در سایر کشورها ادامه خواهد داد، درحالی که ما در بجهوه ساختن سوسیالیسم هستیم، به معنای انکار پیوندهای اقتصاد جهانی و سیاست جهانی است و سقوط به ورطه کومه فکری خام ملی. ساختن سوسیالیسم در کشور ما، جزوی لاینفک از انقلاب

پاسخ: چنین ادعایی یک افترای نفرت انگیز است. به کارگیری چنین روش هایی، تنها به این دلیل ممکن می شود که حزب با بوروکراتیسم خفه شده است.

پراوادا اظهار می کند که رفیق مدودیف، در نامه خود به تاریخ ژانویه ۱۹۲۴، از واگذاری بخش اعظم صنعت دولتی ما به عنوان غرامت خارجی دفاع کرد. این نامه رفیق مدودیف، که تقریباً دو سال و نیم پیش نوشته شد، هرگز در هیچ جا چاپ نشده است. هیچ کسی چیزی در مورد آن نمی داند و نمی تواند قضاوت کند که آیا **پراوادا** به درستی محتوای آن را نقل می کند یا خیر. اما چه ارتباط احتمالی می تواند بین نامه ای که برای همه ناشناخته است و اپوزیسیون ۱۹۲۳ و اپوزیسیون لنینگراد (۱۹۲۵) وجود داشته باشد؟

«اپوزیسیون» مسأله ضرب آهنگ تکامل صنعت دولتی را برای سرنوشت سوسیالیسم تعیین کننده در نظر می گیرد. با این هدف، خواهان تغییری در نظام مالیات ستانی، سیاست قیمت ها و تجدیدنظر در طرح بودجه است. غرامت می تواند و باید جایگاهی مطلقاً محدود و فرعی در اقتصاد ما داشته باشد. هر تلاش برای بسط چارچوب غرامت ها در فراسوی محدودیت های معین، به عبارت دیگر این که به سرمایه خارجی در اقتصاد خود، نفوذ غالب یا حتی قابل ملاحظه پیشکش کنیم، معادل با خیانت آشکار به هدف سوسیالیسم است.

۹. آیا صحت دارد که «اپوزیسیون» در یک بلوک با انحراف آمستردام است؟

پاسخ: این ادعا همان قدر مضحک است که مورد قبلی؛ پایه آن، درست همان نامه مرموز رفیق مدودیف است.

حزب. جناح اکثریت مطلقاً با یک رژیم دمکراسی حزبی مغایرت دارد. جناح اکثریت را انضباط مخفی آن مقید می کند و همین به تنهایی اراده حقیقی حزب را فریب می دهد و منحرف می کند. جناح اکثریت از ماشین حزبی استفاده می کند تا حزب را از تعیین جایگاه اکثریت و اقلیت واقعی به واسطه ابزارهای دمکراتیک، باز دارد. مهلک ترین شکل جناح گرایی، جناح گرایی اکثریت حاکم است که از جانب حزب، به طور کلی، صحبت می کند.

جناح گرایی اقلیت، ناگزیر از جناح گرایی اکثریت ناشی می شود.

۱۳. آیا درست است که «پوزیسیون» وحدت حزب را به خطر می اندازد؟

پاسخ: وحدت حزب را وجود یک جناح زمین گیر از اکثریت تهدید می کند که مشغول تغییر سیاست حزب از خط پرولتری است و تمامی کسانی را که مشغول مبارزه برای خط پرولتری و توانبخشی به رژیم حزبی هستند به «پوزیسیون» سوق می دهد.

آن چه رهبران جناح حاکم از وحدت حزب درک می کنند، عبارت از این است: «به خود جرأت ندهید که سیاست مان را نقد کنید؛ به خود جرأت ندهید که وظایف جدید و سؤالات جدیدی را بدون اجازه ما طرح کنید؛ به خود جرأت ندهید که به طور جدی مسأله مبارزه علیه بوروکراتیسم، مسأله صنعتی سازی، دستمزدها، دهقانان فقیر و غیره را مطرح کنید». از نقطه نظر رهبران جناح حاکم، وحدت حزب با هر کلمه و هر جناحی که علیه اشتباهات گروه رهبری باشد، به

پرولتری جهانی است. موفقیت ساختمان سوسیالیسم در کشور ما، از موفقیت جنبش انقلابی در کل جهان جدایی ناپذیر است. «پوزیسیون» عمیقاً معتقد به پیروزی سوسیالیسم در کشورمان است، نه به این خاطر که کشور ما می تواند از اقتصاد جهانی و انقلاب جهانی رها شود، بلکه به این خاطر که پیروزی انقلاب پرولتری در سطح جهانی تضمین می شود.

عدول از خطوط پرولتری، ناگزیر به تنگ نظری ملی، به ناچیز پنداشتن استقلال ما در اقتصاد جهانی و تزئین خام برنامه نپ منجر می شود.

۱۱. آیا درست است که «پوزیسیون» یک جناح است؟

پاسخ: نمی توان خطر تبدیل «پوزیسیون» به یک جناح را انکار کرد. این خطر را سیاست ها و ابزارهای تشکیلاتی جناح حاکم- که آستانه تحمل آن در برابر انتقاد، بحث های جمعی و رهبری از طریق انتخابات آزادانه و جمعی به مراتب کم تر می شود- ایجاد و حاد می کند.

۱۲. آیا یک «اکثریت» می تواند یک جناح بسازد؟

پاسخ: می تواند. اکثریت فعلی، یک جناح است. یک اکثریت، نوعی هیئت دائمی با یک ترکیب یکسان و مشابه نیست. در حزبی که بر مبنای دمکراسی درونی پیش می رود، مسائل جدیدی که مطرح می شوند، گروه بندی و چرخش های جدید را متولد می کنند. جناح اکثریت، تبدیل اکثریت فعلی به اکثریت دائمی را وظیفه خود می داند، منتها مستقل از خط سیاسی و وظایف متغیر یا دیدگاه های تغییر یافته اکثریت واقعی

فکرانه، ناسیونالیستی و ناشی از بده و بستان سیاسی از مسأله رهبری حزب، وفق داده می شود.

۱۵. آیا درست است که با درهم شکستن اپوزیسیون، امکان تضمین وحدت حزب و یکپارچگی رهبری وجود دارد؟

پاسخ: خیر، این یک مغلطه درشت است. سرکوب بوروکراتیک حزب، آبستن شکاف های به مراتب عظیم تری است. جناح حاکم به هیچ وجه یکپارچه نیست. شامل یک انحراف راست به سوی کولاک و عناصر خرده بورژوازی و طبقه متوسط به طور اعم می شود. یک انحراف سندیکالیستی هم دارد که دست به دست انحراف به سوی خرده مالکان راه می پیماید، اما اغلب با این مورد اخیر منازعاتی پیدا می کند. عناصر صرفاً سیاه لشگری هم دارد که فاقد یک خط سیاسی مشخص هستند، اما سپری در برابر انتقادات «اپوزیسیون» به انحراف راست می شوند. در آخر، عناصر متعددی نیز در آن هستند که کاملاً روحیه انقلابی خود را حفظ کرده اند، اما هنوز باید بیلان چرخش ها در سیاست و رژیم حزب را به خود پس بدهند. در حال حاضر، رهبران جناح اکثریت قادرند که آن را با روش های مکانیکی در مبارزه علیه «اپوزیسیون» ادغام کنند. اگر ما قرار بود حتی یک لحظه اجازه دهیم که اپوزیسیون «درهم بشکند»، در آن صورت جناح اکثریت، که به سمت راست پسرفت می کند، بلافاصله به گروه بندی های جناحی جدیدی، همراه با پیامدهای متعاقب آن، تقسیم می شد؛ در درون بالایی های جناح ها هم یک اختلاف و اصطکاک تند وجود دارد که تنها با انضباط جناحی دارد بر آن غلبه می شود. جلوگیری از پیشروی این

خطر می افتد. اما این تنها بدان معناست که گروه رهبری، از سازش خود با یک رژیم دمکراسی حزبی امتناع می کند.

۱۴. آیا درست است که «اپوزیسیون» از دیدگاه های لنینیستی درباره رهبری حزب فاصله گرفته است؟

پاسخ: خیر، درست نیست. درست عکس آن صحیح است. این، گروه رهبری فعلی است که تمامی تلاش خود را به سوی درهم شکستن هسته رهبری قدیمی که با همکاری مشترک با لنین شکل گرفت، معطوف می کند. در دوره بیماری لنین و اکنون پس از مرگ وی، حزب بارها از اهمیت صیانت از تداوم و توالی رهبری سخت گفته است. شعار مهم این بود: زنده باد گارد لنینیست قدیمی! به حزب توضیح داده شد که تجربه رهبری، در مسیر سال های بسیار به دست می آید و این که در حزب ما، رهبری به شکل تنگاتنگی با تجربه دو انقلاب درهم آمیخته که حزب تحت رهبری لنین پشت سر گذاشت.

در حال حاضر، گروه استالینیست با ضدیت علیه نیروهای جدید گارد قدیم، علیه «عمل گرایانی» که بر مبنای فعالیت خلاقانه رشد کردند و غیره، در حال چرخشی سریع حول این مسأله است. چنین تقابلی خود فی نفسه گامی به سوی انکار سنن انقلابی حزب است، گاهی به سوی اپورتونیسیم و خرده گیری. این انحراف دارد با سخنان سرتاسر ارتجاعی علیه «پناهندگان سیاسی» و به نفع افرادی که ریشه در «خاک ملی» دارند، پنهان می شود. تئوری سوسیالیسم در یک کشور، به بهترین شکل با این فرمول بندی کوتاه

نقش من در انقلاب اکتبر

لئون تروتسکی

(۱۹۳۰)

مترجم (از متن انگلیسی به فارسی): آرام نوبخت

ویراستار: مُراد شیرین

متن زیر، فصلی از «موقعیت واقعی در روسیه»، به قلم رفیق ل. د. تروتسکی است که به تحریفات تاریخ انقلاب روسیه از سوی رژیم استالین می پردازد. این فصل اکنون به دلیل برگزاری جشن بنیان‌گذاری ارتش سرخ، از جذابیتی خاص برخوردار است. ترجمه، شامل توضیحات، از «مکس ایستمن» است.

در ارتباط با شرکت من در انقلاب اکتبر، در یادداشت های جلد ۱۴ از مجموعه آثار لنین می خوانید:

«پس از آن که اکثریت شورای پتروگراد به دست بلشویک ها افتاد، تروتسکی به عنوان رئیس آن انتخاب شد و در این مقام، به سازماندهی و رهبری قیام ۲۵ اکتبر پرداخت»^(۱)

این که چه مقدار از این گفته درست و چه مقدار نادرست است را بگذارید که «دفترخانه تاریخ حزب» تصمیم بگیرد- اگر نه دفترخانه کنونی، که در این صورت دفترخانه آتی. رفیق استالین اخیراً به صراحت حقیقت این گفته را انکار کرده است. بدین گونه که:

اختلاف تا سرحد ایجاد مبارزات جناحی جدید، نه با درهم شکستن اپوزیسیون کنونی، بلکه برعکس با اتخاذ رویکردی دقیق نسبت به نقد آن، با تصحیح حقیقی خط حزب و استقرار دمکراسی و رهبری جمعی در حزب امکان پذیر است.

مسکو، ۱۹۲۷

لئون تروتسکی

<http://marxists.org/archive/trotsky/1927/xx/opposition.htm>

* «انترناسیونال سرخ اتحادیه های کارگری» یا «پروفینترن»، یک هیئت بین المللی بود که از سوی «انترناسیونال کمونیست» با هدف هماهنگ کردن فعالیت های کمونیستی در درون اتحادیه های کارگری دایر شد. «پروفینترن» که نخست در سال ۱۹۲۱ برپا شد، قصد داشت که به عنوان وزنه تعادل در برابر نفوذ به اصطلاح «انترناسیونال آمستردام» عمل کند. نهاد «انترناسیونال آمستردام»، یا فدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری یک سازمان سوسیال دمکرات و به لحاظ طبقاتی سازش کار و مماشات جو بود که مانعی در برابر انقلاب و کمینترن به شمار می رفت. این سازمان پس از ورود به دوره زوال در اواسط دهه ۱۹۳۰، نهایتاً در سال ۱۹۳۷ با ظهور «جبهه خلقی» به فرجام رسید.

نظامی، حزب اصولاً و بیش از همه به رفیق تروتسکی مدیون است.»

این کلمات به هیچ وجه به قصد اغراق تحسین آمیز به زبان نیامد- برعکس، هدف استالین در آن زمان کاملاً متفاوت بود، اما زیاد به آن نخواهم پرداخت- آن کلمات امروز واقعاً فوق العاده هستند، چرا که از دهان استالین خارج می شوند.

مدت ها پیش گفته می شد: فرد صادق، این مزیت را دارد که حتی با وجود حافظه بد، هرگز به تناقض با خودش بر نمی خورد. اما فرد عهدشکن، بی وجدان و ناصادق همیشه مجبور است آن چه را در گذشته گفته به یاد داشته باشد تا بلکه خودش را شرمسار نکند.

رفیق استالین، با یاری امثال یاروسلافسکی، در تلاش برای ساخت تاریخی جدید از سازماندهی قیام اکتبر است، آن هم بر مبنای این امر که حزب در آن موقع یک «مرکز عملی برای رهبری تشکیلاتی قیام» ایجاد کرده بود و کاشف به عمل می آید که تروتسکی عضو آن نبوده است. لنین هم عضو آن کمیته نبود. همین واقعیت به تنهایی نشان می دهد که کمیته از نظر تشکیلاتی، تنها یک اهمیت فرعی داشت. به هیچ رو نقش مستقلی ایفا نکرد. امروز افسانه بافی درباره این کمیته به این دلیل ساده صورت می گیرد که استالین عضو آن بوده است. این ها فهرست اعضا هستند: «سوردلوف، استالین، دزرژینسکی، بابتوف، اوریتسکی». هرچند کندوکاو در این مزخرفات ناخوشایند است، ولی برای من ضروری به نظر می رسد که به عنوان یک شرکت کننده و شاهد به اندازه کافی نزدیک در رویدادهای آن زمان، موارد ذیل را گواهی کنم:

«باید بگویم که رفیق تروتسکی هیچ نقش خاصی در شورش اکتبر ایفا نکرد و نمی توانست چنین کند، و این که او در مقام ریاست شورای پتروگراد، صرفاً اراده اتوریته حزب را به انجام رساند که هر گام او را هدایت می کرد»

و به علاوه:

«رفیق تروتسکی هیچ نقش خاصی در حزب و یا در شورش اکتبر ایفا نکرد، و نمی توانست بکند، چرا که در دوره اکتبر فرد نسبتاً جدیدی در حزب ما بود»^(۲)

استالین وقتی این شهادت را می داد، آن چه را که خودش در روز ششم نوامبر ۱۹۱۸ گفته بود، به فراموشی سپرد؛ یعنی در نخستین سالگرد انقلاب و زمانی که حقایق و رویدادها هنوز در ذهن همه زنده بود، حتی آن زمان هم استالین این اقدام را نسبت به من آغاز کرده بود که الآن به چنین مقیاس بزرگی رسانده است. اما سپس مجبور شد که آن را با احتیاط و تزویر بسیار بیش تری از آن چه امروز هست پیش ببرد. در این جا آن چه را که او آن موقع در **پراودا**^(۳) زیر عنوان «نقش برجسته ترین رهبران حزب» نوشته بود، آمده است:

«تمام کار سازماندهی عملی قیام تحت رهبری بی واسطه رئیس شورای پتروگراد، رفیق تروتسکی، هدایت شد. می توان با قطعیت اعلام کرد که چرخش سریع پادگان [پتروگراد] به جانب شورا، و اجرای جسورانه کار کمیته انقلابی

دقیق از گزارش کمیته مرکزی برای شانزدهم تا بیست و نهم اکتبر ۱۹۱۷ ظاهر شد:

«کمیته مرکزی، یک مرکز انقلابی نظامی با این اعضا ایجاد می کند: سوردلوف، استالین، باینوف، اوریتسکی و دزرژینسکی؛ این مرکز قرار است جزئی سازنده از کمیته شورای انقلابی باشد».

کمیته شورای انقلابی، همان کمیته انقلابی نظامی است که از سوی شورای پتروگراد ساخته شد. هیچ ارگان شورایی دیگری برای رهبری قیام وجود نداشت. در نتیجه این پنج رفیق، که از سوی کمیته مرکزی گماشته شده بودند، می بایست به عنوان مکمل به مجموعه همان «کمیته انقلابی نظامی» وارد شوند که تروتسکی ریاست آن را بر عهده داشت. این که تروتسکی برای بار دوم به مجموعه سازمانی معرفی شود که نقداً رئیس آن است، زائد به نظر می رسد! چه قدر سخت است که تاریخ را پس از پایان آن تصحیح کنیم!

۱۱ نوامبر ۱۹۲۷

در «برست»، طرحی مختصر از انقلاب اکتبر را نوشتم. این کتاب در تیراژی عظیم به زبان های مختلف به زیر چاپ رفت. اما هیچ کسی به من نگفت که یک جافتادگی آشکار در کتابم وجود دارد- یعنی این که در هیچ جا به رهبری اصلی قیام، «کمیته انقلابی نظامی»، که استالین و باینوف عضو آن بودند، اشاره نشده است. اگر این قدر بد تاریخ قیام اکتبر را به یاد می آوردم، پس چرا هیچ کسی من را روشن نکرد؟ چرا کتاب من با

نقش لینن البته نیازی به روشن سازی ندارد. سوردلوف را اغلب ملاقات می کردم و به او برای مشورت و به دیگران برای کمک به خودم رجوع می کردم. رفیق کامنف که به خوبی شناخته شده است، جایگاه خاصی را اشغال می کرد که نادرست بودن آن را خودش از مدت ها قبل فهمیده است^(۴)، با این وجود فعال ترین نقش را در رویدادهای انقلاب به عهده گرفت. شب سرنوشت ساز بیست و پنجم تا بیست و ششم، کامنف و من همراه با هم در مقر کمیته انقلابی نظامی گذرانیدیم، به پرسش ها پاسخ می دادیم و با تلفن فرمان ها را صادر می کردیم. اما هرچه قدر هم به ذهنم فشار بیاورم نمی توانم به این پرسش پاسخ بدهم که در آن روزهای سرنوشت ساز، نقش استالین چه بود. هرگز یک بار هم نشد که من برای همکاری یا مشورت نزد او بروم. او هرگز ذره ای ابتکار عمل به خرج نداد. او هرگز یک طرح پیشنهادی مستقل هم مطرح نکرد. این حقیقتی است که هیچ «مورخ مارکسیستی» به سبک جدید، نمی تواند تغییر بدهد.

یک ضمیمه تکمیلی

استالین و یاروسلافسکی، همان طور که در بالا گفتم، طی ماه های اخیر تلاش بسیاری را به هدر داده اند تا اثبات کنند که مرکز تشکیلاتی ساخت حزب، شامل سوردلوف، استالین، باینوف، اوریتسکی و دزرژینسکی، عملاً کل مسیر قیام را هدایت کرد. استالین به هر شکلی که می تواند بر این امر تأکید کرده که تروتسکی عضو آن مرکز نبوده است. اما افسوس! با بی دقتی محض مورخین استالین در روزنامه **پراودا**، ۲ نوامبر ۱۹۲۷- یعنی پس از نگارش نامه حاضر- یک گزیده

(۱) صفحه ۴۸۲

(۲) ژ. استالین، دربارهٔ تروتسکی، تروتسکیسم یا

لنینیسم، صفحات ۶۹-۶۸

(۳) شماره ۲۴۱

(۴) این اشاره ای ملایم به این واقعیت است که کامنف و زینوویف با تسخیر قدرت در اکتبر مخالفت کردند، مذاکراتی علیه آن با منشویک ها ترتیب دادند، و حتی در یک روزنامهٔ غیر بلشویکی نیز قطعنامهٔ سری کمیتهٔ مرکزی بلشویک را که خواهان شورش بود، افشا کردند. لنین در نامه ای طولانی که من در «وقتی لنین درگذشت» چاپ کردم، آن ها را «خائن»، «اعتصاب شکن»، «سرباز فراری» و غیره خطاب کرد.

زینوویف متعاقباً اعلام کرد که دو تا از بزرگ ترین اشتباهات زندگی وی، یکی همین مخالفت با لنین در سال ۱۹۱۷ و دیگری مخالف او با تروتسکی در سال ۱۹۲۴ بوده است: «من از اکنون تا مدت ها با تروتسکی کار می کنم». این دو سال پیش بود، و او از آن موقع مجدداً موضع خود را ترک کرده و مشغول نوشتن مقالات ضد تروتسکیستی به دستور استالین است- مترجم.

معافیت از مجازات در کلیهٔ مدارس حزبی در سال نخست انقلاب مطالعه می شد؟

حتی در سال ۱۹۲۲، دفتر تشکیلاتی حزب گمان می کرد که من تاریخ انقلاب اکتبر را به حق خوب درک کرده ام. این یک گواه کوچک، اما شیوا است:

مسکو، ۲۴ مه ۱۹۲۲

شماره. ۱۴۳۰۲. به رفیق تروتسکی

گزیده ای از گزارش جلسهٔ دفتر تشکیلاتی کمیتهٔ مرکزی به تاریخ ۲۲ مه ۱۹۲۲، شماره ۲۱.

رفیق یاکوف تا اول اکتبر تحت سردبیری رفیق تروتسکی کتابی درسی را پیرامون تاریخ انقلاب اکتبر تهیه کند.

امضا، دبیر زیر شاخهٔ بخش تبلیغات

این در ماه مه ۱۹۲۲ بود. و کتاب من دربارهٔ انقلاب اکتبر که پیش از این زمان در نسخه های متعدد ظاهر شده بود، برای دفتر تشکیلاتی که سرپرستش در آن موقع هنوز استالین بود، به خوبی شناخته شده بود، با این وجود دفتر تشکیلاتی این را ضروری دانست که وظیفهٔ ویرایش کتاب درسی انقلاب اکتبر را به عهدهٔ من بگذارد. چه طور این اتفاق می افتد؟ به این جهت رخ می دهد که درست پس از بسته شدن همیشگی چشمان لنین، چشمان استالین و استالینیست ها به روی «تروتسکیسم» گشوده شد.

توضیحات:

متمرکزی در چندین شهر صنعتی دارد که دست کم از نظر فرهنگ، مبارزه جویی و کیفیات رهبری با دیگر بخش های کارگر سرتاسر دنیا برابری می کنند.

سیر رویدادها امروز پرسش سترگی را پیرامون موضوعی در دستور کار قرار می دهد که اپوزیسیون چپ می تواند و باید حرفی درباره اش بزند. من از انقلاب اسپانیا صحبت می کنم. اکنون مسأله بر سر نقد پس از وقوع حادثه نیست؛ مسأله برای اپوزیسیون چپ بین المللی، مداخله فعال در رویدادها به منظور جلوگیری از فاجعه است.

ما نیروهای اندکی داریم. اما مزیت یک موقعیت انقلابی، مشخصاً در این امر است که حتی یک گروه کوچک می تواند طی زمانی کوتاه به نیرویی بزرگ تبدیل شود، منتها مشروط به این که بیماری را به درستی تشخیص دهد و به موقع شعارهای صحیحی را مطرح کند. من نه فقط به بخش اسپانیایی مان که مستقیماً در رویدادها درگیر است، که هم چنین به کلیه بخش های خود اشاره می کنم، چرا که هرچه انقلاب جلوتر می رود، بیش تر نیز توجه کارگران سرتاسر جهان را به سوی خود جلب می کند. تعیین صحت خطوط سیاسی، در پیش چشم بخش پیشتاز پرولتاریای جهانی رخ خواهد داد. اگر ما واقعاً جناح چپ هستیم، اگر واقعاً در برداشت انقلابی صحیح خود توانا هستیم، باید این توانایی و قدرت را در طی موقعیت انقلابی به شکلی به مراتب سریع تر و صریح تر نشان بدهیم.

دو پرسش اساسی

خصلت انقلاب (انقلاب اسپانیا در دستور روز اپوزیسیون چپ)



لئون تروتسکی

ژوئیه ۱۹۳۱

برگردان: آرام نوبخت

مقدمه بین الملل چهارم

در آوریل ۱۹۳۳، آلفونسو پادشاه وقت از اسپانیا گریخت و جمهوری اعلام شد. اما این هیچ یک از نیازهای حیاتی توده ها، به ویژه مسأله ارضی را حل نکرد. نامه های پیش رو که در نخستین ماه های انقلاب به رشته تحریر درآمدند، نه فقط ارزش تاریخی دارند، که خواندن آن در پرتو حوادث ایتالیا، روشنگر است؛ کشوری که وجه غالب اقتصادی اش هم چون اسپانیا، کشاورزی عقب مانده ای است؛ اما در عین حال پرولتاریای

لاندو و شرکا (سانتریست های آلمان)، در تقابل با جوهر بخش انقلابی پرولتاریا قرار دارد. پرسش های بنیادی انقلاب باید به همان شکل مطالعه شوند که مهندسیین مقاومت ماده یا پزشکان آناتومی و پاتولوژی را مطالعه می کنند. مشکل انقلاب مداوم، به خاطر رویدادهای اسپانیا، اکنون به مشکل محوری اپوزیسیون چپ بین المللی تبدیل شده است.

شعارهای دمکراتیک

مسئله شعارهای دمکراتیک، استفاده از انتخابات، و سپس کورتس (قوه مقننه اسپانیا-م)، مسئله تاکتیک های انقلابی است که این خود تابع مسئله عمومی استراتژی است. اما صحیح ترین فرمول های استراتژیک کوچک ترین ارزشی ندارند، اگر کسی نتواند در هر لحظه معین راه حلی تاکتیکی برای این فرمول ها پیدا کند. با این حال، موضوعات در اسپانیا از این زاویه بسیار بد به نظر می رسند. روزنامه های فرانسوی حاوی پیام هایی هستند که طبق آن، رهبری فدراسیون کاتالونیا، «مورین»، ظاهراً در سخنرانی خود در مادرید گفته است که سازمان او در انتخابات شرکت نخواهد کرد، چرا که او اعتقادی به «صداقت» آن ها ندارد. آیا ممکن است که این درست باشد؟ این بدان معنا خواهد بود که «مورین» نه از زاویه بسیج نیروهای پرولتاریا، که از منظر اخلاقیات و احساسات‌گرایی خرده بورژوازی به مسائل تاکتیک های انقلابی نزدیک نمی شود. دو هفته پیش می توانستم معتقد باشم که مطبوعات بورژوازی در حال برشمردن حماقت ها بودند؛ اما پس از این که از طرح فدراسیون کاتالونیا اطلاع یافتیم، مجبورم تصدیق

دو پرسش بنیادی باید مستقیماً از سوی ما طرح شود: (۱) مسئله خصلت عمومی انقلاب اسپانیا و خط استراتژیکی که از آن نتیجه می شود، و (۲) مسئله بهره برداری تاکتیکی صحیح از شعارهای دمکراتیک و امکانات پارلمانی و انقلابی. من تلاش کردم همه آن چه را که پیرامون این پرسش ها حیاتی بود، در آخرین اثر خود درباره اسپانیا بگویم. در این جا تنها می خواهم نظر خود را اجمالاً درباره کلیت مسائلی که باید از روی آن ها به سوی حمله علیه کل خط انترناسیونال کمونیست جهش کنیم، بپردازم.

آیا باید در اسپانیا چشم انتظار یک انقلاب واسط میان انقلاب انجام یافته جمهوری خواه و انقلاب پرولتری آتی، یک به اصطلاح انقلاب «کارگران و دهقانان» همراه با یک «دیکتاتوری دمکراتیک» باشیم؟ بله یا نه؟ کل خط استراتژیک با پاسخ به این سؤال تعیین می شود. حزب رسمی (کمونیست) اسپانیا، تا گردن در سردرگمی ایدئولوژیک حول این پرسش بنیادی فرو رفته است؛ سردرگمی ای که بذرهایش به دست مقلدین افشاند شده و هنوز می شود، و تجلی خود را در برنامه انترناسیونال کمونیست می یابد. ما در این جا امکان آن را داریم که در برابر پیشتاز پرولتاریا، در پرتو حقایق زنده، همه روزه از کل پوچ بودن، توخالی بودن و در عین حال هولناک بودن خطر یک انقلاب واسط و نیمه راه، پرده برداریم.

رفقای اصلی کلیه بخش ها باید به یاد داشته باشند که این دقیقاً ما، به عنوان جناح چپ هستیم که باید خود را متکی بر یک بنیان استوار علمی نماییم. برخورد سرسری با عقاید، شارلاتانیسم ژورنالیستی به سبک

نامه ای دربارهٔ انقلاب اسپانیا

لئون تروتسکی

(ژوئیه ۱۹۳۱)

برگردان: آرام نوبخت

طبق اطلاعات رفیق «ن»، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اسپانیا چرخشی تعیین کننده در سیاست خود کرده است...

از نوشته های رفیق «ن» این طور برمی آید که کمیتهٔ مرکزی [حزب کمونیست] اسپانیا، که رسماً شعار «دیکتاتوری دمکراتیک» را ادامه می دهد، سیاست خود را اساساً پیرامون دو مورد تغییر می دهد:

اول، مسیر مبارزه برای شعارهای دمکراتیک را پیش رو می گیرد؛ دوم، آماده است که سیاست جبههٔ متحد را به کار گیرد.

ما در این جا پیروزی روشن و بی تردید «اپوزیسیون چپ» را شاهدیم. این که چرخش استالینیست های اسپانیا چه قدر عمیق و جدی است، مسألهٔ دیگری است. مضاف بر این، هر گونه پاسخی به آن، تا درجهٔ قابل توجهی به سیاست ما بستگی دارد. اما به هر رو، سرنوشت این چرخش، محصول مستقیم نقدهای «اپوزیسیون چپ» است... تنها جناحی از «اپوزیسیون چپ» یک نیروی مترقی در درون کمونیسم است... موفقیت های کمونیسم و به طور اخص موفقیت های انقلاب اسپانیا، به موفقیت های این جناح بستگی دارد.

کنم که این اخبار، که شاید مهیب به نظر برسد، ناگزیر ناممکن نیست و نباید از پیش نادیده گرفته شود.

درس های چین

به دنبال تجربهٔ روسیه، مسألهٔ شعارهای دمکراتیک در انقلاب، از نو در مسیر مبارزه در چین مطرح شد. هرچند تمامی بخش های اروپا امکان پیگیری تمامی مراحل این مبارزه را نداشتند. به خاطر همین امر، بحث پیرامون این مسائل برای برخی رفقا و گروه های معین یک خصلت شبه آکادمیک داشت. اما امروز این مسائل، تجسم و مظهر مبارزه و زندگی هستند. آیا مجازیم که بگذاریم در چنین نقطهٔ عطف تاریخی مهمی دست و پای مان بسته شود؟ درست همان طور که نمی توانستیم در طول نزاع چین و روسیه - که خبر از آغاز یک جنگ می داد - خود را در بحث بر سر این موضوع گم کنیم که حمایت از اتحاد شوروی ضروری است یا چیانگ کای شک، بنابراین امروز نیز چهره به چهرهٔ رویدادهای اسپانیا نمی توانیم حتی مسئولیتی غیرمستقیم برای خرافات فرقه گرایانه و شبه باکونینیست گروه های خاص را بپذیریم.

پانویس:

این مطلب در تاریخ ۲۸ مه ۱۹۳۱ نوشته شد - ویراستار

هم به دور از زودباوری ساده لوحانه، و همین طور به دور از پیش داوری های فرقه گرایانه. هر آن چه که به دست بیاوریم، باید به روشنی از سوی ما اعلام و در نظر گرفته شود. آن جایی که اختلافات باقی می ماند، باید آن ها را بدون هرگونه نرمش و تزئین کردن مشخص نمود.

هرچه «اپوزیسیون چپ» سریع تر و قاطعانه تر به این چرخش در جهت نزدیکی به حزب واکنش نشان دهد، به همان اندازه به سود اپوزیسیون چپ، حزب و انقلاب اسپانیا خواهد بود.

۳۰ ژوئیه ۱۹۳۱

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/07/spanrev.htm>



اما چه واکنشی باید نسبت به چرخش استالینیست های اسپانیا داشته باشیم؟ در این ارتباط، ما یک تجربه جدی صحیح، اساساً تجربه ای از اشتباهات در اختیار داریم.

هنگامی که استالینیست های فرانسوی تا درجه زیادی تحت نفوذ نقد ما تصمیم به عقب نشینی از سیاست تخیلی «دوره سوم» گرفتند، رهبری قدیم «لیگ» از پیش اعلام کرد که فرصت طلبی دارد جای ماجراجویی را می گیرد و این که «اپوزیسیون چپ» باید راه خود را برود، به طوری که گویا هیچ چیزی اتفاق نیفتاده است. در آن مقطع، ما این سیاست فرمالیستی و مرده را به نقد کشیدیم؛ پیامد این سیاست این بود که لیگ فرانسه، موقعیت بسیار مساعدی را برای نزدیک شدن به هسته پرولتری حزب از دست داد. باید امید داشت که این اشتباه باری دیگر در اسپانیا تکرار نشود.

رفیق «ن» طی نامه ای مختصر بر دو واقعیت تأکید می کند که اهمیتی استثنایی برای سیاست چپ اسپانیا در دوره کنونی دارد: حزب رسمی یک سلسله قدم ها را به سوی سیاست بلشویک-لنینیست ها برداشته یا به هر رو اعلام کرده است؛ برعکس، رهبری فدراسیون کاتالان، عمیق تر از پیش در سردرگمی فرصت طلبی و ناسیونالیسم خرده بورژوازی غرق می شود. حزب رسمی، پیش از این، به هر کاری دست زده تا اپوزیسیون چپ را با اشتباهات احمقانه «مورین» یکسان جلوه دهد. در حال حاضر، فرصتی بس مساعد برای رفع کلیه سوء برداشت ها پیش روی ماست...

«اپوزیسیون چپ» باید چرخش کمیته مرکزی [حزب کمونیست] اسپانیا را مشمول تحلیلی جدی کند، آن

سوسیالیستی اقتصاد و دفاع از ضرورت همکاری اقتصادی انگلستان با اتحاد جماهیر شوروی، در تناقض مستقیم و آشتی ناپذیر با مقالات مطبوعات بورژوازی جهان است که خود را بر تحریفات شیادانه متکی می کنند. «ریگا» و «ورشو» مدت هاست که لابراتوارهای اطلاعات نادرست علیه اتحاد جماهیر شوروی و علیه کمونیسم بوده اند. احتمالاً مقاله منتسب به من در روزنامه لهستانی «پیک مصوّر»، از سوی همین افراد پستی ارائه شده که یک بار تلگرام هایی را جعل کردند تا بگویند که چگونه لنین و تروتسکی هم دیگر را دستگیر می کنند، سپس «نامه زینوویف» را جعل کردند، و ده ها مورد دیگر از اسناد ساختگی. مبارزه علیه این تحریفات در ستون های روزنامه های بورژوازی، به شدت دشوار است، چرا که بسیاری از آن ها یک دیگر را پوشش می دهند و قطعاً تمایلی ندارند که برای کمک به انقلابیون پرولتری، بین خودشان به جان یک دیگر بیافتند.

یاروسلافسکی ها این را به خوبی می دانند، اما آن ها منافع باند خود را بالاتر از منافع اتحاد شوروی می دانند. در همان حال که آدم های پست ضد انقلابی اسناد نادرست و مقالات ساختگی را جعل می کنند، یاروسلافسکی ها از این اسناد به عنوان منبع موثق تصویر برمی دارند. پس نقش سیاسی یاروسلافسکی ها چیست؟ دستیاری برای آدم های پست بورژوا- کسی نمی تواند این نقش را به گونه ای دیگر تعریف کند.

ل. تروتسکی

کادیکوی، ۸ ژوئیه ۱۹۳۱

یک افترا!

آدم های پست و دستیارانشان

(ژوئیه ۱۹۳۱)



برگردان: جهانگیر سخنور

در روزنامه پراودا، مورخ ۲ ژوئیه، یاروسلافسکی پرده از چهره تروتسکی برمی دارد که، به گفته او، در مطبوعات بورژوازی، «برنامه پنج ساله» را یک «فریب» نامیده و سقوط سریع بلشویسم را پیش بینی کرده است. در مقاله یاروسلافسکی، نسخه ای از نخستین صفحه روزنامه لهستانی که ادعا می شود تروتسکی مقاله اش را به آن ارسال کرده، منتشر شده است. آن ها در این ارتباط یک بار دیگر از ارتداد و غیره صحبت می کنند.

در واقعیت امر، من هرگز مقاله ای درباره «برنامه پنج ساله» به هیچ یک از روزنامه های بورژوازی نفرستادم، به استثنای مصاحبه ای که در ابتدای امسال با منچستر گاردین داشتم. محتوا و مفاد این مصاحبه، که تأکیدی است بر موفقیت های عظیم روش های

دوستان، **کوری پر همچنان** به انتشار مقالات ضد انقلابی منتسب به من ادامه می دهد.

من مطلقاً چیزی در مورد آن چه «بخشی از مطبوعات بورژوایی امریکا، انگلستان، لهستان و رومانی» به اسم من می نویسند، نمی دانم. من هیچ مقاله ای به هیچ یک از نشریات این کشورها درباره برنامه پنج ساله ارسال نکرده ام. بنابراین، در این مورد هم باز مسأله، جعل سند، یا به احتمال بسیار قوی بازانتشار آن در **کوری پر** است.

منچستر گاردین تنها نشریه بورژوایی است مصاحبه ای با آن در مورد برنامه پنج ساله داشته ام. این مصاحبه به نشان دادن اهمیت تاریخی عظیم برنامه پنج ساله و ضرورت همکاری میان انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی اختصاص یافته است. این مصاحبه بنابراین هدفی را دنبال می کند که مستقیماً در تقابل با آن چیزی است که از سوی جعل کنندگانی که مدت هاست خود را در ورشو، ریگا و دیگر مناطق مستقر کرده اند، به من نسبت داده می شود.

با مقاله یاروسلافسکی، **پراودا** میلیون ها خواننده را به خطا می کشاند. به اعتقاد من **پراودا** ملزم است که تکذیبیه من را چاپ کند- به احترام میلیون ها کارگر، سرباز سرخ، ملوان و دهقان و دانشجو و دیگر شهروندان شوروی که فریب آن را خورده اند.

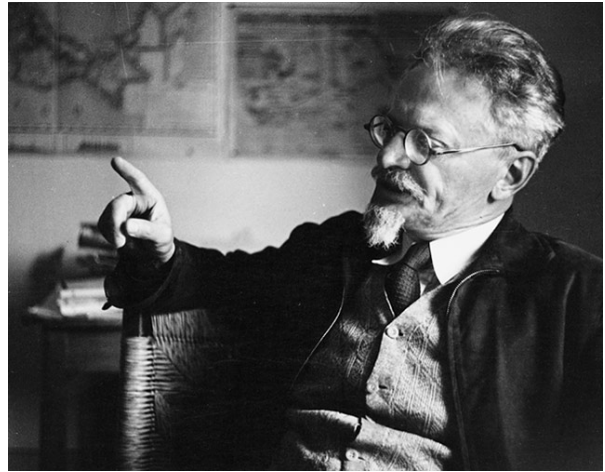
کادیکوی، ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۱

ل. تروتسکی

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1931/09/opp-party-spain.html>

نامه تروتسکی به پراودا

(ژوئیه ۱۹۳۱)



ترجمه: جهانگیر سخنور

پراودا، شماره ۱۸۰، به تاریخ ۲ ژوئیه، مقاله ای را به قلم یاروسلافسکی زیر عنوان «**دستیار جدید پیلسودسکی**» منتشر می کند. طبق این نوشته، ظاهراً من مقاله ای برای **کوری پر کودزی** ینی در ورشو علیه برنامه پنج ساله و قدرت شورایی و غیره نوشته ام و این مقاله یا برخی دیگر- یاروسلافسکی چندان دقیق صحبت نمی کند- ظاهراً «در بخش قابل توجهی از مطبوعات بورژوایی امریکا، انگلستان، لهستان، رومانی» پخش گردیده است... فارغ از گزارش های سیاسی و غیره یاروسلافسکی، من خود را اکیداً به جنبه محتوایی امور محدود می کنم.

من به هیچ وجه مقاله ای به **کوری پر کودزی**- ینی نفرستاده ام، هیچ نوع ارتباطی با این مجله ندارم و تازه از مقاله یاروسلافسکی بود که از وجود این نشریه مطلع شدم. مقاله ای که با نام من در **کوری پر** منتشر شده، جعلی است، که به هیچ رو تفاوتی با متن مشهور «نامه زینوویف» و دیگر اسناد مشابه ندارد. بنا به اطلاع

اقتشار و گروه های مختلف پرولتاریا خود را ابراز می کنند، به یک دیگر علامت می دهند، توان خود و توان دشمن را محک می زنند. یک لایه، به دیگری سرایت و آن را بیدار می کند. همه این ها روی هم رفته موج اعتصاب فعلی را مطلقاً اجتناب ناپذیر می سازد. کمترین چیزی که کمونیست باید انجام دهند، ترس از آن است؛ چرا که این تجلی نیروی خلاق و سازنده انقلاب است. تنها از طریق این اعتصابات، با تمامی اشتباهات آن، با تمامی «افراط»ها و «اغراق»هایش است که پرولتاریا روی پای خود می ایستد، خود را در یک واحد گرد می آورد، تازه شروع می کند که خود را به عنوان یک طبقه، به عنوان یک نیروی زنده تاریخی، احساس و درک کند. انقلاب ها هرگز زیر ترکه یک معلم تکامل نیافته اند. افراط ها، اشتباهات، فداکاری ها، ماهیت هر انقلاب هستند.

اگر حزب کمونیست به کارگران گفته بود: «هنوز ضعیف تر از آنم که شما را هدایت کنم، کمی صبر کنید، بیش از حد فشار نیاورید، مبارزه را با اعتصاب آغاز نکنید، فرصتی به من بدهید که نیرومندتر شوم»، در این صورت حزب با نومیادی خود را مضحکه کرده بود، توده های درحال بیداری از بالای سرش پریده بودند، و حزب به جای نیرومندتر شدن، تنها تضعیف شده بود.

حتی اگر به درستی یک خطر تاریخی را پیشبینی کرده باشید، به این معنا نیست که می توانید با استدلال و برهان صرف آن را رفع کنید. خطر، قابل رفع است، تنها اگر شما نیروی لازم را دارا باشید. اما حزب کمونیست برای تبدیل شدن به چنین نیرویی، باید از صمیم دل وارد قلمرو تکامل دادن جنبش اعتصابی

اسپانیا: نقش اعتصابات در یک انقلاب

لئون تروتسکی

۲ اوت ۱۹۳۱

برگردان: آرام نوبخت

هدف از این نامه، تبادل نظر درباره موقعی است که جنبش اعتصابی پرهیاهوی اسپانیا رخ دهد. در جزوه دوم خود پیرامون انقلاب اسپانیا، به تفصیل یکی از چشم اندازهای ممکن را خاطر نشان کردم: جنبش انقلابی به تندی، اما بدون رهبری صحیح، تحول پیدا می کند و به انفجاری می انجامد که نیروهای ضد انقلابی شاید از آن به منظور درهم شکستن پرولتاریا بهره برداری کنند. همان طور که در جزوه اشاره شد، این چشم انداز البته به آن معنا نیست که نقش کمونیست ها باید عقب نگاه داشتن جنبش انقلابی باشد. تردید ندارم که در این مورد هیچ اختلافی با هم نداریم، اما مایلیم این مسأله را کامل تر تحلیل کنم، چرا که می تواند اهمیت عملی عظیمی پیدا کند.

پیش از هر چیز، ضروری است روشن کنیم که این طغیان تند و اولیه اعتصابات، پیامد اجتناب ناپذیر خصلت خود انقلاب، و به بیان دقیق بنیان آن است. اکثریت عظیم پرولتاریای اسپانیا، نمی داند که سازمان به چه معناست. در طول دوره ای که دیکتاتوری دوام آورد، نسل جدیدی از کارگران رشد کرد که فاقد تجربه سیاسی مستقل است. انقلاب، واپس مانده ترین، لگدمال شده ترین و ستمکش ترین توده های زحمتکش را بیدار می کند، و نیروی آن نیز در همین نهفته است. اعتصاب، شکل بیداری آن هاست. به واسطه اعتصاب،

حزب [کمونیست] رسمی، به سیاست ماجراجویانه در حوزه اعتصابات متهم می شود. شخصاً نمی توانم در این مورد به خاطر فقدان اطلاعات قضاوت کنم. رویکرد کلی حزب در دوره قبل، با این حال، هر کسی را به این تصور وامی دارد که این اتهام احتمالاً موجه است. اما دقیقاً به همین دلیل، خطری وجود دارد که حزب، بعد از نتایج بدی که به بار خواهد آورد، سریعاً به راست چرخش کند. بزرگ‌ترین بدبختی این خواهد بود که توده های کارگر به این نتیجه برسند که کمونیست ها، درست مانند سندیکالیست هایی از نوع «پستانا»، مایلند به آن ها از بالا به پایین، به شکل دگماتیک دستور العمل دهند، و نه این که همراه با آن ها از پایین به بالا بلند برخیزند.

به طور خلاصه: خطر روزهای ژوئیه^(۱)، بی تردید به عنوان بزرگ ترین خطر در چشم انداز باقی می ماند، اما فوری ترین خطر برای کمونیست ها، می تواند استدلال های انتزاعی، «تلاش برای هوشمند نشان دادن خود»، و ریشخندهای انتزاعی باشد که کارگران انقلابی آن را به حساب غرولندهای بدبینانه خواهند گذاشت.

اپوزیسیون چپ نباید لحظه ای فراموش کند که بر خطراتی که از تغییر و تحول انقلاب برمی خیزند، باید نه با اخطار هشدارانه، که با جسارت، جسارت و جسارت بیش تر غلبه کرد.

(۱) تحریکات عامدانه برای به خیابان کشیدن کارگران و سپس کشتار آن ها؛ این عبارت از خشونت های خونبار «ژوئیه» در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه گرفته شده است - ویراستار

«اولیه» یا نیمه اولیه شود، آن هم نه به منظور عقب نگاه داشتن آن، که برای فراگرفتن هدایت آن، و در فرایند مبارزه، اعتبار و قدرت پیدا کند.

اشتباه می بود اگر تصور کنیم که جنبش حاضر از سوی آنارکو-سندیکالیست ها برانگیخته شد. این دومی، خود زیر فشار مهارناشدنی از پایین قرار داشت. گروه رهبری هسته سندیکالیستی، مایل است که جنبش را آهسته کند. افرادی نظیر «پستانا» قطعاً پشت صحنه درحال مذاکره با کارفرمایان و حکومت درباره بهترین ابزار نابودی اعتصابات هستند. فردا، بسیاری از این آقایان نشان خواهند داد که جلادان کارگران هستند، و در همان حال که کارگران را به گلوله می بندند- همان طور که منشویک های روس کردند- علیه «سم اعتصاب» و غیره موعظه خواهند کرد.

نمی توان تردید داشت که اختلافات در میان آنارکو-سندیکالیست ها در راستای همین خطوط رشد خواهد کرد. انقلابی ترین جناح، هر چه پیش می رود، خود را بیش تر در تناقض با رفرمیست های سندیکالیست خواهد یافت. از درون این جناح چپ، ناگزیر کودتاچیان، ماجراجویان قهرمان گرا، تروریست های فردی و دیگران خواهند برخاست.

نیاز به گفتن نیست که ما نمی توانیم هیچ نوع ماجراجویی را تشویق کنیم. اما ما باید از پیش مطمئن باشیم که نه جناح راست درگیر مبارزه با اعتصاب، که جناح سندیکالیست انقلابی چپ به ما نزدیک تر خواهد شد. هرچه سندیکالیست های انقلابی سریع تر متقاعد شوند که کمونیست ها مبارز و نه حراف هستند، غلبه بر کلیه اشکال عناصر ماجراجو نیز راحت تر خواهد بود.

در خود جای می دهد. این موقعیت هنوز مثل سابق پیش روی ماست و نه پشت ما. باید تدارک دیده شود.

این که Careerist، فاشیست ها، سوسیال دمکرات ها اغلب سر و کله شان در شوراهای کارخانه پیدا می شود، استفاده از این افراد را رد نمی کند، بلکه تنها ضعف حزب انقلابی را به اثبات می رساند.

اما شما پاسخ خواهید داد که هزاران بیکار در آلمان وجود دارد. من این را از قلم نینداختم. اما چه نتیجه ای از این می توان گرفت؟ باید کارگران شاغل را کاملاً فراموش و همه امیدها را روی بیکاران شرط بندی کرد؟ این یک تاکتیک آنارشیستی محض خواهد بود. طبیعتاً بیکاران یک فاکتور انقلابی نیرومند هستند، به خصوص در آلمان؛ اما نه به عنوان یک ارتش پرولتری مستقل، بلکه به عنوان جناح چپ چنین ارتشی. هسته اصلی کارگران را همیشه باید در کارخانه جستجو کرد. به همین خاطر است که مسأله شوراهای کارخانه، با این شدت و حدت به بقایش ادامه می دهد.

به علاوه آن چه در بنگاه و فرایند تولید در کلیت خود رخ می دهد، به هیچ وجه حتی برای افراد بیکار هم خالی از اهمیت نیست. بیکاران باید در کنترل تولید درگیر شوند. اشکال سازمانی آن پیدا خواهد شد. این اشکال از خود مبارزه عملی نتیجه خواهد شد. طبیعتاً همه این ها در چارچوب قوانین موجود رخ نمی دهد. اما اشکالی باید پیدا شود که هم بیکاران و هم افراد شاغل را دربر بگیرد. ضعف و انفعال فرد را نمی توان با ارجاع به وجود بیکاران توجیه کرد.

شوراهای کارخانه و کنترل کارگری بر تولید

لئون تروتسکی (سپتامبر ۱۹۳۱)

برگردان: آرام نوبخت

ویراستار: بتی جعفری

رفقای گرامی،

شما شعار کنترل کارگری بر تولید را به طور اعم و و تلاش برای دست یافتن به آن از طریق شوراهای کارخانه را به طور اخص رد می کنید. دلیل اصلی شما، این گفته است که شوراهای «قانونی» کارخانه، برای این مقصود کافی نیستند. من در هیچ جایی از مقاله ام از شوراهای «قانونی» کارخانه صحبتی به میان نیاورده ام. نه فقط این، که تماماً به صراحت خاطر نشان کردم که شوراهای کارخانه می توانند به ارگان های کنترل کارگری تبدیل شوند، منتها با فرض چنان فشاری از سوی توده ها که یک قدرت دوگانه در کارخانه ها و در کشور بخشاً مهیا و بخشاً مستقر شده باشد.

تنها آنارشیست ها می توانند از این چنین نتیجه بگیرند که بهره برداری از قانونی اساسی وایمار یا قوانین مرتبط با شوراهای کارخانه جایز نیست. ضروری است که از یکی همراه با دیگری بهره برداری کرد، منتها به شکلی انقلابی. شوراهای کارخانه چیزی نیستند که قانون بسازد، بلکه چیزی هستند که کارگران می سازند؛ در یک مرحله معین، چارچوب قانون را جابه جا یا آن را درهم می شکنند، یا به کل نادیده می گیرند. دقیقاً این جاست که گذار به سوی یک موقعیت انقلابی محض را

شما نه فقط هیچ شورایی ندارید، که یک پل به سوی آن، حتی یک جاده به سوی پل، و نه یک پیاده رو به سوی این جاده هم ندارید.

«دی اکسیون»، شوراها را به یک فتیش، به یک شبیح مافوق اجتماعی، به یک اسطوره مذهبی تبدیل کرده. اسطوره شناسی، به عنوان پوششی بر ضعف ها یا در بهترین حالت تسلی خاطر به مردم خدمت می کند. «از آن جا که در برابر مرگ ناتوانیم، از آن جا که نمی توانیم هیچ کاری در کاخانه ها انجام دهیم، پس... پس، به تلافی این، به چنان قله ای عروج می کنیم که شوراها از آسمان برای کمک به ما فرود بیایند». این کل فلسفه اولترا-چپ های آلمان است.

نه. من هیچ چیز مشترکی با این سیاست ندارم. اختلاف عقیده ما تنها به قانون شورای کارخانه در آلمان محدود نمی شود؛ بلکه به قوانین مارکسیستی انقلاب پرولتری ربط پیدا می کند.

توضیحات:

(۱) «هاینریش براندلر» (Heinrich Brandler)، در زمان اقدام نافرجام موسوم به «آکسیون مارس» در سال ۱۹۲۱ و همین طور طغیان بی سرانجام سال ۱۹۲۳، رهبر «حزب کمونیست آلمان» (KDP) بود و انترناسیونال کمونیست نیز او را مسئول این موارد دانست. رهبران KDP، با به راه انداختن کارزاری با نام «آکسیون مارس»، این حزب جدید را به تلاشی احمقانه برای تهییج «انقلاب» کشاندند. آن ها تا جایی پیش رفتند که تلاش کنند با مسدود کردن کارخانه ها از طریق آوردن فعالین بیکار، کارگران اعتصابی را زیر فشار

می گویند که «براندلریست» ها مدافع کنترل تولید و شوراهای کارخانه هستند. متأسفانه مدت های طولانی است که به علت کمبود وقت دیگر ادبیات آن ها را دنبال نکرده ام. نمی دانم مسأله را چگونه طرح می کنند. اما به احتمال زیاد در این جا هم آن ها خودشان را از شر روح فرصت طلبی و Philistinism خلاص نکرده اند. اما آیا موضع «براندلریست ها»، حتی در معنای منفی آن، می تواند اهمیتی تعیین کننده ای برای ما داشته باشد؟ «براندلریست ها» چیزهایی را در سومین کنگره کمینترن یاد گرفتند. آن ها روش های بلشویکی مبارزه برای توده ها را هنگام کاربرد یا ترویج آن تحریف می کنند. آیا واقعاً به این دلیل باید قید این روش ها را بزنیم؟

آن طور که من از نامه های شما استنباط می کنم، شما مخالف کار در اتحادیه های کارگری و مشارکت در پالمان هم هستید. اگر این گونه است، پس به اندازه یک دره میان ما شکاف است. من یک مارکسیست هستم، نه یک پیرو باکونین. من بر زمین واقعیت جامعه بورژوازی می ایستم تا در آن نیروها و اهرم های سرنگونی اش را پیدا کنم.

شما در مقابل شوراهای کارخانه، اتحادیه های کارگری و پارلمان، نظام شورایی را قرار می دهید. در این ارتباط، آلمانی ها یک ضرب المثل واقعاً عالی دارند: «Schön ist ein Zylinderhut, wenn man ihn besitzen tut» (کلاه مخملی خوب است، منتها مشروط به این که مال من باشد).

اسپانیا:

درباره شعار شوراها

از نامه ای به آندره نین (۱)

سپتامبر ۱۹۳۱

برگردان: آرام نوبخت

مورین (۲) شعار «تمام قدرت به پرولتاریا» را صادر کرده است. به گمان من شما کاملاً محق هستید که خاطر نشان می کنید او شعارهایی از این دست را به این منظور انتخاب کرده است که پلی از سوی خود به سندیکالیست ها بزند، و ظاهری قدرتمندتر از آن چه هست، به خود بدهد. متأسفانه دنباله روی از شواهر امر، در سیاست، بسیار نیرومند و در سیاست انقلابی بسیار فاجعه بار است. گاهی از خود می پرسیم که چرا هیچ شورایی در اسپانیا وجود ندارد؟ دلیل آن چیست؟

در نامه پیشین، چندین ایده را در این ارتباط مطرح کردم. من این ایده ها را در مقاله ای که درباره کنترل کارگری در آلمان برایتان فرستادم، به تفصیل پروراندیم. ام. به نظر می رسد که شعار «خونتا»ها در ذهن کارگران اسپانیا با شعار شوراها تداعی می شود؛ و به همین دلیل برای آن ها بسیار تند، قطعی و بیش از حد «روسی» است. یعنی به آن از زاویه ای متفاوت از کارگران روسی در یک مرحله مشابه نگاه می کنند. آیا در این جا با یک تناقض تاریخی رو به رو نیستیم که وجود شوراها در اتحاد جماهیر شوروی موجب فلج شدن ایجاد شوراها در دیگر کشورهای انقلابی می شود؟

بگذارند. این تاکتیک ها منجر به نزاع میان اعضای KDP و دیگر کارگران رفرمیست یا حتی رادیکال شد. «آکسیون مارس» به فاجعه ختم شد، به طوری که نیمی از اعضای KDP حزب را ترک کردند و میلیون ها نفر از کارگران از انقلابیون بیگانه شدند. در بهار ۱۹۲۱ لنین و تروتسکی شدیداً در KDP مداخله کردند تا بلکه رفقای آلمانی خود را از این اشتباهات برحذر دارند. اما موفقیت آن ها روی کاغذ بود، «آکسیون مارس» رهبری حزب را چندین پاره کرد.

(۲) «دی اکسیون» (Die Aktion)، یک مجله ادبی و سیاسی در آلمان، به سردبیری فرانتس فمفرت بود که بین سال های ۱۹۱۱ و ۱۹۳۲ در «برلین ویلمارزدورف» منتشر می شد. این نشریه مدافع سبک اکسپرسیونیسم ادبی و سیاست های چپ گرایانه بود.

<http://marxists.org/archive/trotsky/germany/1931/310912.htm>



اما در این جا خود کابالرو قرار دارد که از سوی فشار توده ها وادار به آن شده است که شعار کنترل کارگری را بگیرد و در نتیجه درها را برای سیاست جبهه واحد باز کند و سازمانی جعلی بسازد که اکثریت طبقه کارگر را دربرمی گیرد. ما باید با هر دو دست، محکم این را بگیریم. قطعاً کابالرو تلاش خواهد کرد که کنترل کارگری را به کنترل سرمایه داران بر کارگران تبدیل کند. اما این مسأله به حوزه دیگر مربوط می شود، یعنی حوزه مناسبات نیروها در درون طبقه کارگر. اگر ما موفق به ایجاد کمیته های کارخانه در سرتاسر کشور شویم، در آن صورت در این برهه انقلابی که شاهد هستیم، آقایان کابالرو و شرکا نبرد سرنوشت ساز را خواهند باخت.

(۱) نین، انقلابی اسپانیایی مشهور، سال ها همکار نزدیک و دوست شخصی تروتسکی بود او بعدها از جنبش تروتسکیستی گسست کرد تا یک حزب سانتریست، یعنی POUM را همراه با مورین سازمان دهد. او به دست «گ. پ. او» استالین در اسپانیا و در طول جنگ داخلی اسپانیا به قتل رسید- ویراستار

(۲) به متن زیر جوع شود- ویراستار

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/s/pain/spain05.htm>

منبع:

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/s/pain/spain09.htm>

این پرسش، پرسشی است که باید در مکالمات خصوصی با کارگران دیگر بخش های کشور مورد بیشترین توجه قرار گیرد. در هر حال، اگر شعار شوراها (خونتاها) نتواند با پاسخ رو به رو شود، در آن صورت باید روی شعار کمیته های کارخانه تمرکز کنیم. من با این موضوع در مقاله ذکر شده در بالا پیرامون کنترل کارگری برخورد کردم. بر اساس کمیته های کارخانه، ما می توانیم تشکل شورایی را بدون اشاره به نام آن توسعه دهیم.

درباره مسأله کنترل کارگری، به نظر من کاملاً درست می گویند؛ انکار کردن کنترل کارگری، صرفاً به این دلیل که رفرمیست ها- در حرف- مدافع آن هستند، یک حماقت عظیم خواهد بود؛ برعکس، دقیقاً به همین دلیل است که ما باید با شور و حرارت بیشتری بگیریم و کارگران رفرمیست را وادار به عملی کردن آن از طریق یک جبهه واحد با خودمان نماییم؛ و بر اساس این تجربه، آن ها را به مخالفت با کابالرو و دیگر جاعلین بکشانیم.

ما موفق به ایجاد شوراها در روسیه شدیم، تنها به این دلیل که مطالبه برای آن از سوی ما، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها مطرح شده بود، هرچند که مطمئناً آن ها اهداف متفاوتی در ذهن داشتند. ما نمی توانیم هیچ گونه شورایی در اسپانیا درست کنیم، چرا که نه سوسیالیست ها و نه سندیکالیست ها خواهان شورا نیستند. این بدان معناست که جبهه واحد و وحدت تشکیلاتی با اکثریت طبقه کارگر نمی تواند زیر این شعار ایجاد شود.

آگاهی تمامی طبقات، البته به خصوص پرولتاریا و حزب آن، است.

آغاز یک موقعیت انقلابی

۳- به هر حال، یک موقعیت انقلابی تنها هنگامی آغاز می شود که شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک انقلاب، تغییراتی ناگهانی را در آگاهی جامعه و طبقات مختلف آن ایجاد می کند. اما چه تغییراتی؟

الف- برای تحلیل مان، ما می باید سه طبقه اجتماعی را از یک دیگر تمیز دهیم: سرمایه دار، طبقه متوسط یا خرده بورژوازی، پرولتاریا. تغییرات لازم و ضروری در ذهنیت این طبقات، بسیار متفاوت از یک دیگرند.

ب- پرولتاریای بریتانیا، به خوبی و بسیار بهتر از تمامی ثنوریسین ها می داند که موقعیت اقتصادی بسیار حاد است. اما موقعیت انقلابی تنها زمانی آشکار می شود که پرولتاریا، جستجو برای راه برون رفت را، نه در جامعه کهنه، بلکه در طول مسیر یک قیام انقلابی علیه نظم موجود، آغاز کند. این مهم ترین شرط ذهنی برای یک موقعیت انقلابی است. شدت احساسات انقلابی توده ها، یکی از مهم ترین علایم بلوغ موقعیت انقلابی است.

ج- اما یک موقعیت انقلابی، موقعیتی است که باید در دوره آتی به پرولتاریا اجازه تبدیل به قدرت حاکم بر جامعه را بدهد؛ این موقعیت تا حدود زیادی- هرچند در انگلستان نسبت به سایر کشورها کم تر است- به تفکر سیاسی و روحیه طبقه متوسط بستگی دارد: عدم اطمینان طبقه متوسط به تمامی احزاب سنتی (من جمله حزب کارگر، حزبی رفرمیست که محافظه کار است)، و امید آن به تغییر رادیکال و انقلابی در جامعه

موقعیت انقلابی چیست؟

اهمیت تعیین کننده حزب کمونیست

نوامبر ۱۹۳۱

لئون تروتسکی

ترجمه: آرمان پویان

۱- به منظور تحلیل یک موقعیت از نقطه نظر انقلابی، ضروریست است تا مابین «شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی» و «خود موقعیت انقلابی»، تمایز قایل شویم.

۲- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی، به طور کلی، زمانی مؤثر است که نیروهای مولده کشور رو به زوال باشد؛ زمانی که وزن و اهمیت خاص یک کشور سرمایه داری در بازار جهانی، به طور سیستماتیک تنزل پیدا می کند و به همین منوال نیز، درآمد طبقات به طور مستمر کاهش می یابد؛ زمانی که بیکاری فقط نتیجه یک نوسان تصادفی نیست، بلکه نتیجه یک مصیبت اجتماعی دایمی است، مصیبتی که میل به افزایش دارد.

همه این ها، تمام و کمال، مشخصه موقعیت فعلی انگلستان است، لذا ما می توانیم بگوییم که شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی وجود دارد و روز به روز هم تشدید می شود. اما، نباید فراموش کنیم که ما موقعیت انقلابی را از نظر سیاسی تعریف می کنیم، نه صرفاً از نقطه نظر جامعه شناختی، و این تعریف، عامل ذهنی را هم دربر می گیرد. عامل ذهنی، تنها مسأله حزب پرولتاریا نیست، بلکه مسأله

۶- توسعه اقتصادی جامعه، پروسه ای بسیار آهسته است که با قرن ها و دهه ها سنجیده می شود. اما هنگامی که شرایط اقتصادی به طور رادیکال تغییر می کند، آن «واکنش روانی» که تا به الآن با تأخیر رو به رو بوده است، به سرعت می تواند ظاهر شود. چنین تغییراتی، چه سریع و چه کند، ناگزیر می باید روحیه طبقات را متأثر سازد. تنها آن زمان است که ما موقعیتی انقلابی داریم.

۷- به زبان سیاسی، این بدان معناست که:

الف- پرولتاریا باید نه تنها اطمینان خود را نسبت به محافظه کاران و لیبرال ها، بلکه هم چنین به حزب کارگر از دست بدهد. پرولتاریا باید اراده و تهوّر خود را بر اهداف و روش های انقلابی متمرکز کند.

ب- طبقه متوسط باید اطمینان خود را از بورژوازی بزرگ، یعنی اربابان، سلب کند و جهت نگاه خود را به سوی پرولتاریای انقلابی تغییر دهد.

ج- طبقات مالک، یعنی باندهای حاکم، که از سوی توده ها طرد شده اند، اعتماد به نفس خود را از دست می دهند.

۸- چنین نگرش هایی، هرچند امروز وجود ندارد، اما به ناچار و احتمالاً در دوره ای کوتاه، به علت بحران عمیق، توسعه پیدا خواهد کرد. ممکن است که طی دو یا سه سال، حتی در یک سال، توسعه یابد. اما، این امروز یک چشم انداز است، نه یک حقیقت. ما می باید سیاست خود را بر مبنای حقایق امروز بنا کنیم، نه حقایق فردا.

اهمیت تعیین کننده یک حزب کمونیست بالغ

(و نه یک تغییر ضد انقلابی، یعنی یک تغییر فاشیستی.)

د- تغییر در روحیه پرولتاریا و طبقه متوسط به موازات تغییر در روحیه طبقه حاکم- وقتی طبقه حاکم می بیند که از حفظ سیستم خود ناتوان است، وقتی اعتماد به نفس خود را از دست می دهد، شروع به متلاشی شدن می کند، به جناح ها و باندهای مختلف تقسیم می شود- تعدیل شده و توسعه می یابد.

چشم انداز متغیر طبقات

۴- این که در کدام نقطه از این پروسه ها، موقعیت انقلابی تماماً نضج می یابد، مسأله ای نیست که بتوان به خوبی آن را دانست یا به زبان ریاضی بیان کرد. حزب انقلابی تنها از طریق مبارزه، افزایش نیروهای خود و تأثیرش به روی توده ها، دهقانان و خرده بورژوازی شهرها و غیره، و تضعیف مقاومت طبقات حاکم است که می تواند این حقیقت را نشان دهد.

۵- اگر ما این ضوابط و معیارها را برای موقعیت بریتانیا به کار بریم، می بینیم که:

الف- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم وجود دارد و در حال تقویت و تشدید است.

ب- هنوز از این «شروط لازم اقتصادی»، پلی به یک «واکنش روانی» کشیده نشده است. این، تغییر در شرایط غیر قابل تحمل اقتصادی نیست که مورد نیاز است، بلکه تغییر در نگرش طبقات مختلف به موقعیت غیر قابل تحمل و فاجعه بار کنونی در انگلستان است.

آهنگ توسعه

چه چیزی پیش روست؟

جمع بندی: این موضوع به اندازه کافی توضیح می دهد که چرا کاملاً اشتباه است که بگوییم درگیری سیاسی در انگلستان، بین دموکراسی و فاشیسم است. عصر فاشیسم، به طور جدی پس از پیروزی مهم و قاطعانه بورژوازی بر طبقه کارگر، البته برای دوره ای معین، آغاز می شود. با این وجود، مبارزات بزرگ در انگلستان، پیش روست. همان طور که ما در برخوردی دیگر بحث کرده ایم، فصل سیاسی بعدی در انگلستان، پس از سقوط دولت ملی و دولت محافظه کار که احتمالاً به دنبال آن خواهد آمد، به احتمال بسیار زیاد یک فصل لیبرالی-کارگری خواهد بود؛ فصلی که می تواند در آینده نزدیک از شبح فاشیسم هم خطرناک تر شود. ما آن را، به طور مشروط، دوره کرنسکیسم بریتانیایی نامیدیم.

اما باید اضافه شود که کرنسکیسم در هر موقعیت و در هر کشوری الزاماً ضعیف نخواهد بود: کما این که کرنسکیسم روسی، به خاطر قدرتمند بودن حزب بلشویک، ضعیف بود. اما در اسپانیا، کرنسکیسم - ائتلاف لیبرال ها و «سوسیالیست» ها - به هیچ وجه به سستی و ضعف آن چه در روسیه بود، نیست و این به خاطر ضعف حزب کمونیست است. کرنسکیسم، خطر بزرگی برای انقلاب اسپانیاست. کرنسکیسم سیاست فرمیستی، عبارات «انقلابی»، «دموکراتیک» و «سوسیالیستی»، و اصلاحات اجتماعی دموکراتیک و فرعی را با سیاست سرکوب علیه جناح چپ طبقه کارگر ترکیب می کند.

۹- شروط سیاسی لازم برای یک موقعیت انقلابی، هم زمان و کمابیش به طور موازی، در حال توسعه است، اما این بدان معنا نیست که آن شروط لازم همگی به طور هم زمان به مرحله بلوغ خواهد رسید. این خطری است که در پیش رو قرار دارد. در شرایط سیاسی رو به بلوغ، نارس ترین چیز، حزب انقلابی پرولتاریاست. این که گذار عام پرولتاریا و طبقه متوسط و از هم پاشیدن سیاسی طبقه حاکم، با سرعتی به مراتب بیش تر از دوران بلوغ حزب کمونیست صورت می گیرد، یک استثنا نیست. بلکه بدان معناست که یک موقعیت انقلابی واقعی می تواند بدون یک حزب انقلابی لایق توسعه بیابد. این موضوع تا حدودی تکرار همان موقعیت آلمان در سال ۱۹۲۳ خواهد بود. اما این که بگوییم چنین چیزی موقعیت کنونی در انگلستان است، مطلقاً اشتباه می باشد.

۱۰- ما نادیده نمی گیریم که توسعه حزب، می تواند آهسته و عقب تر از توسعه سایر عناصر سازنده موقعیت انقلابی باشد. اما این امر، حتمی و غیر قابل اجتناب نیست. ما نمی توانیم به طور دقیق پیش بینی کنیم، هرچند مسأله صرفاً پیش بینی نیست. مسأله، فعالیت خود ماست.

۱۲- پرولتاریای بریتانیا در این برهه از جامعه سرمایه داری، به چه میزان زمان برای قطع ارتباطات خود با این سه حزب بورژوازی نیاز خواهد داشت؟ کاملاً محتمل است که حزب کمونیست، با یک سیاست صحیح، بتواند در کنار ورشکستگی و اضمحلال سایر احزاب، در آینده رشد کند. این هدف و وظیفه ماست که این احتمال را به واقعیت بدل کنیم.

نامه از پرینکیپو

لئون تروتسکی (۱۹۳۲)

برگردان: آرام نوبخت

انقلاب هم‌چنان منزوی اکتبر، اکنون پانزدهمین سال خود را کامل می‌کند. این رقم ساده، در برابر کل جهان، گواه نیروی عظیم متعلق به یک دولت پرولتری است. هیچ یک از ما، حتی خوشبین ترین مان، چنین سرزندگی ماندگاری را پیش بینی نکرده بود. اما این حیرت انگیز نیست: چرا که خوش‌بینی نسبت به یک دولت پرولتری در انزوا، مستلزم بدبینی به انقلاب جهانی است.

رهبران و توده‌ها، انقلاب اکتبر را به مثابه نخستین مرحله انقلاب جهانی می‌نگریستند. در سال ۱۹۱۷، ایده ساختن سوسیالیسم در روسیه منزوی، از سوی هیچ کسی نه فرموله و مطرح شده بود، و نه مورد دفاع قرار گرفته بود. طی سال‌های بعد هم کل حزب، بدون استثنا، سازندگی اقتصادی را به عنوان فرایندی از ایجاد یک بنیان مادی برای دیکتاتوری پرولتاریا به شمار می‌آورد: هم به عنوان تضمین اتحاد اقتصادی (سمیچکا) بیان شهر و روستا، و هم نهایتاً تدارک نقاط اتکا برای جامعه سوسیالیستی آتی که تنها می‌توانست بر مبنایی بین‌المللی بنا شود.

مسیر انقلاب جهانی بی‌اندازه طولانی تر و پریچ و خم تر از آن چه پانزده سال پیش امیدوارم بودیم و پیش بینی می‌کردیم، بوده است. در برابر دشواری‌های

این برخلاف روش فاشیسم است، اما به همان سرانجام منتهی می‌شود. شکست لوید جورجیسم^(۱) آتی، تنها زمانی ممکن است که ما رویکرد آن را پیش بینی کنیم، تنها زمانی ممکن است که ما مسخ شبح فاشیسم نشویم؛ شبحی که امروز با لوید جورج و ابزار فردای او، یعنی حزب کارگر، بسیار متفاوت است. خطر فردا، ممکن است که حزب رفرمیست، بلوک لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها، باشد؛ خطر فاشیسم هنوز سه یا چهار گام دور است. مبارزه ما برای محو گام فاشیسم و محو یا تقلیل گام رفرمیسم، مبارزه ایست برای جلب حمایت طبقه کارگر به سوی حزب کمونیست.

(۱) دیوید لوید جورج (David Lloyd George)، نخست وزیر لیبرال بریتانیا در طی سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ (م).

* «موقعیت انقلابی چیست؟»، میلیتانت، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۱، این یادداشت‌های مختصر، به وسیله تروتسکی و پس از بحثی با آلبرت گلوتر پیرامون تزه‌های مقدماتی ف.ا. رابدلی و چاندو رام- که تروتسکی در «وظایف اپوزیسیون چپ در بریتانیا و هند» آن را به نقد کشیده بود- آماده شد.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/11/revsit.htm>

آزمون های لاینقطع طی مسیر چندین دهه، و آن هم در سطح بین المللی، امکان پذیر است.

موانع تکنیکی و فرهنگی، شکاف میان شهر و روستا، مسائل واردات و صادرات، همگی مؤید این حقیقت هستند که انقلاب اکتبر نیازمند تداوم خود در سطح جهانی است. انترناسیونالیسم نه یک رسم تشریفاتی، که موضوع مرگ و زندگی است.

کمبودی در سخنرانی ها و مقالات به مناسبت سالگرد [انقلاب] نخواهد بود. اکثر آن ها از سوی کسانی خواهد بود که در مقطع اکتبر ۱۹۱۷ دشمنان آشتی ناپذیر انقلاب پرولتری بودند. اما این آقایان را ما بلشویک-لنینیست ها «ضد انقلاب» خواهیم نامید. این نخستین بار نیست که تاریخ چنین شوخی هایی را در حق خود روا داشته، اما ما به این خاطر از تاریخ خشمگین نیستیم. چرا که هم چون سابق، حتی اگر با سردرگمی و آهستگی باشد، به هر رو کار خود را انجام می دهد.

و ما هم کار خود را خواهیم کرد!

پرینکیپو

۱۳ اکتبر ۱۹۳۲

ل. تروتسکی

1. smychka

خارجی (که نقش تاریخی رفرمیسم، خود را به عنوان یکی از مهم ترین آن ها نشان داده است)، دشواری های داخلی با یک دیگر هم پیمان شدند: در این میان مهم تر از همه سیاست پیروان ناخلف رهبری انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است که در اساس خود، نادرست و در پیامدهایش، مهلک است. بوروکراسی نخستین دولت کارگری- ناآگاهانه، اما قاطعانه- مانع تولد دومین دولت کارگری می شود. این گره کور بوروکراتیک یا باید باز شود و یا قطع، تا بلکه بتواند مسیر پیشرفت به سوی انقلاب جهانی را باز کند.

اگرچه تاریخ تغییر و تحولات در چارچوب خطوط پیش بینی های ما نبوده، ولی با این حال ما به دقت نیروهای محرکه بنیادی و قوانین آن ها را برآورد کردیم. همین امر به طور کامل در مورد مشکل انکشاف اقتصادی روسیه شوروی هم مصداق دارد. نیروهای مولد مدرن نمی توانند با عزم و اراده یا سحر و جادو در محدوده ملی حبس شوند. خودکفایی ملی، ایده آل هیتلر است، نه مارکس و نه لنین. سوسیالیسم و انزوای ملی ناسازگار با یک دیگرند. امروز، درست مانند پانزده سال پیش، برنامه یک جامعه سوسیالیستی در درون یک کشور واحد، تخیلی و ارتجاعی است.

موفقیت های اقتصادی اتحاد شوروی بسیار عظیم است. اما دقیقاً در همین پانزدهمین سالگرد، آنتاگونیسم ها و دشواری ها به وخامتی هشدارآمیز رسیده اند. توسعه ناموزون، عقب ماندگی، عدم تناسب ها، عدم تحقق طرح ها، پیش از هر چیز رهبری نادرسترا بازتاب می دهند، اما نه فقط آن را. این ها به ما هشدار می دهند که ساختن یک جامعه موزون، تنها با یک رشته از

از نظر تئوریک، شکی نیست که پیروزی فاشیسم گواه این واقعیت است که دموکراسی به پایان کار خود رسیده؛ اما از نظر سیاسی، رژیم فاشیستی تعصبات دموکراتیک را حفظ می‌کند، از نو می‌سازد، آن‌ها را در میان جوانان زنده می‌کند و حتی قادر است برای مدتی کوتاه به آن‌ها بیشترین قدرت را اعطا کند. دقیقاً همین یکی از مهم‌ترین اشکال نقش تاریخی ارتجاعی فاشیسم است.

دگماتیست‌ها در قالب الگوها فکر می‌کنند. توده‌ها با واقعیات فکر می‌کنند. طبقه‌ی کارگر رویدادها را نه به عنوان تجربیاتی با این یا آن «تز» که به عنوان تغییراتی زنده در سرنوشت مردم درک می‌کند. پیروزی فاشیسم یک میلیون‌بار بیشتر به میزان پیشروی سیاسی می‌افزاید تا پیش‌بینی آینده‌ی نامعلومی که از آن ناشی می‌شود. اگر از دل ورشکستگی دموکراسی، دولتی پرولتری برآمده بود، پیشروی جامعه، و همچنین پیشروی آگاهی توده‌ای، قدمی بزرگ به سوی جلو بر می‌داشت. اما از آن‌جا که در واقعیت، پیروزی فاشیسم بود که از دل ورشکستگی دموکراسی در آمد، آگاهی توده‌ها عقب زده شد - البته تنها موقتا. در هم کوبیدن دموکراسی وایمار به دست هیتلر همانقدر می‌تواند پایان‌بخش توهمات دموکراتیک باشد که آتش‌زدن رایش‌تاگ [مجلس آلمان-م] به دست گورینگ [معاون هیتلر] می‌تواند پارلمان‌پرستی را بخشکاند.

۲. نمونه‌ی اسپانیا و ایتالیا

چهار سال پیاپی شنیدیم که دموکراسی و فاشیسم نه متضاد که مکمل یکدیگرند. حالا چه شده که پیروزی

فاشیسم و شعارهای دموکراتیک

لئون تروتسکی

ترجمه‌ی آرش عزیزی

ژوئیه ۱۹۳۳

۱- آیا حقیقت دارد که هیتلر «تعصبات دموکراتیک» را نابود کرده است؟

قطع‌نامه‌ی ماه آوریل هیئت رئیسه‌ی «کمیته اجرایی بین‌المللی کمونیست» با عنوان «در مورد موقعیت کنونی در آلمان» به نظر ما در تاریخ به عنوان گواه نهایی ورشکستگی کمینترن مقلدین ثبت خواهد شد. گل سرسبد این قطع‌نامه پیش‌بینی‌ای است که در آن تمام مضرات و تعصبات بوروکراسی استالینیستی به نهایت خود می‌رسند. قطع‌نامه با صدای بلند اعلام می‌کند که «برپایی دیکتاتوری علنی فاشیستی با نابودی تمامی توهمات دموکراتیک توده‌ها و با رها ساختن آن‌ها از نفوذ سوسیال دموکراسی، ضرباهنگ پیشروی انقلاب پرولتری در آلمان را شتاب می‌بخشد».

انگار فاشیسم ناگهان شده لوکوموتیو تاریخ: توهمات دموکراتیک را نابود می‌کند، توده‌ها را از نفوذ سوسیال دموکراسی آزاد می‌کند، پیشروی انقلاب پرولتری را شتاب می‌بخشد. بوروکراسی استالینیستی همان وظایف بنیادینی را بر دوش فاشیسم می‌گذارد که خود نشان داد به کلی ناتوان از انجام آن‌ها است.

سیاسی در شرایط آزادی زندگی نکرده اما خوب می‌داند فاشیسم چیست: این دقیقا شرایطی است که نتیجه‌اش دموکراسی‌طلبی خام و زمخت می‌شود. سازمانی به نام «جوستی‌یا ای لیبریا» (عدالت و آزادی) در ایتالیا ادبیات دموکراتیک غیرقانونی پخش می‌کند و کم هم موفق نیست. افکار دموکراسی بدین‌سان هوادارانی می‌یابند که حاضرند خود را فدا کنند. حتی کلی‌گویی‌های شل و ول سلطنت‌طلب لیبرال، کنت اسفورزا، به شکل جزوه‌های غیرقانونی پخش می‌شوند. ایتالیا در طول این سال‌ها اینقدر به عقب پرتاب شده!

معلوم نیست چرا از فاشیسم خواسته می‌شود در آلمان نقشی بازی کند، دقیقا متضاد آن نقشی که در ایتالیا بازی کرد. آیا علت این است که «آلمان، ایتالیا نیست»؟ فاشیسم پیروز در واقع نه لوکوموتیو تاریخ که ترمز عظیمی در راه آن است. همانطور که سیاست سوسیال دموکراسی پیروزی هیتلر را تدارک دید، رژیم ناسیونال سوسیالیسم [نازیسم] لاجرم منجر به داغ شدن تنور توهمات دموکراتیک می‌شود

۳. آیا سوسیال دموکراسی می‌تواند خود را احیا کند؟

رفقای آلمان شهادت می‌دهند که کارگران سوسیال دموکرات و حتی بسیاری از بوروکرات‌های سوسیال‌دموکرات «توهم خود» به دموکراسی را از دست داده‌اند. ما باید هر آنچه می‌توانیم از روحیه‌ی انتقادی کارگران رفرمیست، در جهت آموزش انقلابی‌شان، برداشت کنیم. اما در عین حال میزان «توهم‌زدایی» رفرمیست‌ها باید به روشنی فهمیده

فاشیسم می‌تواند دموکراسی را یک‌بار برای همیشه از میان ببرد؟ خوب است در این مورد بوخارین، زینوویف یا «خود» مانوئیلسکی توضیحاتی بدهند.

کمینترن، دیکتاتوری نظامی-پلیسی پریمو ده ریورا را فاشیسم اعلام کرد. اما اگر پیروزی فاشیسم به معنای حذف نهایی تعصبات دموکراتیک است، چطور می‌توان این واقعیت را توضیح داد که دیکتاتوری پریمو ده ریورا جای خود را به جمهوری‌ای بورژوازی داد؟ درست است که رژیم ریورا فاصله‌ی زیادی با فاشیسم داشت. اما هر چه بود حداقل یک ویژگی مشترک با فاشیسم داشت: در نتیجه‌ی ورشکستگی نظام پارلمانی ظهور کرد. اما این باعث نشد پس از آن که ورشکستگی خودش فاش شد جای خود را به پارلمانتاریسم دموکراتیک ندهد.

شاید بشود گفت انقلاب اسپانیا گرایش پرولتری دارد و سوسیال دموکراسی در ائتلاف با سایر جمهوری‌خواهان توانسته رشد آن‌را در مرحله‌ی پارلمانتاریسم بورژوازی متوقف کند. اما این حرف، که به خودی خود درست است، تنها حرف ما را روشن‌تر ثابت می‌کند که اگر دموکراسی بورژوازی موفق به فلج کردن انقلاب پرولتاریا بود، علت، این واقعیت است که تحت یوغ دیکتاتوری «فاشیستی»، توهمات دموکراتیک تضعیف که نشدند هیچ، قوی‌تر هم شدند.

آیا در طول ده سال حکومت استبدادی موسولینی «توهمات دموکراتیک» در ایتالیا از میان رفته‌اند؟ فاشیست‌ها خود تصویری اینچنینی از اوضاع می‌دهند. در واقعیت اما توهمات دموکراتیک قوایی تازه می‌یابند. در این دوره نسل جدیدی بزرگ شده است. از نظر

شرایط غیرقانونی چندان محتمل نیست؛ به هر حال، هیچ چیز نیست که از پیش آنرا تضمین کند. نارضایتی، برآشفستگی و جوشش توده‌ها، از لحظه‌ای مشخص به بعد، بسیار سریع‌تر از شکل‌گیری غیرقانونی حزب پیشتاز رشد می‌کند. و هر فقدان شفافیتی در آگاهی توده‌ها ناگزیر به نفع دموکراسی تمام می‌شود.

این به هیچ وجه به این معنی نیست که آلمان پس از سقوط فاشیسم باید دوباره سال‌ها پای درس مکتب پارلمان‌تاریسم بنشیند. فاشیسم تجربه‌ی سیاسی گذشته را حذف نمی‌کند؛ حتی کمتر از آن قادر به تغییر ساختار اجتماعی ملت است. انتظار عصر جدید و طولانی‌مدت دموکراسی در ادامه‌ی روند اوضاع در آلمان، بزرگ‌ترین اشتباه خواهد بود. اما در بیداری انقلابی توده‌ها، شعارهای دموکراتیک ناگزیر اولین فصل خواهند بود. حتی اگر پیشروی بیشتر مبارزه به طور کلی حتی یک روز هم اجازه‌ی احیای دولت دموکراتیک را ندهد (و چنین چیزی کاملاً ممکن است) خود مبارزه نمی‌تواند شعارهای دموکراتیک را دور بزند! آن حزب انقلابی که بکوشد از روی این مرحله بپرد گردن خود را خواهد شکست.

مساله‌ی سوسیال دموکراسی از نزدیک مرتبط با این چشم‌انداز عمومی است. آیا دوباره بر صحنه ظاهر خواهد شد؟

تشکیلات قدیمی از میان رفته و نمی‌توان راه برگشتی برایش قائل شد. اما این به این معنی نیست که سوسیال دموکراسی نمی‌تواند تحت صورتک تاریخی جدیدی احیا شود. احزاب اپورتونیست که زیر ضربه‌های ارتجاع

شود. راهبان سوسیال دموکراتیک به دموکراسی حمله می‌کنند تا نقش خود را توجیه کنند. آن‌ها حاضر نیستند اعتراف کنند که بزدلانی شایسته‌ی سرزنش بودند، ناتوان از جنگیدن برای آن دموکراسی که خود ساختند و برای کرسی‌های متزلزل خودشان در آن. این است که این آقایان تقصیر را از خود به گردن دموکراسی ناملموس می‌اندازند. چنان‌که می‌بینیم این رادیکالیسم نه تنها نازل است که تمام و کمال، دروغین است! بگذار بورژوازی این «نامتوهم‌ها» را با انگشت کوچکش فرا بخواند و آن‌ها چهار پا به سوی ائتلافی جدید با او می‌روند. بله، حقیقت دارد که در میان توده‌های کارگران سوسیال دموکرات، نفرتی واقعی از خیانت‌ها و سراب‌های دموکراسی در حال تولد است. اما تا چه سطحی؟ بخش اعظم از میان هفت تا هشت میلیون کارگر سوسیال دموکرات در بالاترین سردرگمی، بی‌عملی نومیدانه و تسلیم در مقابل پیروزان به سر می‌برند. در عین حال، نسل جدیدی زیر چکمه‌ی فاشیسم شکل می‌گیرد، نسلی که قانون اساسی و ایماز برای آن افسانه‌ای تاریخی خواهد بود. آن‌گاه تبلور سیاسی درون طبقه‌ی کارگر روی چه خطی دنبال می‌شود؟ این وابسته به شرایط متعددی است و از جمله وابسته به سیاست ما.

تاریخا، جایگزینی مستقیم رژیم فاشیستی با دولتی کارگری غیرممکن نیست. اما تحقق چنین امکانی نیازمند این است که حزب کمونیستی قدرتمند و غیرقانونی خود را در روند مبارزه علیه فاشیسم شکل دهد تا پرولتاریا بتواند تحت رهبری آن فاتح قدرت شود. اما باید گفت ایجاد حزبی انقلابی از این دست در

مورد چین به کار گرفت. اما در روسیه حداقل مسالهی تضاد کشور بورژوازی با پادشاهی اشراف بود. چطور می‌شود در کشوری بورژوازی صحبت از مبارزه‌ی «تمام طبقات» علیه فاشیسم کرد که خود ابراز بورژوازی بزرگ علیه پرولتاریا است؟ آموزنده خواهد بود که بینیم تالهایمر، سازنده‌ی زمخت‌گویی‌های تئوریک، چگونه نارضایتی هوگنبرگ (بله، او هم جزو ناراضیان است) را با نارضایتی کارگر بیکار متحد می‌کند. چطور می‌توان جنبش «تمام طبقات» را متحد کرد مگر با بنیان نهادن خود بر دموکراسی بورژوازی؟ عجب ترکیب کلاسیکی از اپورتونیسیم با اولترا-رادیکال‌گری در کلام!

هر چه خرده بورژوازی بیشتر از فاشیسم سرخورده شود و در نتیجه مالکین در عرش‌شان و دستگاه‌داران دولتی منزوی شوند، جنبش پرولتاریا علیه حکومت فاشیستی نیز مشخصه‌ای توده‌ای‌تر خواهد یافت. وظیفه‌ی حزب پرولتری استفاده از تضعیف یوغ توسط ارتجاع خرده‌بورژوازی جهت برانگیختن فعالیت پرولتاریا در راه فتح لایه‌های پایینی خرده بورژوازی است.

درست است که رشد نارضایتی لایه‌های میانی و رشد مقاومت کارگران، شکافی در بلوک طبقات حاکم ایجاد می‌کند و «جناح چپ»‌شان را وادار می‌کند به دنبال تماس با خرده‌بورژوازی برود. اما وظیفه‌ی حزب پرولتری در رابطه با جناح «لیبرال» مالکین این نیست که آن‌ها را به بلوک «تمام طبقات» علیه فاشیسم دعوت کند که، برعکس، این است که بلافاصله مبارزه‌ای قاطعانه علیه‌شان اعلام کند و بکوشد در میان لایه‌های پایینی خرده‌بورژوازی نفوذ کسب کند.

اینقدر راحت سقوط می‌کنند و پرپر می‌شوند در اولین احیای سیاسی به همان سادگی دوباره حیات می‌یابند. ما در روسیه این را در نمونه‌ی منشویک‌ها و سوسیال-رولوسیونرها دیدیم. سوسیال دموکراسی آلمان نه تنها قادر به بازیابی خود است که حتی می‌تواند نفوذی وسیع بیابد، بخصوص اگر حزب پرولتاریای انقلابی «نفی» دگماتیک شعارهای دموکراسی را جایگزین رویکردی دیالکتیک نسبت به آن‌ها کند. هیئت رئیسه‌ی کمینترن در این زمینه، مثل بسیاری موارد دیگر، دستیار رایگان رفورمیسم است.

۴. برندلریست‌ها بهتر از استالینیست‌ها

گمراهی در مسالهی شعارهای دموکراتیک بنیادی‌تر از همه خود را در تزه‌ای برنامه‌ای گروه اپورتونیسیت برندلر-تالهایمر در مورد مسالهی مبارزه علیه فاشیسم نشان داده است. در این تزه‌ها می‌خوانیم که حزب کمونیست «باید اشکال نارضایتی تمام [!] طبقات علیه دیکتاتوری فاشیستی را متحد کند» (در اصل سند زیر واژه‌ی «تمام» خط تاکید کشیده شده است). در این حال، این تزه‌ها با اصرار هشدار می‌دهند که: «شعار مقطعی نمی‌تواند ماهیت بورژوا-دموکراتیک داشته باشد». این دو گفته، که هر دو غلط هستند، تناقضی آشتی‌ناپذیر با یکدیگر دارند. در وهله‌ی اول، فرمول وحدت نارضایتی «تمام طبقات» کاملاً غیر قابل باور است. مارکسیست‌های روسیه در دوره‌ای از چنین فرمول‌بندی‌ای در مبارزه علیه حکومت تزار استفاده‌ی اشتباه کردند. از دل این استفاده‌ی اشتباه، مفهوم منشویکی انقلاب در آمد که استالین بعدها آن را در

در شرایط ملی‌سازی ساختمان‌ها، چاپخانه‌ها و غیره. ممکن است که دیکتاتوری پرولتاریا در آلمان نیز مجبور شود قوانینی استثنایی علیه استثمارگران به کار بندد: این بسته است به لحظه‌ی تاریخی، به شرایط بین‌المللی، به روابط نیروهای داخلی. اما در ضمن بعید نیست که کارگران آلمان پس از فتح قدرت، این‌قدر قدرت در خود ببینند که به استثمارگران دیروز نیز اجازه‌ی آزادی تجمع و مطبوعات بدهند. البته در تناسب با نفوذ واقعی سیاسی‌شان و نه گستره‌ی خزانه‌شان؛ خزانه‌شان پیش از آن صادره شده است. در نتیجه، حتی در دوره‌ی دیکتاتوری [پرولتاریا] هم از اساس، اصلی برای محدود ساختن از پیش آزادی تجمع و مطبوعات به صرف توده‌های کارگر وجود ندارد. پرولتاریا شاید مجبور شود چنین محدودیتی برقرار کند؛ اما این مسأله‌ای اصولی نیست. دفاع از چنین خواسته‌ای در شرایط آلمان امروز که در آن آزادی مطبوعات و تجمع برای همه موجود است مگر پرولتاریا، دو برابر خزعبل است. برانگیختن مبارزه‌ی پرولتری علیه جهنم فاشیستی، حداقل در مراحل اولیه‌ی خود، تحت چنین شعارهایی صورت خواهد گرفت: به ما، کارگران، نیز حق تجمع و مطبوعات بدهید. کمونیست‌ها البته در این مرحله نیز تبلیغاتی به نفع حکومت شورایی انجام می‌دهند اما در عین حال از تمام جنبش‌های توده‌ای واقعی که شعارهای دموکراتیک دارند دفاع می‌کنند و هر جا ممکن باشد ابتکار عمل در این جنبش‌ها را به دست می‌گیرند.

بین نظام‌های دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتری، نظام سومی در کار نیست که اسمش

این مبارزه تحت کدام شعارهای سیاسی صورت خواهد گرفت؟ دیکتاتوری هیتلر مستقیماً از دل قانون اساسی وایمار بیرون آمد. نمایندگان خرده‌بورژوازی با دست خود قدرت دیکتاتوری را تحویل هیتلر دادند. اگر رشد بسیار مطلوب و سریع بحران فاشیستی را فرض بگیریم، آن‌گاه خواست برپایی رایش‌تاک با حضور تمامی نمایندگان معزول می‌تواند، در لحظه‌ای مشخص، کارگران را با وسیع‌ترین لایه‌های خرده‌بورژوازی متحد کند. اگر بحران بعدتر در بگیرد و خاطره‌ی رایش‌تاک تا آن موقع از میان رفته باشد، شعار انتخابات جدید می‌تواند محبوبیت بسیاری پیدا کند. همین‌که چنین راهی ممکن است، کافی است. این‌که در رابطه با شعارهای دموکراتیک موقتی که متحدین خرده‌بورژوای ما و لایه‌های عقب‌مانده‌ی خود پرولتاریا شاید بر ما تحمیل کنند دست خود را از پیش ببندیم، دگماتیسم مرگبار خواهد بود.

اما برنذر-تالهاپمر می‌گویند ما باید تنها، مدافع «حقوق دموکراتیک برای توده‌های کارگر: حق تجمع، اتحادیه‌های کارگری، آزادی مطبوعات، سازمان‌دهی و اعتصابات» باشیم. آنان برای تاکید بیشتر بر رادیکالیسم‌شان، می‌افزایند: «این خواسته‌ها باید اکیدا [۱] از خواسته‌های بورژوا-دموکراتیک برای حقوق دموکراتیک همگانی تمیز داده شوند». هیچ کس به بینوایی آن اپورتونیستی نیست که چاقوی اولترا-رادیکالیسم را در دهان خود گرفته است!

آزادی تجمع و مطبوعات تنها برای توده‌های کارگر صرفاً تحت دیکتاتوری پرولتاریا قابل تصور است، یعنی

پیش دست‌هایمان را ببندیم چرا که شاید به موضعی هل داده شویم که پیش از این فتح کرده بودیم. در آلمان، خبری از دیکتاتوری پرولتری نبوده و نیست. در عوض، دیکتاتوری فاشیسم سرکار است؛ آلمان حتی از دموکراسی بورژوازی هم به عقب پرتاب شده. در این شرایط، محکوم کردن از پیش استفاده از شعارهای دموکراتیک و پارلمانتاریسم بورژوازی یعنی باز کردن راه برای نوعی سوسیال دموکراسی جدید.

پرینکیپو [جزیره‌ای در استانبول-م.]، ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳
 منبع: مجله‌ی «نیو اینترنشنال» (چاپ نیویورک، به انگلیسی)، ارگان وقت «حزب کارگران» آمریکا، سری ۹، شماره ۷، ژوئیه ۱۹۴۳

<http://marxists.org/archive/trotsky/germany/1933/330714.html>



«دموکراسی توده‌های کارگر» باشد. بله، درست است که جمهوری اسپانیا، حتی در متن قانون اساسی، خود را «جمهوری طبقات کارگر» می‌نامد. اما این فرمولی برای شارلاتانیسم سیاسی است. به نظر می‌رسد فرمول برندلری دموکراسی «تنها برای توده‌های کارگر»، بخصوص در ترکیب با «وحدت تمام طبقات»، مخصوصاً برای گیج و گمراه ساختن پیش‌تاز انقلابی در مهم‌ترین مساله طراحی شده باشد: «کی و تا چه اندازه‌ای خود را با جنبش خرده‌بورژوازی و لایه‌های عقب‌مانده‌ی توده‌های کارگر وقف دهیم؟ در رابطه با ضرباهنگ جنبش و شعارهای روز، چه امتیازهایی به آن‌ها بدهیم تا در راه گرد آوردن پرولتاریا زیر پرچم دیکتاتوری انقلابی خودش موفق‌تر باشیم؟»
 در کنگره‌ی هفتم حزب کمونیست روسیه، در مارس ۱۹۱۸، در بحث برنامه‌ی حزب، لنین دست به مبارزه‌ی قاطعانه‌ای علیه بوخارین زد که می‌گفت پارلمانتاریسم، یک‌بار برای همیشه، به خاک سپرده شده و از نظر تاریخی «به آخر رسیده». لنین پاسخ داد: «ما باید برنامه‌ی جدیدی برای قدرت شوراها بنویسیم، بدون این‌که استفاده از پارلمانتاریسم بورژوازی را محکوم کنیم. این باور که ما به عقب پرتاب نخواهیم شد، خوش‌خیالی است... پس از هر عقب‌نشینی، اگر نیروهای طبقاتی متخاصم با ما، ما را به این موضع قدیمی هل دهند، به سوی آن چیزی خواهیم رفت که در تجربه فتح شده است - قدرت شوراها...»

لنین، در چارچوب کشوری که فی‌الحال به حکومت شورایی رسیده بود، مخالف ضدپارلمانتاریسم دگماتیستی بود: او به بوخارین آموخت که ما نباید از

تاریخ جنگ‌ها و مبارزات انقلابی سرشار از نمونه‌های فراوان شکست‌های غیر ضروری است؛ شکست‌هایی که علت آن رهبری‌ای بود که به جای به رسمیت شناختن جدیت یک شکست بنیادی، تلاش به پنهان‌سازی آن با حملات موقتی و پوچ نمود. در جنگ، حملات جدید اغلب به نابودی نیروهای نظامی فعالی می‌انجامد که پیش‌تر از شکست‌های گذشته سرخورده شده‌اند. در مبارزه انقلابی، مشتاق‌ترین و نیرومندترین عناصری که با شکست‌های گذشته از توده‌ها جدا شده‌اند، قربانی ماجراجویی می‌شوند.

تصمیم و عزم به انجام حمله تا به آخر، توانایی شناخت شکست در زمان درست و آماده‌سازی دفاع، دو جزء لاینفک استراتژی صحیح و بالغ هستند. چنین ترکیبی به ندرت یافت می‌شود. پس از هر شکست بزرگ انقلاب، دست‌کم بخشی از رهبری با وجود تغییر شرایط هم‌چنان فراخوان به حمله داده است. پس از انقلاب ۱۸۴۸، مارکس و انگلس از آن دسته مهاجرینی که شکست را صرفاً یک حادثه تصادفی می‌دیدند، گسست کردند. پس از انقلاب ۱۹۰۵، لنین و اودار به گسست از رفقای خود که خواست قیام مسلحانه را ادامه می‌دادند. کیفیت مکتب مارکسیستی واقع‌گرایی انقلابی، اساساً متشکل است از توانایی آمادگی برای هر دگرگونی در رویدادها.

فاجعه کنونی در آلمان، بی‌تردید مهم‌ترین شکست در تاریخ طبقه کارگر است. نیاز مبرمی به تغییر سریع استراتژی وجود دارد، اما بوروکراسی استالینیستی بر همان مسیر سابق پافشاری می‌کند. از لفظ «شکست طلبان» استفاده می‌کند، منتها نه برای کسانی که

چشم اندازهای آلمان



لئون تروتسکی

(۱۹۳۳)

برگردان: آرام نوبخت

فروشاندن حریق پس از زبانه کشیدن شعله‌هایش دشوار است. هنوز دشوارتر آن است که مسیر نوین خود را پس از یک سقوط سیاسی عظیم تعیین کنیم. یک حزب سیاسی، شکست خود را با اکره می‌پذیرد، به ویژه زمانی که خودش تا حد زیادی مسئول آن شکست است. هرچه شکست بزرگ‌تر باشد، برای ذهنیت سیاسی نیز دشوارتر است که خود را تعدیل کند، چشم انداز نوینی به منظور تدوین جهت و ضرب‌آهنگ فعالیت‌اتی ترسیم کند.

شکست خورده این حزب، نمود بی نظیری در این دستگاه خواهد یافت.

ارگان رسمی کمینترن می نویسد که «فاشیست ها برای یک روز پادشاه هستند»، «پیروزی آن ها کوتاه مدت است، و به دنبال آن انقلاب پرولتری خواهد آمد- مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا در آلمان در دستور روز است». با وجود عقب‌نشینی دائمی، واگذار کردن تمامی موقعیت ها، از دست دادن پیروان خود و غیره، دستگاه حزب اعلام می کند که موج ضد فاشیستی درحال صعود است، فریادها درحال برخاستن اند، و لازم است که برای قیام- اگر نه فردا، ولی طی چند ماه- آماده شد. با این عبارت پردازی خوش‌بینانه، هیئت رهبری کننده خودش را دلگرم می کند. هرچه حیات درونی پرولتاریای آلمان بیش تر در سیاهی غوطه می خورد، خطر این خوش‌بینی نادرست نیز بیش از پیش خطرناک می شود؛ نه واقعیات و نه آمارها هیچ کدام کنترلی بر نتایج سیاسی نادرست ندارد یا آرامش بوروکراسی استالینیستی را بر هم نمی زند.

استالینیست ها برای اثبات این پیش‌بینی تسلی‌بخش خود، بر این امر تکیه می کنند که هیتلر «به وعده های خود عمل نخواهد کرد». تو گویی موسولینی هم باید به برنامه تخیلی خود عمل می کرد تا بیش از ده سال قدرت را حفظ کند! انقلاب، نه مجازات خودبه خودی فریبکاران، که پدیده پیچیده ای است که تنها از خلال وجود یک سلسله شرایط تاریخی معین از راه می رسد. این شرایط را به اندازه کافی می دانیم: نبود راه بُرون رفت؛ تجزیه طبقات حاکم، شورش خرده بورژوازی که ایمان خود را به نظم موجود از دست داده، رشد

شکست را به ارمغان آوردند، بلکه برای آن دسته کسانی که از واقعیت شکست، نتایج ضروری را استخراج کردند. مبارزه بر سر چشم اندازه‌های تغییر و تحول سیاسی آلمان، اهمیت فوق العاده ای برای سرنوشت اروپا و کل جهان دارد.

در این ارتباط، سوسیال دمکراسی را به کنار می گذاریم. خیانت آن، حتی فرصت مانور برای حیثیت بوروکراتیک را هم از آن سلب می کند. رهبران هرگز جرأت نداشتند آن چه را برنامه ریزی کرده بودند، انجام دهند. پس از آن که به لحاظ سیاسی سردرگم شدند، اکنون اساساً نگران نجات فیزیکی خود هستند. آن ها با کل مسیر سیاسی خود از زمان آغاز جنگ امپریالیستی، شکست ننگین شان را آماده کرده اند. تلاش هیئت رئیسه رو به اضمحلال حزب از خارج کشور، از پیش محکوم به نابودی است: در مبارزه خطیر مخفی، هیچ انقلابی ای خواهان فعالیت تحت رهبری ورشکستگان افشا شده نخواهد بود. ذهنیت سیاسی در صفوف سوسیال دمکراسی، به محض آن که بیدار شود، راه های جدیدی را خواهد گشود. اما فعلاً تا آن موقع این موسیقی آینده است.

منافع سیاسی، اکنون یک جهت یابی تازه به سوی حزب کمونیست را می طلبد، که به عنوان یک سازمان توده ای، کاملاً نابود شده است. هنوز دستگاه مرکزی حزب خودش را حفظ می کند، ادبیات غیرقانونی و مهاجر را توزیع می کند، کنگره های ضد فاشیستی را فرامی خواند و برنامه هایی را برای مبارزه علیه دیکتاتوری نازی ها مطرح می کند. کل مکافات اعضای

توان پرولتاریا را دستخوش تغییر کرده اند. آیا هنوز هم کسی باید این را اثبات کند؟ حزب توده ای کمونیست دیگر وجود خارجی هم ندارد؛ رهبری آن در تبعید و زندان است یا کشته شده؛ و دستگاه، کل انتقاد را خفه می کند. بنابراین این به چه معناست که «مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا در دستور روز است»؟ در این جا از واژه «روز» چه می توان فهمید؟

سخت نیست که کسی «افشاگری» صادقانه و همین طور ریاکارانه ای از بدبینی ما را پیش بینی کند: عدم ایمان به نیروی خلاقانه انقلاب و غیره. این ها رویکردهای سخیفی است! ما و هر کسی می دانیم که فاشیسم، نماینده هدفی تاریخاً از دست رفته است. روش های آن تنها نتایجی بی ثبات را دربر دارد. تنها با کمک قهر است که می توان طبقات مرده را سرنگون کرد. اما پرولتاریا نیروی مولد اصلی جامعه است. برای مدتی می تواند شکست داده شود. به بردگی کشاندن آن برای همیشه محال است. هیتلر وعده داد که کارگران را «تربیت» کند. اما او مجبور است چنان مهارت آموزشی را به کار گیرد که حتی برای تربیت سگ ها هم بی ارزش است. فاشیسم در برابر خصومت آشتی ناپذیر کارگران، ناگزیر سردرگم خواهد شد. اما چگونه و چه زمانی؟ یک چشم انداز تاریخی عمومی، به این پرسش مهم در افق سیاسی پاسخ نمی دهد: اکنون قرارست چه کنیم - و به خصوص انجام چه کاری را متوقف کنیم- تا بتوانیم خرد کردن ناسیونال سوسیالیسم را تدارک دیده و سرعت ببخشیم؟

حساب کردن روی تأثیر انقلابی فوری به دنبال سرکوب های فاشیستی و محرومیت های مادی، نمونه بسیار

سرکشی و تمرّد از طرف طبقه کارگر، و نهایتاً سیاست درست حزب انقلابی- این ها پیش شرط های سیاسی لازم برای انقلاب هستند. آیا این ها حضور دارند؟

طبقات مالک آلمان طی جنگ اخیر خود را در وضعیت حادثترین انشقاق یافتند. امروز آن ها همگی از فاشیسم حمایت می کنند، هرچند با قلب های سنگین. تضادها میان عناصر مختلف صنعتی، همین طور میان گروه های مختلف صنعتی، حل نشده است؛ اما این مثالی خوب از دیکتاتوری ای است که بر همه تضادها حکمفرماست.

طی دوره اخیر، خرده بورژوازی آلمان هم چون یک کتری به جوش آمده بود. اما در عین حال عنصری از خطر اجتماعی نیز در این واقعیت نهفته بود که این خرده بورژوازی، به شکلی دیوانه وار از روحیه ناسیونالیسم برخوردار بود. امروز خود را حول رژیم گرد آورده است که با پشتوانه او برخاسته؛ تحت کنترل نیرویی سیاسی است که از دل آن بیرون می آید. طبقات متوسط قرار است مزدوران اصلی رژیم باشند. نتیجه روشن است: مادام که بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی مدّ نظر باشد، دیگر پیش شرط های یک انفجار انقلابی وجود ندارد.

در ارتباط با طبقه کارگر، فاجعه اهمیت کمتری ندارد. طی چند ماه، به خاطر اشتباهات رهبری، این طبقه ضعف خود را در دفاع از جایگاه نیرومند مشروع خود در برابر حمله ضدّ انقلاب نشان داد. اکنون، در روز پس از تلاشی، هنوز کم تر آماده حمله به جایگاه نیرومند مشروع ناسیونال سوسیالیسم است. عوامل مادی و اخلاقی به سرعت، به طور کامل و به شکل نامطلوبی،



لئون تروسکی

نوامبر ۱۹۳۵

برگردان: آرام نوبخت

من با بیش‌ترین آمادگی، پیشنهاد فرد زلر را برای تهیه مقاله ای به مناسبت هجدهمین سالگرد پیروزی اکتبر برای نشریه «انقلاب» می پذیرم. درست است، «انقلاب» یک روزنامه «بزرگ» نیست؛ در تلاش است که هفته نامه شود. بوروکرات های رده بالا احتمالاً به شکلی تحقیرآمیز ما را به این دلیل دست می اندازند. اما من بارها در این موقعیت بوده ام که ببینیم چگونه سازمان های «نیرومند» با مطبوعات «نیرومند» زیر ضرب رویدادها با خاک یکسان شدند و چگونه از سوی دیگر سازمان های کوچک با مطبوعاتی ضعیف به لحاظ فنی، طی مدتی کوتاه به نیروهایی تاریخی بدل گشتند. بیایید سفت و سخت امید داشته باشیم که دقیقاً این

خوبی از ماتریالیسم تاریخی مبتدل و عامیانه است. البته که «هستی، آگاهی را تعیین می کند». اما این به معنای وابستگی مکانیکی و بلاواسطه آگاهی بر شرایط صوری نیست. وجود تغییرات در آگاهی، از قوانین آگاهی تبعیت می کند. وضعیت های عینی مشابه، بسته به شرایط عمومی و رویدادهای مقدم بر آن، می توانند نتایج متفاوت و بعضاً متناقضی ایجاد کنند. بنابراین در مسیر تکامل بشر، سرکوب ها اغلب خیزش های انقلابی را پدید می آورند. اما پس از پیروزی یک ضد انقلاب، سرکوب ها گاه آخرین سوسوی اعتراض را هم از میان می برند. یک بحران درونی، قادر به تسریع انفجار انقلابی است. و این امر بیش از یک بار در طول تاریخ رخ داده است؛ اما اگر این بحران پس از شکست سیاسی شدید پرولتاریا آغاز شود، در آن صورت تنها به تقویت پدیده اضمحلال و زوال می انجامد. به بیان مشخص: ما نمی توانیم به خاطر تعمیق و تشدید بحران صنعتی، انتظار نتایج انقلابی فوری داشته باشیم. به علاوه چنین چیزی می تواند به گرایش های فرص طلبانه در درون پرولتاریا، حیاتی طولانی تر و وزن بیش‌تری ببخشد. اما پس از دوره ای طولانی از بحران و ارتجاع، تناقضات می تواند به چنان درجه ای برسد که کارگران را به عمل برپیانگیزد و به مسیر مبارزات هل دهد. ما چنین دیدگاهی داریم که به احتمال زیاد مغایر با بسیاری دیگر از دیدگاه هاست.

فراموش‌شان کرده بودند. بلشویک‌ها دقیقاً به منظور رهبری پرولترها و نیمه پرولترهای شهر و روستا، ضروری دانستند که خود را سریعاً از کلیه جناح‌ها و گروه‌بندی‌های بورژوازی متمایز سازند و نقطه شروع این تمایز، از آن «سوسیالیست»‌های دروغینی بود که در واقعیت امر عوامل بورژوازی هستند.

میهن‌پرستی جزء اصلی آن ایدئولوژی است که بورژوازی به واسطه اش آگاهی طبقاتی ستم‌دیدگان را مسموم و اراده انقلابی آن‌ها را فلج می‌سازد، چرا که میهن‌پرستی به معنای انقیاد پرولتاریا به «ملت» است که بورژوازی با دو پا روی آن لم می‌دهد. منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها میهن‌پرست بودند: تا زمان سرنگونی فوریه، به طور نیمه پنهان؛ پس از فوریه، آشکار و گستاخ. آن‌ها می‌گفتند: «اکنون ما یک جمهوری داریم، آزادترین جمهوری در جهان؛ حتی سربازان ما در درون شوراها سازمان یافته‌اند؛ ما باید از این جمهوری در برابر میلیتاریسم آلمان دفاع کنیم». بلشویک‌ها پاسخ می‌دادند: «مسأله این نیست که جمهوری روسیه دمکراتیک‌ترین جمهوری است؛ بلکه این دمکراسی سیاسی سطحی ممکن هست همین فردا با خاک یکسان شود، چرا که بر بنیان سرمایه داری تکیه دارد. مادام که که زحمتکشان تحت دیکتاتوری پرولتاریا از زمین‌داران و سرمایه داران خود سلب مالکیت نکنند و معاهدات غارتگرانه با دولت‌های دوست را پاره نکنند، ما نمی‌توانیم روسیه را سرزمین پدری خود بدانیم و نمی‌توانیم دفاع از آن را به عهده بگیریم». حریفان ما به خشم آمدند. «اگر این طور است، شما نه فقط فرقه گرا هستید، که عوامل هوهن-

سرنوشت آخر انتظار مطبوعات و سازمان شما را می‌کشد.

سال ۱۹۱۷، روسیه درحال عبور از عظیم‌ترین بحران اجتماعی بود. با این حال، به گواه تمامی درس‌های تاریخ، می‌توان با قطعیت گفت که اگر حزب بلشویکی وجود نداشت، این انرژی انقلابی بی اندازه توده‌ها به شکلی بی‌ثمر در انفجارهایی گاه و بی‌گاه به هدر رفته و تحولات بزرگ، به بدترین دیکتاتوری ضد انقلابی ختم گردیده بود. مبارزه طبقاتی، محرکه اصلی تاریخ است، محرکه‌ای که به یک برنامه صحیح، یک حزب راسخ، و یک رهبری قابل اعتماد و باجسارت نیاز دارد- نه به قهرمانان خانه نشین و بند و تبصره‌های پارلمانی، بلکه به انقلابیونی که آماده‌اند تا به آخر بروند. این است درس اصلی انقلاب اکتبر.

با این حال باید به یاد داشته باشیم که در آغاز سال ۱۹۱۷، حزب بلشویک تنها شماری ناچیز از زحمتکشان را رهبری می‌کرد. جناح بلشویک نه فقط در شوراها سربازان، که همین طور در شوراها کارگری عموماً ۱ تا ۲ درصد، و در بهترین حالت ۵ درصد را تشکیل می‌داد. احزاب اصلی دمکراسی خرده بورژوازی (منشویک‌ها و به اصطلاح سوسیال رولوسیونرها)، دست‌کم ۹۵ درصد از کارگران، سربازان و دهقانان درگیر در مبارزه را به دنبال خود داشتند. رهبران این احزاب، بلشویک‌ها را نخست فرقه گرا خطاب کردند و سپس... عوامل قیصر آلمان. اما نه، بلشویک‌ها فرقه گرا نبودند! **تمام توجه آن‌ها متوجه توده‌ها** بود، و آن هم نه لایه بالایی آن‌ها، که میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفر از پایین‌ترین و ستم‌دیده‌ترین مردمی که یاهو گویان پارلمان‌گرا

«طبقات متوسط» متکی کرده بود، اما در تمامی مسائل بنیادی، سرسپردهٔ منافع مالکان «لیبرال» باقی می ماند. اگر راضی می شوید می توان کادت ها را با رادیکال های فرانسه قیاس کرد؛ همان پایهٔ اجتماعی، یعنی «طبقات متوسط» همان آرام کردن و به خواب بردن توده ها با عبارات پوچ و توخالی؛ و همان خدمات صادقانه به منافع امپریالیسم. کادت ها، درست مانند رادیکال ها، جناح چپ و راست خود را داشتند: جناح چپ، برای سردرگم کردن مردم؛ و جناح راست برای اتخاذ سیاست های «جدی». منشویک ها و سوسیال دمکرات ها امیدوار بودند که حمایت طبقات متوسط را از طریق اتحاد با کادت ها، یعنی با استثمارگران و دغل بازان طبقات متوسط، به دست آورند. سوسیال پاتریوت ها بدین نحو سند مرگ خود را امضا کردند.

رهبران منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، داوطلبانه با بستن خود به ازابهٔ بورژوازی، در تلاش بودند که زحمتکشان را به موکول کردن سلب مالکیت از مالکان به آینده وادارند و در این بین... به مُردن در جبهه برای «دمکراسی»؛ یعنی برای منافع همین بورژوازی. فرصت طلبان، طوطی وار در نشست های بی شمار خود تکرار می کردند «ما نباید کادت ها را به اردوگاه ارتجاع هل دهیم». اما توده ها نمی توانستند و نمی خواستند آن ها را بفهمند. آن ها تمام اعتماد خود را به جبههٔ واحد منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها دادند و آماده بودند که هر زمان با سلاح در دستان خود از آن در برابر بورژوازی دفاع کنند. اما در این میان، احزاب جبههٔ واحد پس از به دست آوردن اعتماد مردم، حزب بورژوایی را به قدرت فراخواندند و در پشت آن پنهان

تسولرن هم هستید! شما به دمکراسی های روسیه، فرانسه، انگلستان و امریکا خیانت می کنید!» اما قدرت بلشویسم در توانایی آن به تمسخر سفسطه های «دمکرات» های بزدلی نهفته بود که خود را سوسیالیست می نامیدند، اما در واقع در برابر مالکیت سرمایه داری زانو می زدند.

داوران این جدال، توده های زحمتکش بودند؛ هر چه زمان می گذشت، رأی آن ها نیز بیش تر و بیش تر به نفع بلشویک ها متمایل می شد. و جای تعجبی هم ندارد. در آن مقطع، شوراها تمامی پرولترها، سربازان و توده های دهقان را که برای مبارزه بیدار شده بودند و سرنوشت کشور به آنان وابسته بود، گرد خود به صف درآورد. «جبههٔ واحد» منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بر شوراها تسلط داشت و عملاً قدرت را به دست گرفته بود. بورژوازی به لحاظ سیاسی تماماً فلج شده بود، چرا که ده میلیون سرباز خسته از جنگ، کاملاً مسلح در جبههٔ کارگران و دهقانان ایستادند. اما آن چه که رهبران «جبههٔ واحد» اکثر ما را از آن می ترساندند، «رم دادن» بورژوازی بود و «هل دادن» آن ها به سوی ارتجاع. جبههٔ واحد جرأت نکرد که به جنگ امپریالیستی یا بانک ها یا مالیکت فئودالی بر زمین یا مغازه ها و کارخانجات نزدیک بشود. تنها وقت کُشت و عباراتی کلی گفت، درحالی که توده ها کاسهٔ صبرشان لبریز شد. حتی بیش از این: منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها مستقیماً قدرت را به حزب کادت تفویض کردند، حزبی که زحمتکشان طرد کرده و از آن انزجار داشتند. کادت ها نمایندهٔ یک حزب بورژوایی امپریالیستی بودند، حزبی که خود را بر اقشار فوقانی

هستند، آن‌ها تاکتیک ندارند، احزاب دمکراتیک را تحریک می‌کنند؛ کار کردن با آن‌ها ممکن نیست». این، به عنوان نمونه، لحن غالب در روزنامه بزرگ ماکسیم گورکی بود که حول آن انواع و اقسام افراد گرد آمده بودند: سانتریست‌ها، شبه‌منشویک‌ها (کسانی که در تئوری بسیار چپ بودند، اما به شدت از گسست از منشویک‌ها هراس داشتند) و سوسیال رولوسیونرها. اما این یک قانون است که هر کسی از گسست از سوسیال پاتریوت‌ها بهراسد، ناگزیر به عامل آن‌ها تبدیل خواهد شد.

در این میان، فرایندی کاملاً وارونه در میان توده‌ها در حال رخ نمودن بود. هر چه آن‌ها بیش تر توهم خود را نسبت به سوسیال پاتریوت‌هایی از دست می‌دادند که به منافع مردم به خاطر دوستی با کادت‌ها خیانت می‌کردند، با دقت بیش‌تر به سخنرانی‌های بلشویک‌ها گوش می‌سپردند و بیش‌تر به صحت نظر آن‌ها متقاعد می‌شدند. برای کارگر یک مغازه، برای سرباز در سنگر، برای دهقان رو به مرگ از گرسنگی، روشن می‌شد که سرمایه‌داران و پادوهای آن‌ها در حال تهمت زدن به بلشویک‌ها هستند، دقیقاً به این دلیل که بلشویک‌ها خود را مصممانه وقف منافع ستم‌دیدگان کرده بودند. خشم دیروز سرباز و ملوان علیه بلشویک‌ها، مبدل شد به ازجان‌گذشتگی پرشور برای آن‌ها و آمادگی پیروی از آنان تا به آخر مبدل. و از سوی دیگر، نفرت توده‌ها از حزب کادت، ناگزیر به متحدین آن یعنی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها منتقل شد. سوسیال پاتریوت‌ها کادت‌ها را نجات ندادند، بلکه خود محو شدند. گسست نهایی در حال و هوای توده‌ها، که

شدند. توده‌های انقلابی که به خروش آمده‌اند، هرگز ترس و خیانت را نمی‌بخشند. نخست کارگران پتروگرا، و پس از آن‌ها پرولتاریای کل کشور؛ پس از پرولتاریا، سربازان؛ پس از سربازان، دهقانان، یک به یک بنا به تجربه متقاعد شدند که حق با بلشویک‌ها بود. بنابراین طی تنها چند ماه، شمار اندکی از آن «فرقه گرایان»، «ماجرایان»، «دسیسه‌چینان» و «عوامل هوهن‌تسولرن» و غیره و غیره، خود را به حزب رهبری کننده میلیون‌ها نفر از مردم بیدار شده تبدیل کردند. **وفاداری به برنامه انقلابی، خصومت آشستی ناپذیر با بورژوازی، گسست قاطع از سوسیال پاتریوت‌ها، اعتماد عمیق به نیروی انقلابی توده‌ها.** این‌ها هستند درس‌های اصلی اکتبر.

کل مطبوعات، از جمله روزنامه‌های منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، به کارزاری شنیع علیه بلشویک‌ها که در تاریخ نظیرش دیده نشده است، دست زدند. هزارها و هزارها تُن کاغذ چاپ با گزارش‌هایی پُر شد که اعلام می‌داشت بلشویک‌ها وابسته به پلیس تزار هستند، محموله طلا از آلمان دریافت کرده‌اند، لنین در فرودگاهی در آلمان پنهان شده است و غیره و غیره. طی نخستین ماه‌ها پس از فوریه، این سیل اتهام بر توده‌ها غلبه کرد. ملوانان و سربازان بیش از یک بار تهدید کردند که با سرنیزه به لنین و دیگر رهبران بلشویسم حمله خواهند برد. در ماه ژوئیه ۱۹۱۷، کارزار افترا به اوج خود رسید. بسیاری از هواداران چپ‌گرا یا شبه‌چپ، به خصوص از میان روشنفکران، با فشار افکار عمومی بورژوازی به وحشت افتادند. آن‌ها گفتند: «قطعاً بلشویک‌ها عوامل هوهن‌تسولرن نیستند، اما فرقه‌گرا

چگونه لنین، مارکس خواند

ترجمه: نسیم صداقت

ویراستار: آرام نوبخت

لئون تروتسکی سال های زیادی را به نوشتن یک بیوگرافی از لنین اختصاص داد، کاری که متأسفانه هرگز توفیق به اتمام آن نیافت. با این حال او فصل هایی را که در رابطه با جوانی لنین بود، تمام کرد که در سال ۱۹۳۶ در فرانسه منتشر شد. بخشی که در مورد نحوه مطالعات مارکسیستی لنین می باشد، از یکی از فصل های «مراحل تکامل» این مجلد در ارتباط با زمان جوانی لنین، برگرفته شده است - **سردبیران بین الملل چهارم**

متأسفانه کسی به ما نگفته است که لنین چگونه مطالعات مارکسیستی خود را پی گرفت. هیچ اطلاعی به جز چندین مشاهده سطحی و بسیار محدود به ما نرسیده است. یاسنوا نوشت: «او کل روز را صرف مطالعه مارکس می کرد، خلاصه نویسی، رونویسی عبارات، یادداشت های شتاب زده؛ در آن موقع جدا کردن او از کارش دشوار می نمود».

خلاصه نویسی های لنین از **کاپیتال** به دست ما نرسیده است. تنها مبنا برای باسازی کار این قهرمان جوان درباره مارکس، یادداشت هایی است که او طی مطالعات خود در سال های بعد جمع آوری کرد. زمانی که ولادیمیر هنوز در دبیرستان بود، همواره نوشته های خود را ابتدا با تدوین یک نقشه تمام شده آغاز می کرد

طی دو یا سه ماه (اوت-سپتامبر) رخ داد، پیروزی اکتبر را ممکن ساخت. بلشویک ها شورها را به دست گرفتند و شورها قدرت را.

حضرات شکاک ممکن است بگویند: اما در نهایت انقلاب اکتبر، پیروزی بوروکراسی را به ارمغان آورد. آیا انقلاب کردن ارزشش را داشت؟ یک یا دو مقاله مجزا باید به این پرسش اختصاص داده شود. در این جا اجازه دهید مختصراً بگوییم که: تاریخ نه در امتداد یک خط مستقیم، که از فراز و نشیب ها می گذرد؛ پس از یک جهش عظیم به جلو، عقبگرد فرامی رسد، درست همان طور که گلوله توپخانه کمانه می کند. با این وجود، تاریخ به جلو می رود. تردیدی نیست که بوروکراتیسم شوروی یک زخم کریه است، که دستاوردهای هم انقلاب اکتبر و هم پرولتاریای جهان را تهدید می کند. اما اتحاد جماهیر شوروی چیزی علاوه بر استبداد بوروکراتیک دارد: ابزارهای ملی شده تولید، اقتصاد بابرنامه، کشاورزی اشتراکی شده که با وجود آسیب غول پیکر بوروکراتیسم، کشور را از نظر اقتصادی و فرهنگی به پیش می برد، درحالی که کشورهای سرمایه داری به عقب می روند. انقلاب اکتبر تنها با تکامل انقلاب جهانی که پیروزی آن به راستی ضامن ساخت یک جامعه سوسیالیستی خواهد بود، می تواند از گیره بوروکراتیسم آزاد شود.

در آخر- و این بی اهمیت نیست- انقلاب اکتبر از این نظر نیز مهم است که به طبقه کارگر جهانی درس هایی پربها آموخت. بگذارید انقلابیون پرولتری فرانسه این درس ها را خوب بیاموزند و شکست ناپذیر شوند.

جوانی، عادت کرده بود تا انتخاب هایش را موکداً با محاسبه انجام بدهد، بر سر هر اصطلاح در تمام جنبه های مختلف آن تعمق کند تا آن اصطلاح در آگاهی خودش با چرخه کامل مفاهیم آمیخته شود.

جلد اول و دوم سرمایه، کتابچه های عمومی ولادیمیر در آلاکایفکا و سامارا بودند، چرا که جلد سوم در آن زمان هنوز وجود نداشت: پیش نویس اولیه مارکس برای جلد سوم فقط توسط انگلس سالخورده تنظیم شده بود. ولادیمیر آن چنان سرمایه را خوب خوانده بود که هر بار که به کتاب بر می گشت، ایده های جدیدی را در آن کشف می کرد. اوایل دوره سامارا او مجرب شده بود، به طوری که در سال های بعد عادت داشت بگوید با مارکس «مشورت» کردم.

در برابر کتاب های استاد، گستاخی و استهزا خود به خود از روح دگرگون شده کسی که قادر به عمیق ترین قدردانی ها بود رخت بربست. برای دنبال کردن سیر تکامل اندیشه مارکس، برای احساس کردن قدرت مقاومت ناپذیرش، برای کشف نتایج حاصل از عبارات یا ملاحظات فرعی، برای هر بار تجدید ایمان خود به حقیقت و عمق و ژرفای نهفته در طعنه های مارکس و برای سر تعظیم فرود آوردن همراه با قدردانی در برابر این نبوغ بی رحمانه، این کار برای ولادیمیر نه تنها یک ضرورت، بلکه یک شادی بود. مارکس هرگز خواننده ای این چنین دقیق و یا هماهنگ نزدیک به خود نداشت و او همین طور شاگردی بهتر، باهوش تر و سپاس گزارتر از ولادیمیر پیدا نکرد.

وُدوسف نوشت: «برای او مارکسیسم یک عقیده نبود بلکه یک مذهب بود، در او می شود احساس کرد درجه

و سپس آن را با استدلال ها و نقل قول های مناسب تکمیل می نمود. در این فرآیند خلاق، او کیفیتی را به نمایش گذاشت که فردیناند لاسال به درستی از آن به عنوان نیروی فیزیکی تفکر نام می بُرد.

مطالعه، که صرفاً یک تکرار مکانیکی نیست، شامل یک تلاش خلاق، اما از نوع وارونه اش می شود: برای خلاصه کردن کار فردی دیگر، باید چهارچوب و اسکلت بندی منطقی آن را کشف کرد، ضمن آن که دلایل اثبات کننده و توضیحات خسته کننده ای را که به انحراف از موضوع می انجامد، کنار گذاشت. ولادیمیر، مشتاقانه و عمیقاً در امتداد این مسیر دشوار پیش رفت، هر فصل کتاب یا بعضی اوقات حتی یک صفحه تنها را همان طور که می خواند و می اندیشید، خلاصه می کرد، و ساختار منطقی، انتقال دیالکتیکی و اصطلاحات را بازبینی می کرد. او با به دست آوردن نتایج، روش را شبیه سازی و درک می کرد. او از پله های سیستم فرد دیگری یک به یک بالا می رفت، به گونه ای که به نظر می رسید خود او دارد آن سیستم را دوباره سازی می کند. همه این ها، به صورتی پایدار و محکم در مغز منظم حیرت آوری جای می گرفت که در زیر گنبد جمجمه اش قرار داشت.

مرحله شکل گیری

لنین در باقی زندگی اش هرگز از اصطلاحات سیاسی - اقتصادی روسی که در دوره سامارا^(۱) درک یا به دقت تشریح کرده بود، جدا نشد. این تنها به خاطر لجاجت او نبود، گرچه بالاترین درجه لجاجت فکری، از ویژگی های او بود. به همین دلیل بود که از نخستین سال های

تلنباری از خرده ریزهای اکتشافات مختلف، قناعت می کنند و راضی هستند. کسی که تئوری را به عنوان راهنمای عمل می بیند، بی اندازه سخت گیرتر، موشکاف تر و متعادل تر است. فرد شکاکی که در پذیرایی خانه لم داده، می تواند به دور هر از گونه مجازات، پزشکی را دست بیاندازد، اما یک جراح نمی تواند در فضای عدم اطمینان علمی زندگی کند. هرچه نیاز یک انقلابی به تئوری به عنوان راهنمای عمل بیش تر باشد، به همان اندازه در حفاظت از آن هم لجوج تر و سرسخت تر است.

در سال ۱۸۹۳ آخرین کتاب «و. ورنانتسوف» و «ن دانیلسون» (نیکولایون) ظاهر شد. این دو اقتصاددان پوپولیست با سر سختی حسادت برانگیزی استدلال کردند که توسعه سرمایه داری در روسیه غیر ممکن است، درست در زمانی که سرمایه داری روسیه به طور اخص آماده یک جهش شدید رو به جلو بود. این غیر محتمل است که پوپولیست های رو به انقراض آن زمان، اکتشافات دیر هنگام تئوریسین هایشان را به دقت مارکسیست جوان ما در سامارا خوانده باشند. اولیانوف مجبور به شناخت دشمنانش بود و این فقط برای رد نوشته هایشان نبود. او بیش از هر چیز به دنبال یقین درونی برای مبارزه بود. درست است که او با روحیه جدلی خود واقعیت را مطالعه، و همه استدلال های خود را در آن زمان علیه پوپولیسمی که بیشتر از حد عمر کرده بود، معطوف می کرد؛ اما جدل صرف، به عنوان یک هدف فی نفسه، برای هیچ کسی بیش از این نویسنده آتی نوشته های جدلی بیست و دوجلدی، امری بیگانه نبود.

ای از اعتقاد وجود دارد که با یک رویکرد واقعی علمی ناسازگار است». برای یک فرد نافرهمیخته [از قماش ودوسف] هیچ نوع جامعه شناسی سزاوار عنوان «علمی» نیست، به استثنای آن موردی که حق او را برای تردید و تزلزل، دست ناخورده باقی بگذارد. مطمئناً، اولیانوف، همانطور که ودوسف خودش شهادت می دهد، «عمیقاً» به تمامی اعتراضات مطرح شده در برابر مارکسیسم علاقمند بود و بر روی آن ها تأمل می کرد؛ اما این کار را «نه برای جستجوی حقیقت»، بلکه صرفاً برای این انجام می داد که در این اعتراضات، اشتباهاتی را «که از پیش به وجودشان متقاعد شده بود» آشکار کند.

عنصری از حقیقت در این خصوصیات وجود دارد، یعنی: اولیانوف، مارکسیسم را به عنوان پخته ترین محصول کل تکامل پیشین تفکر بشر پذیرفته بود؛ بعد از دستیابی به این سطح برجسته، او هیچ میلی برای فرود به پایین نداشت؛ او با انرژی سرکش خود از ایده هایش دفاع کرد، ایده هایی که هر روز زندگیش را به آن ها عمیقاً فکر کرده بود و آن ها را محکم می زد؛ او با بی اعتمادی از پیش شکل گرفته، تلاش نادان های خودپسند و عوام فضل فروش را در نظر می گرفت تا تئوری «قابل قبول»تری از مارکسیسم را به جایش بگذارد.

تا جایی که به حوزه ای مثل تکنولوژی یا پزشکی بازمی گردد، روزمرگی، تفنن و توسل به سحر و طلسم پزشک قبيله، به حق با دیده تردید نگریسته می شوند؛ اما در حوزه جامعه شناسی، همه این خصوصیات همواره در پشت نقاب روحیه علمی آزاد برجسته می شود. کسانی که تئوری برایشان صرفاً یک بازی ذهنی است، از یک کشف به کشف بعدی جهش می کنند، یا اغلب به

همان نتایج علمی را به بار آورند، به طور کامل کفایت نمی کردند. این تصادف صرف نبود که «گروه آزادی کار» در خارج از کشور متولد شود: مارکسیسم روسی، برای اولین بار روشنایی روز را دید، منتها نه به عنوان محصول خود به خود سرمایه داری روسیه (مانند محصولات چغندر قند و پارچه کتان با کیفیت پایین که برای تولیدش ماشین آلات هم باید وارد می شد)، بلکه به عنوان یک مجموعه از کل تجربه مبارزه انقلابی روسیه همراه با تئوری سوسیالیسم علمی که در غرب سرچشمه می گرفت. نسل مارکسیستی دهه نود بر روی پایه هایی که پلخانف گذاشته بود، رشد کرد.

چگونه بینوایان معنوی از لنین «تمجید» می کنند

برای درک سهم تاریخی لنین، نیازی به تلاش برای نشان دادن این نیست که لنین از همان سال های اولیه خود، موظف به شخم زدن زمین بکر با گاو آهن خویش بود. «الیساروفا» در یک تکرار طوطی وار از کامنف و دیگران می نویسد: «تقریباً هیچ آثار جامعی در دسترس نبود، برای او مطالعه منابع اصلی و استنتاج خودش از آن ها ضروری بود». هیچ چیزی اهانت آمیزتر از این ادعا به پشتکار علمی دقیق لنین نیست که او هیچ ارزشی برای پیشینیان و معلمانش قائل نبود. همین طور این درست نیست که گفته شود در اوایل دهه نود، مارکسیسم روسی دارای هیچ آثار جامعی نبود.

انتشارات «گروه آزادی کار» در آن مقطع دایرة المعارف مختصری از این گرایش جدید درست کرده بود. پس از شش سال مبارزه درخشان و قهرمانانه در برابر تعصبات روشنفکران روسی، پلخانف در سال ۱۸۸۹ در کنگره

هر چه قدر ولادیمیر بیش تر به مشکلات انقلاب روسیه برخورد می کرد، بیش تر با پلخانف آشنا می شد، و همه این ها احترامش را به کارهای مهم پلخانف عظیم تر می ساخت. جاعلین کنونی تاریخ بلشویسم روسی (نظیر پرسنیاکوک)، درباره «تولد خودبه خودی مارکسیسم در خاک روسیه، به دور از هر گونه تاثیر مستقیم از گروه مهاجر و از پلخانف» و باید اضافه کرد به دور از خودِ مارکس که به تمام معنی مهاجر بود، کتاب ها می نویسند؛ و آن ها لنین را به بنیانگذار این «مارکسیسم» اصالتاً روسی تبدیل می کنند که بعد ها از آن تئوری و عمل «سوسیالیسم در یک کشور» درآمد.

آموزه تولد خود به خودی مارکسیسم به عنوان «انعکاس» مستقیم توسعه سرمایه داری روسیه، خود کاریکاتور زشتی از مارکسیسم است. فرایند اقتصادی، انعکاس خود را در آگاهی «محض» بر تمامی جهل بومی خود پیدا نمی کند؛ بلکه تجلی و نمود خود را در آگاهی تاریخی می یابد که با تمام فتوحات گذشته بشر غنی شده است. مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری ممکن بود که در میانه قرن نوزدهم منجر به مارکسیسم بشود، فقط به دلیل این که روش دیالکتیکی به عنوان دستاورد فلسفه کلاسیک آلمانی، در آن زمان در دسترس بود؛ فقط به دلیل اقتصاد سیاسی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو در انگلستان؛ فقط به دلیل دکترین انقلابی و سوسیالیستی فرانسه که از دل انقلاب کبیرفرانسه برخاست. بنابراین خصلت بین المللی مارکسیسم، از همان مبادی تولد آن به ارث می رسد. رشد قدرت دهقانان متمول (کولاک) در ولگا و توسعه متالورژی (فلزشناسی) در اورال، برای آن که مستقلاً

«گروه آزادی کار» به یک سوسیال دمکرات تبدیل شد که از توسعه روشنفکران روسیه پیشی گرفت.

تنها بینوایان معنوی می توانند تصور کنند که با نسبت دادن عقاید هرگز نداشته انقلابی به پدر طبیعی لنین، یعنی اولیانف مشاور دولت، و در عین حال کاستن از نقش انقلابی پلخانف مهاجر که خود لنین پدر معنوی اش در نظر می گرفت، از لنین تمجید می کنند.

در کازان، سامارا و آلاکایفکا، ولادیمیر خود را به عنوان یک دانش آموز می دید. اما فقط نقاشان بزرگ در جوانی استقلال خود را با حرکت قلم مو نشان می دهند، حتی وقتی که از استادان قدیمی شان تقلید می کنند، ولی ولادیمیر اولیانف به کارآموزی خود چنان قدرت فکر و ابتکار اضافه کرد که دشوار بتوان خط فاصلی بین آن چه که از دیگران فهمیده و آن چه که خود به تفصیل شرح داده بود، کشید. در سال آخر مقدماتی در سامارا، این خط فاصل به طور قطعی محو شد: اینک شاگرد، محقق مستقل می شود.

بحث تاریخی

بحث با پوپولیست ها به طور طبیعی به زمینه تحولات جاری کشیده شد، و به ارزیابی این که آیا سرمایه داری رشد خود را در روسیه ادامه می دهد یا خیر، ادامه پیدا کرد. نمودارهایی که نشان دهنده تعداد دودکش های کارخانجات، تعداد کارگران صنعتی و همین طور میزان تمایز میان دهقانان بود، معنای خاصی در آن زمان گرفت. برای تعیین پویایی فرآیند لازم، باید اعداد امروز با روز قبل اش مقایسه می شد. در نتیجه آمار اقتصادی به علم العلوم تبدیل شد. ستون های آمار و ارقام، کلید

جهانی سوسیالیسم در پاریس اعلام کرد که «جنبش انقلابی در روسیه به عنوان جنبش طبقه کارگر انقلابی می تواند به پیروزی دست یابد. این نیرو وجود دارد و هیچ راه دیگری برای رهایی نیست». این کلمات، مهم ترین جمع بندی کلی از کل دوره پیشین را خلاصه می کرد، و بر اساس همین جمع بندی یک «مهاجر» بود که ولادیمیر آموزش خود را در ولگا دنبال کرد.

ودوسف در خاطرات خود می نویسد: «لنین عادت داشت درباره پلخانف و مخصوصاً «اختلافات ما» (کتاب پلخانف) با احساسی عمیق صحبت کند». لنین باید احساسات خود را برای ودوسف بسیار به وضوح بیان کرده باشد که بعد از گذشت سی سال او هنوز به خوبی آن را به یاد می آورد. قدرت اصلی «اختلافات ما» در برخورد آن با سیاست انقلابی به عنوان امری در پیوند ناگسستنی با مفهوم ماتریالیستی تاریخ و همین طور با تجزیه و تحلیل تکامل اقتصادی روسیه، نهفته است. ولادیمیر بعد از مارکس و انگلس، بیش از همه به پلخانف مدیون بود.

لنین در اواخر سال ۱۹۲۲، ضمن اشاره گذارا به اوایل دهه نود، نوشت: «بلافاصله پس از این، مارکسیسم، به عنوان یک گرایش، شروع به گسترش کرد، در جهت سوسیال دمکراسی حرکت کرد، جهتی که مدت ها پیش از این در اروپای غربی از سوی گروه آزادی کار اعلام شده بود». این خطوط که خلاصه تاریخ تکامل یک نسل کامل است، همچنین شامل بخشی از زندگی نامه خود لنین نیز هست. او با آغاز از دکتورین اقتصادی و تاریخی در گرایش مارکسیستی، تحت تأثیر ایده های

تلگرام تروتسکی به کمیسیون

دسامبر ۱۹۳۷

ترجمه: جهانگیر سخنور



کمیسیون هیچ کسی را به مرگ یا زندان محکوم نکرد. با این حال تصور یک هیئت منصفه وحشتناک تر ناممکن است. کمیسیون به حکام یک کشور بزرگ می گوید:

«شما مرتکب پاپوش دوزی با هدف توجیه حذف مخالفین سیاسی خود شدید.

تلاش کردید که زحمتکشان جهان را فریت دهید.

شما شایسته خدمت به آرمانی که به آن متوسل می شوید، نیستید»

کمیسیون که شامل افرادی با عقاید سیاسی متفاوت است، نمی توانست اهداف سیاسی ما را دنبال کند. اما هیئت منصفه آن از اهمیت سیاسی غیرقابل اندازه گیری برخوردار است. روش های دروغ گویی و افترازنی

رمز و راز سرنوشت روسیه و روشنفکران و انقلاب آن بود. حتی سرشماری اسب ها که به صورت دوره ای از سوی حکومت نظامی صورت می گرفت، برای پاسخ به این سؤال به کار گرفته می شد که: چه کسی قوی تر است؟ کارل مارکس و یا کمون روستایی روسیه؟

آمار و ارقام در آثار اولیه پلخانف نمی توانست بسیار غنی بوده باشد: آمار «زمستفو»^(۲)، با ارزش استثنایی برای مطالعه اقتصاد روستا، تنها در دهه هشتاد توسعه یافت: علاوه بر این، نشریات حاوی این آمار به ندرت برای یک مهاجری که در آن سال ها تقریباً از روسیه جدا شده بود، قابل دسترسی بود. با این وجود، پلخانف با دقت کامل، جهت عمومی کار علمی را که باید بر اساس داده های آماری پیش گرفته شود، نشان داد. آمارگیران اولیه مکتب جدید، این راه را ادامه دادند. «م. آ. هورویچ»، استاد آمریکایی روس تبار، دو مقاله درباره روستاهای روسیه طی سال های ۱۸۸۶ و ۱۸۹۲ منتشر کرد که ولادیمیر اولیانف ارزش بالایی برایشان قائل بود و آن ها را به عنوان الگو انتخاب کرده بود. لنین هرگز هیچ فرصتی را برای به رسمیت شناختن آثار پیشینیانش از دست نداد.

(۱) سامارا، که از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۹۱ با نام «کوی-بیشف» مشهور بود، ششمین شهر بزرگ روسیه است.

(۲) زمستفو (Zemstvo)، نوعی حکومت محلی که طی دوران رفرم های لیبرال در امپراتوری تزاری از سوی الکساندر دوم، بنیان گذاشته شد.

دربارهٔ سانترالیسم دمکراتیک و رژیم

لئون تروتسکی، ۱۹۳۷

به هیئت تحریریۀ «Socialist Appeal» (ایالات متحده)

ترجمه: آرمان پویان

طی چند ماه گذشته، من نامه‌هایی در مورد رژیم درونی یک حزب انقلابی از سوی شماری از رفقای ظاهراً جوانی که نمی‌شناسم، دریافت کرده‌ام. در برخی از این نامه‌ها از «فقدان دموکراسی» در سازمان شما، برخوردهای تحکم‌آمیز «رهبران» و نظایر این‌ها شکایت شده است.

رفقای از من می‌خواهند «فرمولی شفاف و دقیق در مورد سانترالیسم دمکراتیک» ارائه کنم که راه را به سوی برداشت‌ها و تفسیرهای نادرست ببندد. پاسخ دادن به این نامه‌ها آسان نیست. هیچ یک از مکاتبه کنندگان با من حتی تلاش نمی‌کنند که به طور شفاف و کنکرت با ذکر نمونه‌های واقعی بگویند که موارد نقض دموکراسی دقیقاً در کجا نهفته است.

از سوی دیگر، تا جایی که من به عنوان یک ناظر می‌توانم بر مبنای روزنامه‌ها و بولتن‌های شما قضاوت کنم، بحث در سازمان شما با آزادی تمام صورت می‌گیرد. بولتن‌ها اکثراً به وسیلهٔ نمایندگان یک اقلیت کوچک تهیه می‌شوند. به من گفته شده است که همین امر، در مورد جلسات بحث شما هم صدق می‌کند. تصمیمات هنوز اجرا نمی‌شوند. آشکار است که

های ناشیانه که حیات درونی اتحاد جماهیر شوروی و جنبش کارگری کل جهان را آلوده می‌کند، امروز ضربه‌ای وحشتناک خورد.

بگذارید دوستان رسمی اتحاد جماهیر شوروی و دیگر متعصبین شبه‌رادیکال بگویند که هیئت منصفه از سوی ارتجاع مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این حقیقت ندارد. هیچ‌جا و هرگز حقیقت به هدف ارتجاع خدمت نکرد.

و پیشرفت نیز هیچ‌جا و هرگز از دروغ تغذیه نمی‌شود. درست که کمیسیون ضربه‌ای را متحمل بوروکراسی کرد، اما این بوروکراسی به بزرگ‌ترین ترمز در برابر پیشرفت اتحاد شوروی تبدیل شده است.

کمیسیون با هدف خدمت به حقیقت، به مبارزهٔ رهایی بخش کل بشر خدمت کرد. از هم‌اکنون به بعد، فعالیت کمیسیون و همین‌طور اسامی شرکت‌کنندگان آن، به تاریخ تعلق دارد.

۱۸ دسامبر ۱۹۳۷

حل آن‌ها تعریف کنیم. اشکال سازمانی باید متناظر با استراتژی و تاکتیک باشند.

تنها یک خطّ مشی صحیح سیاسی است که می‌تواند تضمین‌کننده یک رژیم حزبی سالم باشد. البته همان‌طور که می‌توان فهمید، این امر به آن معنا نیست که تکامل حزب به بروز مشکلات سازمانی، به معنای دقیق کلمه، نمی‌انجامد. بلکه به آن معناست که هر فرمولی برای سانترالیسم دموکراتیک به ناگزیر باید در احزاب کشورهای مختلف و در مراحل متفاوت تکامل همان حزب، بیان و نمود متفاوتی داشته باشد.

دموکراسی و سانترالیسم به هیچ‌روی خود را در نسبتی ثابت با یک‌دیگر نمی‌یابند. همه چیز به شرایط مشخص، موقعیت سیاسی کشور، توانمندی حزب و تجربه آن، سطح عمومی اعضای آن، اتوریته ای که رهبری به دست آورده است، بستگی دارد. پیش از یک کنفرانس، یعنی زمانی که مشکل، فرموله کردن یک خطّ سیاسی برای دوره آتی است، دموکراسی بر سانترالیسم غلبه می‌کند.

هنگامی که مشکل به عمل سیاسی برمی‌گردد، سانترالیسم است که دموکراسی را تحت تبعیت خود درمی‌آورد. دموکراسی مجدداً زمانی حق خود را بیان می‌کند که حزب نیاز پیدا می‌کند تا با دیدی انتقادی به ارزیابی فعالیت‌های خود بپردازد. تعادل بین دموکراسی و سانترالیسم، خود را در مبارزه واقعی برپا می‌سازد، در لحظاتی نقض می‌شود، و سپس دوباره خود را برقرار می‌کند. بلوغ هر عضو حزب خود را به‌طور اخص در این حقیقت آشکار می‌کند که او از رژیم حزب، چیزی بیش از آن چه که می‌تواند اعطا کند،

این‌ها از طریق کنفرانسی که آزادانه انتخاب گردیده اجرا خواهند شد. پس نقض دموکراسی دقیقاً در کجا می‌توانسته است آشکار شده باشد؟ فهم این موضوع دشوار است.

گاهی، با قضاوت بر اساس خروارها نامه، یعنی در اصل با قضاوت بر مبنای آشفتگی و درهم‌ریختگی شکایات، این‌گونه به نظر می‌رسد که شکایت‌کنندگان تنها از این موضوع ناراضی هستند که علی‌رغم وجود دموکراسی، آن‌ها هنوز یک اقلیت کوچک باقی مانده‌اند. من بنا به تجربه شخصی خود می‌دانم که این وضعیت ناخوشایند است. اما نقض دموکراسی در کجاست؟

به علاوه من فکر نمی‌کنم بتوانم چنین فرمولی در مورد سانترالیسم دموکراتیک ارائه کنم که «یک بار و برای همیشه» سوء برداشت‌ها و تفسیرهای نادرست را محو کند. حزب، یک ارگان‌یسم فعال است. حزب در مبارزه با موانع خارجی و تضادهای درونی است که تکامل پیدا می‌کند.

تجزیه دهشتناک بین‌الملل‌های دوم و سوم، تحت شرایط وحشتناک عصر امپریالیستی، دشواری‌هایی را برای بین‌الملل چهارم ایجاد می‌کند که تاکنون در تاریخ سابقه نداشته است. این دشواری‌ها چیزی نیستند که بتوان با توسل به نوعی فرمول سحرآمیز بر آن‌ها فائق آمد. رژیم یک حزب، حاضر و آماده از آسمان سقوط نمی‌کند، بلکه به تدریج در جریان مبارزه شکل می‌گیرد. یک خطّ سیاسی بر این رژیم تسلط دارد. پیش از هرچیز لازم است که مسائل استراتژیک و روش‌های تاکتیکی را به درستی به منظور

محتوای برنامه ای و استراتژیک بین الملل چهارم خواهد بود و بیش از پیش تحت پرچم آن صف آرایی خواهد کرد.

هر انقلابی واقعی که اشتباهات فاحش رژیم حزبی را ثبت می کند، باید پیش از هر چیز به خود بگوید: «ما باید ده ها کارگر جدید را به حزب وارد کنیم!». کارگران جوان، تمامی حضرات شکاک، عریضه نویسان و افراد مردّد را به رعایت انضباط و حرف شنوی فراخوانند. تنها از خلال چنین مسیری است که یک رژیم حزبی سالم در بخش های بین الملل چهارم ایجاد خواهد شد.



درخواست نمی کند. کسی که بسته به هر یک تلنگر، رویکرد خود نسبت به حزب را تعریف می کند، یک انقلابی ضعیف است.

البته مبارزه علیه هر یک از اشتباهات رهبری، هر بی عدالتی و نظایر این ها، ضروری است. اما این هم ضروری است که چنین «بی عدالتی ها» و «اشتباهاتی» را نه در خودشان، بلکه در ارتباط با تکامل عمومی حزب-هم در مقیاس ملی و هم بین المللی-ارزیابی کنیم.

قضاوت صحیح و درک کردن تناسب در سیاست، فوق العاده مهم است. کسی که عادت دارد از گاه، کوه بسازد، مستعد آن است که به مراتب بیش تر به خودش و حزب لطمه وارد بیاورد. بدبختی کسانی مانند اولر، فیلد، وایزبورد و سایرین، همین فقدان درک و فهم تناسب است.

در حال حاضر شمار افراد نیمه انقلابی، افراد خسته از شکست و هراسان از دشواری ها، جوانان سالخورده ای که تردیدها و ادعاهایشان به مراتب بالاتر از اراده به مبارزه است، کم نیست. چنین افرادی به جای تحلیل جدّی مسائل سیاسی در اساس، در هر موقعیتی از «رژیم» می نالند، از رهبری انتظار معجزه دارند، یا تلاش می کنند که بدبینی درونی خود را با حرف های مفت ماوراء چپی بپوشانند.

متأسفانه باید بگوییم که از دل چنین عناصری، انقلابی بیرون نخواهد آمد، مگر آن که اینان خودشان را کنترل کنند. از طرف دیگر تردیدی ندارم که نسل جوان کارگران آن طور که شایسته است قادر به ارزیابی

می دهند، نادیده می گیرد- بخش هایی از این دو همان طور که در قسمت دیگری از همین تز (پیش نویس برنامه) بیان شده، به اردوی پرولتاریا خواهند پیوست.

- این مطالبه (بیرون راندن بوروکراسی...)، مبنایی نادرست («ناقص تعریف شده») برای زایل کردن حق ده ها میلیون نفر- از جمله کارگران ماهر- ایجاد می کند.
- این مطالبه در تناقض با آن بخش از تز قرار می گیرد که می گوید «دمکراتیزه کردن شوراها بدون قانونی کردن احزاب شوروی ناممکن است. کارگران و دهقانان خود بنا به رأی آزادشان تعیین می کنند که چه حزبی را به عنوان احزاب شورایی به رسمیت می شناسند».
- نویسنده نامه ادامه می دهد که «در هر حال»، «به نظر نمی رسد هیچ گونه دلیل سیاسی معتبری برای زایل کردن حق کل گروه بندی های اجتماعی جامعه امروزی روسیه از پیش وجود ندارد. زایل کردن حقوق، باید مبتنی بر خشونت ورزی های گروه ها یا افراد علیه قدرت شورایی نوین باشد.»
- در آخر، نویسنده نامه خاطر نشان می کند که شعار «زایل کردن حق ویژه» برای نخستین بار پیش کشیده می شود، بحثی در مورد این مسأله صورت نگرفته است و بهتر خواهد بود که مسأله برای بررسی همه جانبه تا پس از کنفرانس بین المللی به تعویق بیفتد.

ضروری است که بوروکراسی و آریستوکراسی نوین را از شوراها بیرون برانیم

برگردان: آرام نوبخت

توضیح سردبیر، انترناسیونال چهارم

مقاله پیش رو به قلم لئون تروتسکی، در سال ۱۹۳۸ و در پاسخ به اعتراضات ژوزف کارتر به طرح مطالبه «ضرورت بیرون راندن بوروکراسی و آریستوکراسی از شوراها» در برنامه بنیان گذاری انترناسیونال چهارم، به رشته تحریر درآمد. تروتسکی از این شعار به عنوان جزء اساسی برنامه کارگران شوروی برای مبارزه انقلابی علیه بوروکراسی تمامیت خواه استالینیستی دفاع نمود. ملاحظات وی پیرامون ماهیت و ضرورت انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی، امروز به دلیل چالش مفاهیم سنتی تروتسکیستی از سوی رویونیست های پابلوئیست، از اهمیتی خاص برخوردار است.

در ارتباط با شعاری که ابتدای همین مقاله آمده، ملاحظاتی انتقاداتی دریافت کرده ام که از اهمیتی عمومی برخوردار است و به همین جهت پاسخی را نه در نامه خصوصی که در یک مقاله می طلبد.

پیش از هر چیز اجازه دهید که اعتراضات صورت گرفته را ذکر کنم:

- مطالبه بیرون راندن بوروکراسی و آریستوکراسی جدید از شوراها، به گفته مکاتبه کننده من، کشمکش های اجتماعی حادی را که در درون بوروکراسی و آریستوکراسی رخ

توان نمایندگانی را از همان اردوگاهی که خیرش علیه آن در جریان است، برای شوراها تأیید کنیم؟

ضوابط نادرست

مکاتبه کننده من- همان طور پیش تر گفته شد- تصور می کند که ضوابط برای بوروکراسی و آریستوکراسی، نادرست و «ناقص تعریف شده» هستند، چرا که از پیش منجر به طرد ده ها میلیون نفر می شود. دقیقاً خطای مرکزی نویسنده نامه در همین جا نهفته است.

شوراها تنها در مسیر یک مبارزه قاطعانه می توانند برخیزند؛ با آن اشاری از زحمتکشان که به جنبش کشیده می شوند ساخته خواهند شد. اهمیت شوراها دقیقاً در این واقعیت است که ترکیب این شوراها نه با ضوابط صوری، بلکه با دینامیسم مبارزه طبقاتی تعیین می شود. لایه های مشخصی از «آریستوکراسی» شورایی، بین اردوگاه کارگران انقلابی و اردوگاه بوروکراسی در نوسان خواهند بود. این که آیا این لایه ها وارد شوراها می شوند یا خیر، و اگر بله، در کدام دوره، به توسعه عمومی مبارزه و به رویکردی که گروه های مختلف آریستوکراسی شوروی در این مبارزه اتخاذ می کنند بستگی دارد. آن عناصر بوروکراسی و آریستوکراسی که در مسیر انقلاب به جبهه شورشیان می پیوندند، قطعاً جایی برای خود در شوراها خواهند یافت. اما این بار، نه به عنوان بوروکرات ها و «آریستورات» ها، بلکه به عنوان شرکت کنندگان در شورش علیه بوروکراسی.

مطالبه بیرون راندن بوروکراسی را به هیچ وجه نمی توان در تقابل با مطالبه قانونی کردن احزاب شوروی

این ها دلایل و استدلال های مکاتبه کننده من است. متأسفانه به هیچ وجه نمی توانم با این موارد موافق باشم. این ها بیانگر یک رویکرد صوری، قضایی و قانونی محض نسبت به مسأله ای است که باید از زاویه انقلابی-سیاسی نگریسته شود. مسأله به هیچ وجه این نیست که شوراها جدید چه کسی را به محض استقرار کامل از قدرت محروم خواهند کرد؛ ما می توانیم به آرامی پیچیدگی های قانون اساسی جدید شوروی را به آینده بسپاریم. مسأله این است که چگونه از بوروکراسی شوروی خلاص شویم؛ بوروکراسی ای که کارگران و دهقانان را مورد تعدی و چپاول قرار می دهد، دستاوردهای اکتبر را به سوی ویرانی می کشاند، و مانع اصلی در مسیر انقلاب جهانی است. ما از مدت ها قبل به این نتیجه رسیده ایم که چنین چیزی تنها با سرنگونی خشن بوروکراسی، یعنی به وسیله یک انقلاب سیاسی نوین می تواند نائل شود.

البته در صفوف بوروکراسی عناصر انقلابی و صادقی از نوع «رایس» نیز هستند. اما تعداد این افراد زیاد نیست و در هر حال آن ها نیستند که سیمای سیاسی بوروکراسی ای را که در یک کاست ترمیدوری متمرکز و با باند بناپارتیست استالین به اوج رسیده، تعیین می کنند. اما برای نائل شدن به این مورد، باید نفرت توده ها از بوروکراسی به عنوان کاست حاکم را از لحاظ نظری بفهمیم و از لحاظ سیاسی بسیج و سازماندهی کنیم. شوراها واقعی کارگران و دهقانان تنها در مسیر خیزش علیه بوروکراسی می توانند ظاهر بشوند. چنین شوراهایی به سختی به مصاف مبارزه علیه سازوبرگ نظامی-پلیسی بوروکراسی خواهند رفت. پس چگونه می

توضیحاتی بیش‌تر پیرامون سرکوب کرونش‌تات

لئون تروتسکی

(ژوئیه ۱۹۳۸)

برگردان: آرام نوبخت

در مقالهٔ اخیر خود دربارهٔ کرونش‌تات، تلاش کردم که مسأله را در سطح سیاسی طرح کنم. اما بسیاری هستند که به مسألهٔ «مسئولیت» شخصی علاقه مندند. «سوورین» که از یک مارکسیست بی حال و وارفته به یک چاپلوس و متملق بلندمرتبه تبدیل شد، در کتاب خود دربارهٔ استالین اظهار می دارد که من در اتوبیوگرافی خود، آگاهانه دربارهٔ شورش کرونش‌تات سکوت کردم؛ او با تمسخر می گوید شاهکارهایی هستند که بعضی ها آن را به رخ نمی کشند. «کالیگا» در کتاب خود با نام «در کشور دروغ بزرگ» بازگو می کند که در سرکوب کرونش‌تات، «بیش از ده هزار ملوان» از سوی من هدف گلوله قرار گرفتند (تردید دارم که کل ناوگان بالتیک در آن زمان این تعداد داشته است). سایر منتقدین هم خود را به این شکل ابراز می دارند: بله، به لحاظ عینی، شورش یک خصلت ضد انقلابی داشت، اما چرا تروتسکی متعاقباً به چنین سرکوب های بی رحمانه ای در فرونشاندن (و -؟) دست زد؟

من هرگز به این مسأله نپرداخته ام؛ نه به این دلیل که چیزی برای پنهان کردن داشتم، بلکه برعکس به این خاطر که دقیقاً چیزی برای گفتن نداشتم. حقیقت امر این است که من شخصاً به هیچ وجه نه در سرکوب

قرار داد. در واقع این شعارها یک دیگر را تکمیل می کنند. در حال حاضر، شوراها یک زائدهٔ تزئینی به بوووکراسی هستند. تنها بیرون راندن بوووکراسی، که بدون یک خیزش انقلابی غیرقابل تصور است، می تواند مبارزهٔ گرایش ها و احزاب مختلف در درون شوراها را احیا کند. تز مذکور می گوید: «کارگران و دهقانان خود بنا به رأی آزادشان تعیین خواهند کرد که کدام احزاب، احزاب شورایی هستند». اما دقیقاً به همین خاطر در وهلهٔ نخست باید بوووکراسی را از شوراها تبعید کرد.

به علاوه این گفته ناوارد است که شعار مذکور چیز جدیدی را در صفوف انترناسیونال چهارم بیان می کند. احتمالاً فرموله کردن آن جدید است و نه محتوای آن. مدت هاست که ما مدافع رفوم رژیم شوروی بوده ایم. ما امیدوار بودیم که با سازماندهی فشار عناصر پیشرو، اپوزیسیون چپ بتواند با یاری عناصر مترقی خود بوووکراسی، نظام شورایی را اصلاح کند. از این مرحله نمی شد جهش کرد. اما سیر بعدی رویدادها با ضرب آهنگ های مختلف، این چشم انداز دگرگونی مسالمت آمیز حزب و شوراها را رد کرد. ما از موضع رفوم به موضع انقلاب، یعنی سرنگونی خشن بوووکراسی رسیدیم. اما بوووکراسی چگونه می تواند سرنگون شود و همزمان جایگاهی قانونی به ارگان های خیزش بدهد؟ اگر از ابتدا تا انتها دربارهٔ وظایف انقلابی پیش روی کارگران و دهقانان شورا تأمل کنیم، می بینیم شعاری که در ابتدای همین مقاله آمده، باید صحیح، عاجل و خود فهم شناخته شود، به همین خاطر است که به باور من کنفرانس بین المللی باید این شعار را تصویب کند.

کمونیست‌های ملوان سخنرانی کردم. روح کلی حاکم بر نشست، تأثیر به شدت نامطلوبی بر من گذاشت. ملوان‌های شیک پوش و خوش خوراکی که تنها در اسم کمونیست بودند، در قیاس با کارگران و مردان ارتش سرخ در آن زمان، حس انگلی بودن را ایجاد می‌کردند. از طرف کمیته پتروگرا، کارزاری به شکلی به شدت عوام فریبانه انجام شد. پرسنل فرماندهی ناوگان، منزوی و مرعوب شده بود. قطعنامه زینوویف احتمالاً ۹۹ درصد آرا را کسب کرد. به یاد دارم به زینوویف در این مورد گفته بودم: «همه چیز خیلی خوب است، تا این که خیلی بد شود». پس از این، زینوویف همراه با من در اورال بود و در این جا بود که پیامی فوری را دریافت کرد که می‌گفت امور کرونشات دارد «خیلی بد» می‌شود. اکثریت غالب «کمونیست‌های ملوان که از قطعنامه زینوویف حمایت کردند، در شورش شرکت جستند. از نظر من- همان طور که دفتر سیاسی هم اعتراض کرد- مذاکرات با ملوان‌ها و در صورت لزوم فرونشاندن آن‌ها، باید با همان رهبرانی که تا دیروز به این ملوان اطمینان سیاسی داشتند، به جایی برسد. والا کرونشاتی‌ها مسأله را این طور در نظر خواهند گرفت که من برای «انتقام» از آن‌ها به خاطر رأی علیه خودم در طول بحث‌های حزب آمده‌ام.

دقیقاً همین ملاحظات، درست یا غلط، بود که رویکرد من را تعیین کرد. کاملاً و علناً از این امور دور ایستادم. در ارتباط با سرکوب‌ها، تا جایی که به خاطر دارم، دزرژینسکی مسئولیت شخصی آن را داشت و دزرژینسکی نمی‌توانست مداخله‌احدی را در اقدامات خود تحمل کند (و در این مورد هم نکرد).

شورش کرونشات شرکت کردم، و نه در فرونشاندن‌های بعد از سرکوب. از نظر من این واقعیت، اهمیت سیاسی ندارد. من عضوی از حکومت بودم، فرونشاندن شورش را ضروری می‌دیدم، و در نتیجه مسئولیت این سرکوب را به عهده داشتم. تنها در این محدوده است که به انتقادات تاکنون پاسخ داده‌ام. اما وقتی اخلاق گرایان من را شخصاً تحریک می‌کنند، من را متهم به سبعیتی می‌کنند که شرایط نمی‌طلبید، این حق را برای خود قائلم که بگویم: «آقایان، اخلاق گرایان، دارید کمی دروغ می‌گویید».

شورش در زمان اقامت من در «اورال» آغاز شد. از اورال مستقیماً برای دهمین کنگره حزب به مسکو آمدم. تصمیم به سرکوب شورش با قوای نظامی، آن هم چنانچه سنگر [دشمن] ابتدا با مذاکرات صلح و سپس از طریق اولتیماتوم تسلیم نمی‌شد، یک تصمیم عمومی بود که با مشارکت مستقیم من اتخاذ شد. اما پس از آن که تصمیم گرفته شد، من هم‌چنان در مسکو باقی ماندم و در عملیات نظامی هیچ نقشی، اعم از مستقیم یا غیر مستقیم، ایفا نکردم. در ارتباط با سرکوب‌های بعدی، آن‌ها کاملاً کار «چکا» بود.

اما چه شد که من مستقیماً به کرونشات نرفتم؟ دلیل این امر، ماهیتی سیاسی داشت. شورش در بحبوحه بحث‌ها درباره مسأله به اصطلاح «اتحادیه‌های کارگری» رخ داد. کار سیاسی در کرونشات تماماً در دستان کمیته پتروگرا بود که در رأس آن زینوویف قرار داشت. همان زینوویف، رهبر اصلی، خستگی‌ناپذیر و پرشور در نبرد علیه من در این بحث‌ها بود. پیش از عزیمت به اورال، در پتروگرا بودم و در نشست

مقاله «آزادی مطبوعات و طبقه کارگر» برای اولین بار در سال ۱۹۳۸ در یک مجله تئوریک مکزیک به نام «کلیو» (کلید) منتشر شد. در این مقاله کوتاه، لئون تروتسکی به شرح موضع مارکسیزم انقلابی در دفاع از آزادی مطبوعات می پردازد. با آن که این مقاله در رابطه با فعالیت های ضد دموکراتیک استالینیست ها در سال ۱۹۳۸ در مکزیک نوشته شده، ولی محتوی سیاسی آن به جریان اختناق مطبوعات در ایران و سایر کشورها کاملاً مربوط است. مشخصاً با تأکید بر اصول و اندکی تغییر در جزئیات، «آزادی مطبوعات و طبقه کارگر» می توانست پاسخی به حملات سران ارتش و حزب کمونیست پرتغال به آزادی مطبوعات- به خصوص توقیف روزنامه حزب سوسیالیست این کشور، «ریپوبلیکا»، باشد (رجوع شود به مقاله «بحران رهبری در تحولات انقلابی پرتغال»، در همین شماره پیام دانشجو).

این مقاله از مجله هفتگی «اینترکانتینانتال پرس» (چاپ نیویورک)، شماره ۹ ژوئن ۱۹۷۵، توسط سیاوش نواب به فارسی ترجمه شده است. حسن محقق.

در حال حاضر در مکزیک، یک رشته مبارزات بر ضد مطبوعات ارتجاعی جریان دارد. این حمله توسط رهبران کنفدراسیون کارگران مکزیک و یا به طور مشخص تحت رهبری شخص آقای لومباردو تولدو^(۱) هدایت می شود. هدف «تحدید» مطبوعات ارتجاعی

این که آیا قربانیان غیر ضروری وجود داشته است یا خیر را نمی دانم. در این مورد من به دزرژینسکی بیش از منتقدین دیرهنگام او اعتماد دارم. به خاطر فقدان داده ها، الآن نمی توانم به طور پسینی تعیین کنم که چه کسی می بایست مجازت می شده و چگونه.

نتیجه گیری های ویکتور سرژ در این مورد- از منابع دست چندم- از نظر من فاقد ارزش است. اما آماده ام تصریح کنم که جنگ داخلی، مکتب بشریت نیست. ایده آلیست ها و پاسیفیست ها همیشه انقلاب را به «افراط» متهم کرده اند. اما نکته اصلی این است که «افراط» از خود طبیعت انقلاب ناشی می شود که فی نفسه چیزی جز «افراط» تاریخ نیست.

به این معنا، من مسئولیت کامل و تمام و کمال سرکوب شورش کرونشتات را به عهده می گیرم.

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1938/07/kronstadt2.htm>

بعضی از «دوستان» اتحاد شوروی اعتراض کرده خواهند گفت «ولی بعضی مواقع دیکتاتوری پرولتاریا مجبور می شود که به اقدامات ویژه ای دست بزند، علی الخصوص علیه مطبوعات ارتجاعی».

ما پاسخ می دهیم: «در اصل این اعتراض به این جا ختم می شود که انسان سعی کند یک دولت کارگری را با یک دولت بورژوازی یکی بگیرد. با وجودی که مکزیک یک کشور نیمه مستعمره است، لکن در عین حال یک دولت بورژوازی هست و به هر طریق یک دولت کارگری نیست. ولی حتی از نقطه نظر منافع دیکتاتوری پرولتاریا، اقداماتی نظیر توقیف مطبوعات بورژوازی و یا سانسور آن ها، ابداً یک "برنامه" و یا یک "اصل" و یا یک اقدام مطلوب نیست. اقداماتی از این دست، تنها به منزله حرکتی است زشت اما موقت و اجتناب ناپذیر.»

پرولتاریا پس از کسب قدرت، ممکن است مجبور شود برای مدتی معین اقدامات خاصی علیه بورژوازی بکند، یعنی اگر بورژوازی علناً رفتاری یاغیانانه نسبت به دولت کارگری در پیش گیرد. در آن صورت تحدید آزادی مطبوعات نیز به همراه سایر اقداماتی که در جنگ داخلی اتخاذ شود، عملی خواهد شد. طبیعی است که اگر انسان مجبور شود هواپیما و توپخانه علیه دشمن به کار گیرد، نمی تواند به همان دشمن اجازه دهد که مراکز خبری و تبلیغاتی خود را در اردوی مسلح پرولتاریا حفظ کند. با تمام این احوال، در این مواقع نیز، اگر این اقدامات خاص تا آن اندازه گسترش یابند که به صورت الگویی در آیند، این خطر را خواهند داشت که از کنترل خارج شوند، و بوروکراسی کارگری

است: با قرار دادن آن ها تحت سانسور دموکراتیک و یا به طور کلی توقیف آن ها. سندیکاهای کارگری را برای این جنگ بسیج کرده اند. دموکرات های شفاناپذیری که تجربه مسکوی استالینیست فاسدشان کرده و توسط «دوستان» گ. پ. او. [پلیس مخفی شوروی] رهبری می شوند، از این مبارزه که نامی جز خودکشی برای آن پیدا نمی توان کرد، استقبال کرده اند. در واقع پیش بینی این امر غیرممکن نیست که در صورت پیروزی این مبارزه و حصول نتایج عملی که سخت به مذاق لومباردو تولدانو مزه کرده، عواقب نهایی آن پیش از همه متوجه طبقه کارگر خواهد شد.

تئوری و تجربیات تاریخی هر دو بر این حقیقت شهادت می دهند که هرگونه تحدید دموکراسی در جامعه بورژوازی، در تحلیل نهایی درست مانند وضع هرگونه مالیات که همواره بر گرده طبقه کارگر سنگینی خواهد کرد، پیوسته متوجه پرولتاریا خواهد بود. دموکراسی بورژوازی تا آن جا به درد پرولتاریا می خورد که راه را برای توسعه مبارزه طبقاتی بگشاید. در نتیجه هر «رهبری» از طبقه کارگر که دولت بورژوازی را به سلاح کنترل اذهان عمومی به طور اعم، و کنترل مطبوعات به طور اخص تسلیح کند، به معنای دقیق کلمه خائن است. در تحلیل نهایی، تشدید مبارزه طبقاتی جناح های مختلف بورژوازی را به سوی توافق سوق می دهد. آن وقت آنان دست به تصویب قوانین ویژه ای می زنند، انواع تضییقات را فراهم می کنند و سانسورهای «دموکراتیک» علیه طبقه کارگر به مورد اجرا می گذارند. هر کس که هنوز این مطلب را نفهمیده باشد باید از صفوف طبقه کارگر بیرون برود.

اگر غرض ما پیدا کردن نمونه هایی از نفوذ مخرب کمینترین در نهضت های کارگری کشورهای مختلف باشد، باید بگوییم، فعالیت کنونی *لومباردو تولدانو* یکی از شگفت ترین آن هاست. در واقع *تولدانو* و طرف دارانش می کوشند که وسایل و روش هایی را وارد سیستم بورژوا-دموکراتیک کنند که ممکن است در شرایط موقت، تحت یک دیکتاتوری پرولتاریائی اجتناب ناپذیر باشند. علاوه بر این، آن ها در واقع این روش ها را از دیکتاتوری پرولتاریا به وام نمی گیرند، بلکه برعکس آن ها را از بناپارتیست هایی که غاصب این دیکتاتوری هستند به عاریه می گیرند. به عبارت دیگر، آن ها بر این بورژوا، دموکراسی مریض، ویروس بیماری بوروکراسی استالینیستی در حال زوال را تزریق می کنند.

دموکراسی بی رمق مکزیکی را دو خطر کشنده و دائم از دو جهت مختلف تهدید می کند: اول، امپریالیزم خارجی و دوم، مأموران ارتجاعی داخلی که پُرتیراژترین نشریات را در اختیار دارند. ولی آدم باید کور و کودن باشد که تصور کند که با توقیف مطبوعات ارتجاعی، کارگران و دهقانان قادر خواهند بود خود را از قید نفوذ عقاید ارتجاعی خلاص کنند. در حقیقت تنها وسیع ترین آزادی بیان و آزادی مطبوعات و تشکیل اجتماعات می تواند شرایط مناسب را برای پیشبرد نهضت انقلابی طبقه کارگر به وجود آورد.

این ضروری است که مبارزه ای شدید علیه مطبوعات ارتجاعی به عمل آید. ولی کارگران نمی توانند اجازه دهند که مشت سرکوب کننده دولت بورژوایی جانشین مبارزاتی شود که خود باید از طریق سازمان ها و

یک انحصار سیاسی به دست آورد که به نوبه خود یکی از عوامل انحطاط دولت کارگری خواهد شد.

ما در مقابل خود مثال زنده ای از چنین قانون تحول را داریم و آن خفقان نفرت انگیزی است که بر آزادی سخن و مطبوعات هم اکنون در اتحاد شوروی حکومت می کند. این خفقان ربطی به منافع دیکتاتوری پرولتاریا ندارد. بلکه برعکس، برای این طرح شده است تا در مقابل مخالفت کارگران و دهقانان از منافع قشر جدید حاکم محافظت کند. از همین بوروکراسی بناپارتیستی در مسکو است که آقای *لومباردو تولدانو* و شرکا، میمون وار تقلید می کنند و در نتیجه حیات سیاسی خود را با منافع سوسیالیزم یکی می گیرند.

وظایف واقعی دولت کارگری این نیست که به دور گردن اذهان عمومی قلاده پلیسی بیندازد، بلکه برعکس این است که آن را از یوغ سرمایه آزاد کند. این کار تنها از طریق قرار دادن وسایل تولید، من جمله وسایل تولید اطلاعات عمومی، در اختیار کل جامعه صورت می گیرد. موقعی که این قدم اساسی سوسیالیستی برداشته شد، باید به تمام تمایلات موجود در اذهان عمومی که علیه دیکتاتوری پرولتاریا دست به اسلحه نبرده اند، فرصت داد تا آزادانه عقاید خود را بیان کند. این وظیفه دولت کارگری است که به تناسب تعداد اعضای شان، وسایل فنی مورد لزوم مانند کاغذ، وسایل چاپ و حمل و نقل را در اختیارشان قرار دهد. یکی از علل اصلی انحطاط دستگاه دولتی این است که بوروکراسی استالینیستی حق انحصاری مطبوعات را در دست دارد که تمام دستاوردهای انقلاب اکتبر را در خطر ویرانی محض قرار داده است.

پرولتاریای مکزیک باید روزنامه صادقی داشته باشد که احتیاجات او را بیان کند، از منافعش دفاع کند، افقش دیدش را وسیع گرداند و راه را برای انقلاب سوسیالیستی در مکزیک همواره کند. این چیزی است که روزنامه کلیو^(۳) در نظر دارد انجام دهد. لذا، ما کار خود را با اعلام جنگی سخت علیه لاف زنی دوزخی بناپارتیستی تولد/نو آغاز می کنیم. در این کوشش خود، ما به انتظار حمایت تمام کارگران مترقی، مارکسیست و دموکرات های واقعی هستیم.

لئون تروتسکی

۲۱ اوت ۱۹۳۸

(1) Lombardo Toledano

(2) El Popular

(3) Clave

مطبوعات خود بدان دست بزنند. ممکن است امروز چنین به نظر آید که دولت نسبت به سازمان های کارگری «روی خوش» نشان می دهد، ولی فردا، ممکن است حکومت به دست ارتجاعی ترین عناصر بورژوازی بیفتد، امری که به ناچار اتفاق خواهد افتاد. در آن صورت، تمام قوانین تحدیدکننده موجود، بر ضد کارگران به کار گرفته خواهند شد. تنها ماجراجویانی که به فکر هیچ چیز جز احتیاجات لحظه ای نیستند، به وجود چنین خطری بی اعتنا هستند.

مؤثرترین راه برای مبارزه با مطبوعات بورژوایی، گسترش مطبوعات طبقه کارگر است. البته، نشریات زردی در ردیف *ال پوپولار*^(۲) قادر به انجام چنین وظیفه ای نیستند. چنین ورق پاره هایی جایی در میان مطبوعات کارگری، انقلابی و یا حتی مطبوعات معتبر دموکراتیک ندارند. نشریه *ال پوپولار* در خدمت جاه طلبی شخص آقای لومباردو تولد/نو است که او نیز به نوبه خود در خدمت بوروکراسی استالینیستی است. روش این روزنامه دروغ است و تشویق به بگیر و ببند و تحریف عقاید که همانا روش تولد/نو نیز هست. روزنامه تولد/نو نه برنامه ای دارد و نه عقیده ای. واضح است که چنین ورق پاره ای هرگز نمی تواند حتی یک واکنش سالم در طبقه کارگر ایجاد کند و پرولتاریا را از اطراف مطبوعات بورژوایی دور و به سوی خود جلب کند.

لذا، به یک نتیجه ی اجتناب ناپذیر می رسیم و آن این که مبارزه علیه مطبوعات بورژوایی با بیرون انداختن «رهبران» منحط از سازمان های طبقه کارگر آغاز می شود؛ به خصوص با آزاد ساختن مطبوعات کارگری از قید لومباردو تولد/نو و سایر جاه طلبان بورژوایی.

کنم. دو رویداد، یعنی دهمین سالگرد تشکیلات ما در امریکا و همین طور کنگره بیان گذاری انترناسیونال چهارم، سزاوار آن هستند که به مراتب بیشتر از ژست های جنگ طلبانه فرماندهان توتالیترا، دسیسه های دیپلماتیک یا کنگره های پاسیفیست، مورد توجه کارگران واقع شوند.

هر دو رویداد، به منزله نقاط عطفی قدم به تاریخ خواهند گذاشت. اکنون دیگر کسی حق ندارد تردیدی در این امر داشته باشد.

لازم به ذکر است که تولد گروه امریکایی بلشویک-لنینیست ها به یمن ابتکار متهورانه رفقا کانن، شکتمن و ابرن، به تنهایی قد علم نکرد؛ بلکه تقریباً همزمان بود با آغاز فعالیت سیستماتیک بین المللی اپوزیسیون چپ. درست است که اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ در روسیه سر بلند کرد، اما فعالیت منظم در مقیاس جهانی، با کنگره ششم کمینترن شروع گردید.

آغاز فعالیت در سال ۱۹۲۸

ما بدون یک نشست عمومی به توافق با پیشگامان امریکایی انترناسیونال چهارم دست یافتیم، آن هم پیش از هرچیز بر سر نقد به برنامه انترناسیونال کمونیست. سپس در سال ۱۹۲۸ آن فعالیت جمعی را آغاز کردیم که پس از ده سال به تکمیل برنامه خودمان انجامید، برنامه ای که چندی پیش از سوی کنفرانس انترناسیونال پذیرفته شد. این حق را داریم که بگوییم فعالیت این دهه، نه فقط مداوم و صبورانه، بلکه صادقانه نیز بود. بلشویک-لنینیست ها، پیشگامان انترناسیونال، رفقایمان در سرتاسر جهان، به مثابه مارکسیست های

درباره بنیان گذاری انترناسیونال چهارم

لئون تروتسکی (اکتبر ۱۹۳۸)

ترجمه: آرام نوبخت

روز ۲۸ اکتبر ۱۹۳۸، طی یک نشست توده ای الهام بخش در نیویورک، بنیان گذاری انترناسیونال چهارم و همین طور دهمین سالگرد جنبش تروتسکیستی در این کشور جشن گرفته شد. امپریالیزم امریکا، اجازه حضور در این جشن به یادماندنی را از تروتسکی سلب کرد. اما ضبط صدای سخنرانی تروتسکی خطاب به حاضرین در نشست، به نزدیک تر شدن وی کمک کرد.

تروتسکی هرگز کلمه ای را به هدر نداد؛ این جشن برای او به فرصتی بدل شد برای روشن ساختن دو تفکر بنیادی. نخست، ماهیت ویژه حزب انقلابی و رابطه میان فرد و حزب: « برای یک انقلابی، خود را تماماً وقف حزب کردن، به معنای خود را یافتن است». دوم، چنین حزبی نمی تواند از سوی باندهای جنایتکار استالین نابود شود: « می توان سربازان منفرد ارتش ما را کشت، نه آن که آنان را به وحشت انداخت». بنابراین تروتسکی از پیش ما را در برابر سربازان فراری و «گ. پ. او» (GPU) مجهز کرد.

ویراستاران انترناسیونال چهارم

رفقا و دوستان گرامی

امید است که این بار، صدای من به شما برسد و به این نحو اجازه یابم که در جشن و سرور مضاعف شما شرکت

رویدادهای بزرگی که بر سر بشر آوار می شوند، سبب خواهند شد که در این سازمان های باقی مانده سنگ روی سنگ بند نشود. تنها انترناسیونال چهارم است که با اطمینان به آینده می نگرد؛ انترناسیونال چهارم، حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی است! هرگز وظیفه ای سنگین تر از این بر زمین وجود نداشت. بر شانه تک تک ما، مسئولیت تاریخی عظیمی قرار دارد.

حزب ما تماماً و کاملاً به هر یک از ما نیاز دارد. بگذار کاسبکاران، فردیت خود را در خلأ جستجو کنند. برای یک انقلابی، خود را تماماً وقف حزب کردن، به معنای خود را یافتن است.

بله، حزب ما یک به یک ما را یکسره به خود اختصاص می دهد. اما در عوض والاترین شادی را به ما می بخشد: این آگاهی که کسی در ساختن یک آینده بهتر شریک می شود، این که کسی ذره ای از سرنوشت بشر را به دوش می کشد، و این که زندگی کسی به عبث سپری نخواهد شد.

وفاداری به آرمان زحمتکشان، بالاترین ایثار در راه حزب بین المللی مان را از ما طلب می کند. البته حزب هم می تواند اشتباه کند. با تلاش مشترک است که اشتباهات را اصلاح خواهیم کرد. عناصر نالایق می توانند در صفوف آن نفوذ کنند. با تلاش مشترک است که آن ها را محو خواهیم کرد. هزاران فرد جدیدی که همین فردا به صفوف حزب قدم خواهند گذاشت، چه بسا از آموزش لازم بی بهره بمانند. با تلاش مشترک است که سطح انقلابی آنان را ارتقا خواهیم داد. اما هرگز فراموش نخواهیم کرد که حزب ما اکنون بزرگ

راستین، مسیر انقلاب را نه در احساسات و آمال خود، بلکه در تحلیل سیر عینی رویدادها جستجو کردند. مهم تر از همه این ها، این دغدغه فکری که نه خود را فریب دهیم و نه دیگران را، همواره راهنمای ما بود.

ما با جدیت و صداقت جستجو کردیم. چیزهای مهمی بود که یافتیم. رویدادها، هم تحلیل و هم پیشبینی ما را تصدیق کرد. هیچ کس نمی تواند این را انکار کند. اکنون ضروری است که ما نسبت به خود و برنامه مان صادق باقی بمانیم. این کار ساده ای نیست. وظایف، عظیم است و دشمنان، بی شمار. ما تنها تاجایی حق داریم وقت و توجه مان را صرف جشن سالگرد کنیم که بتوانیم از درس های گذشته، خود را برای آینده آماده کنیم.

حزب، همه چیز است

دوستان گرامی، ما حزبی همچون سایر احزاب نیستیم. آرزوی ما صرفاً این نیست که اعضای بیشتر، انتشارات بیشتر، پول بیشتر در خزانه، یا نمایندگان بیشتر داشته باشیم. همه این ها ضروری است، اما فقط به عنوان یک وسیله. هدف ما، رهایی مادی و معنوی کامل زحمتکشان و استثمارشدگان از طریق انقلاب سوسیالیستی است. هیچ کسی این را آماده و هدایت نخواهد کرد، به جز خودمان. انترناسیونال های گذشته- انترناسیونال دوم، سوم، انترناسیونال امستردام، و دفترخانه لندن را هم به آن خواهیم افزود- به تمامی پوسیده اند.

سال آتی، برنامهٔ انترناسیونال چهارم به راهنمای میلیون ها نفر تبدیل خواهد شد و این میلیون ها انقلابی خواهند دانست که چگونه زمین و آسمان را درهم بریزند.

زنده باد حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده!

زنده باد انترناسیونال چهارم!

ل. تروتسکی

منطقهٔ فدرال کویاآکان

۱۸ اکتبر ۱۹۳۸

منبع:

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1938/10/foundfi.htm>

ترین اهرم تاریخ است. با جدایی از این اهرم، هیچ یک از ما چیزی نیست. با در دست داشتن این اهرم است که ما همه چیز هستیم.

استالین قادر به ارباب ما نیست

ما حزبی همچون سایر احزاب نیستیم. بیهوده نیست که ارتجاع امپریالیستی، دیوانه وار به آزارمان می پردازد، خشمگینانه قدم به قدم تعقیمان می کند. آدم کشانی که در خدمت آنند، کارگزاران باند بناپارتیست مسکو هستند. انترناسیونال جوان ما قربانیان بسیاری را می شناسد. شمار آن ها در شوروی به هزاران تن می رسد؛ در اسپانیا، ده ها تن. در دیگر کشورها، چند نفر. ما با عشق و سپاس، همگی آن ها را در این لحظات به یاد می آوریم. روح آن ها به مبارزه در صفوف ما ادامه می دهد.

دژخیمان، با خرفتی و کلبی مسلکی گمان می کنند که ارباب ما ممکن است. سخت در اشتباهند! در زیر این ضربات است که نیرومندتر می شویم. سیاست های سبعانهٔ استالین، فقط سیاست هایی از سر استیصال هستند. می توان سربازان منفرد ارتش ما را کشت، نه آن که آنان را به وحشت انداخت. دوستان، ما دوباره در این روز جشن تکرار خواهیم کرد که ... ارباب ما ناممکن است.

ده سال برای باند کرملمین کافی بود که حزب بلشویک را خفه و نخستین دولت کارگری را به یک کاریکاتور نحس مبدل کند. ده سال برای انترناسیونال سوم کافی بود که برنامهٔ خود را به لجن بکشند و خودشان را به لاشه های متعفن تبدیل کنند. ده سال! فقط ده سال! اجازه دهید که با یک پیشبینی خاتمه دهیم: طی ده

آمریکایی سلب نمود، روزنامه ای هم چون نیویورک دیلی نیوز، این اقدام را به نفوذ لئون تروتسکی، که طی آن دوره در تبعید به سر می برد، نسبت داد. البته این گفته نادرست بود.

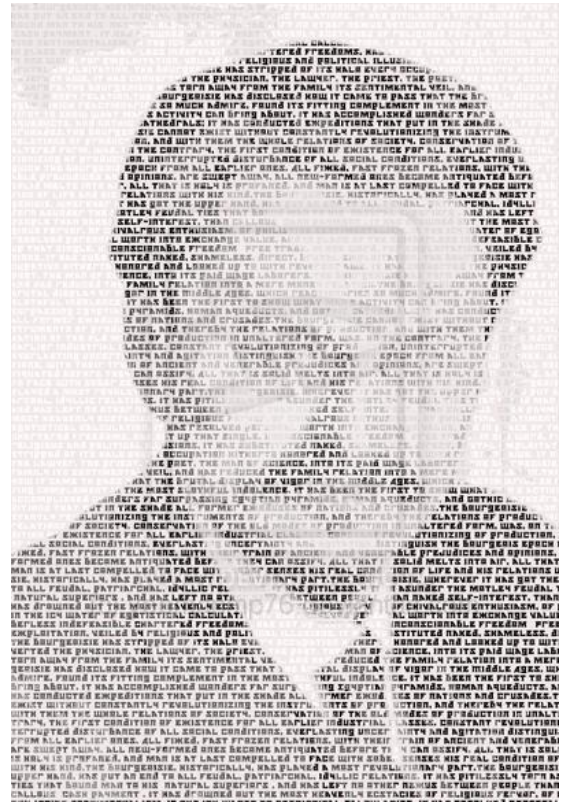
تروتسکی توافق کرده بود- توافقی که با وسواس بسیار رعایت می کرد- تا در عوض پناهندگی، در سیاست مکزیک دخالت نکند. به همین جهت او مجبور شد تا خود را به بیان کلی موضع اش در قبال سلب مالکیت، محدود کند. او ضمن توضیح دیدگاه های خود در مقاله ای به تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۳۸- منتشر شده در سوشالیست اپیل (میلیتانت کنونی) در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۳۸- از این اقدام حمایت نمود. این که تروتسکی تماماً در مورد جنبه دیگری از این سلب مالکیت نوشته بود، چندان درک نگردید: قرار دادن صنعت نفت تحت مدیریت کارگران به دست دولت مکزیک.

در آوریل ۱۹۴۶، ژوزف هنسن، منشی سابق لئون تروتسکی، با ناتالیا تروتسکی ملاقات نمود. او هم چنین با دوستان تروتسکی تماس گرفت. در میان آن ها، یک نفر بود که روی مسأله سلب مالکیت مطالعه کرده بود. این دوست از گفتگویی با تروتسکی در مورد منحصر به فرد بودن مدیریت یک صنعت پس از سلب مالکیت در یک کشور سرمایه داری صحبت کرد؛ گفتگویی که تمام بعد از ظهر به طول انجامیده بود.

تروتسکی قول داد تا به طور کامل تر روی این موضوع فکر کند. قریب به سه روز بعد، منشی فرانسوی

صنعت ملی شده و مدیریت کارگران

لئون تروتسکی



تاریخ نگارش: مه یا ژوئن ۱۹۳۸.

منبع: بین الملل چهارم [نیویورک]، جلد ۷، شماره ۸،

اوت ۱۹۴۶، صص. ۲۳۹، ۲۴۲.

ترجمه به انگلیسی: دونکن فرگوسن

ترجمه از انگلیسی به فارسی: آرمان پویان

در سال ۱۹۳۸، زمانی که دولت کاردیناس در مکزیک، مالکیت صنعت نفت را از امپریالیست های انگلیسی-

دیکتاتوری پلیسی حکومت کند، و یا از طریق مانور دادن در برابر پرولتاریا و حتی اعطای امتیازاتی به آن، یعنی به دست آوردن امکان یک رهایی قطعی از سرمایه داران خارجی. سیاست فعلی [دولت مکزیک- مترجم اصلی] در مرحله دوم قرار دارد؛ بزرگ ترین پیروزی آن، سلب مالکیت از خطوط راه آهن و صنایع نفت است.^(۲)

این ابزارها تماماً در قلمروی سرمایه داری دولتی قرار دارد. با این وجود، در یک کشور نیمه فئودالی، سرمایه داری دولتی خود را تحت فشار شدید سرمایه خارجی خصوصی می بیند، و قادر نیست تا خود را بدون حمایت فعالانه کارگران حفظ کند. به همین خاطر، بدون آن که اجازه دهد قدرت واقعی از دستانش خارج شود، تلاش می کند تا سهم عمده ای از مسئولیت ادامه تولید در شاخه های ملی شده صنعت را بر گرده سازمان های کارگری بیاندازد.

سیاست حزب کارگران در این مورد چگونه باید باشد؟ این ادعا که مسیر سوسیالیسم نه از خلال انقلاب پرولتری، که طی ملی سازی شاخه های مختلف صنعتی به وسیله بورژوازی و انتقال آن ها به دست سازمان های کارگری صورت می پذیرد، مسلماً اشتباهی فجیع، و فریبی آشکار خواهد بود. اما مسأله این نیست. دولت بورژوایی خود از درون ملی سازی حرکت کرده و وادار شده است که از کارگران برای شرکت در مدیریت صنعت ملی شده درخواست کند. البته هرکسی می تواند با ذکر این حقیقت که شرکت کردن اتحادیه های کارگری در مدیریت کمپانی های سرمایه داری دولتی، به جز با قدرت گیری پرولتاریا به نتایج سوسیالیستی

تروتسکی طی تماسی تلفنی گفت که تروتسکی مقاله ای کوتاه نوشته است.

این مقاله قابل توجه، هرگز در جایی منتشر نگردیده بود. رفیق هنسن، نوشته را بررسی کرد. نوشته مزبور که به زبان فرانسوی و با ماشین تحریر درج گردیده بود، فاقد تاریخ و امضا بود، اما ضمائم و تصحیحات نگارشی با جوهر، نشان می داد که دست نوشته متعلق به تروتسکی است. سبک، و بیش از هر چیز، روش تحلیل و نتایج انقلابی، بدون شک متعلق به تروتسکی بود. رفیق هنسن، بلافاصله نسخه ای از آن را تایپ کرد و به ناتالیا داد. ناتالیا، از اعتبار مقاله مطمئن بود. تاریخ احتمالی نگارش، می تواند مه یا ژوئن ۱۹۳۸ تعیین شود.

سردبیران، بین الملل چهارم، نیویورک.

در کشورهای عقب مانده به لحاظ صنعتی، سرمایه خارجی نقش بسزایی ایفا می کند. به دلیل ضعف بورژوازی ملی در قیاس با پرولتاریای ملی، این امر به ایجاد و خلق شرایط ویژه قدرت دولتی می انجامد. دولت بین سرمایه خارجی و داخلی، بین بورژوازی ضعیف ملی و پرولتاریای نسبتاً نیرومند، تغییر جهت می دهد. همین موضوع، به دولت خصلتی بناپارتی^(۱)، که خصلتی متمایزکننده است، می بخشد. دولت، به اصطلاح، خود را مافوق طبقات قرار می دهد. در واقع، دولت می تواند یا از طریق تبدیل خود به ابزار سرمایه داری خارجی و نگاه داشتن پرولتاریا در زنجیرهای یک

شرکت اتحادیه های کارگری در مدیریت صنعت ملی شده، می تواند با شرکت سوسیالیست ها در دولت های محلی مقایسه شود، که در آن سوسیالیست ها گاهی از یک اکثریت برخوردار و وادار می شوند تا یک اقتصاد مهم محلی را هدایت کنند، در حالی که بورژوازی هم چنان بر دولت تسلط دارد و قوانین مالکیت بورژوازی نیز ادامه پیدا می کند. رفرمیست ها در فرمانداری به طور انفعالی خود را با رژیم بورژوازی وفق می دهند. انقلابیون در این حیطه هر آن چه که بتوانند برای منافع کارگران انجام می دهند و هم زمان، در هر گام به کارگران می آموزند که سیاست محلی، بدون غلبه بر قدرت دولتی ناتوان است.

مطمئناً تفاوت در این است که در قلمروی دولت محلی، کارگران از طریق انتخابات دمکراتیک، مناصبی را به دست می آورند، در حالی که در حیطه صنعت ملی شده، دولت خود از آن ها برای تصدی پست های معینی دعوت می کند. اما این تفاوت، یک خصوصیت تماماً صوری دارد. در هر دو مورد، بورژوازی مجبور است تا فضای معینی را برای فعالیت به کارگران بدهد. کارگران از این موضوع بنا به منافع خودشان استفاده می کنند.

این ساده لوحی خواهد بود اگر کسی چشم خود را به روی خطرات ناشی از وضعیتی که در آن اتحادیه های کارگری نقشی کلیدی در صنعت ملی شده دارند، ببندد. اصل خطر، ارتباط مقامات بالای اتحادیه با ابزار سرمایه داری دولتی، تغییر از نمایندگان قانونی پرولتاریا به گروگان های دولت بورژوازی است. هر چند شاید این

نمی رسد، از این مسأله طفره برود. با این وجود، این گونه سیاست سلبی از سوی یک جناح انقلابی، از طرف توده ها درک نخواهد گردید و به تقویت مواضع اپورتونیستی منجر خواهد شد. برای مارکسیست ها، مسأله، ساختن سوسیالیسم با دستان بورژوازی نیست، بلکه استفاده از شرایط موجود، شرایطی که خود را در درون سرمایه داری دولتی آشکار می سازد، برای پیش برد جنبش انقلابی کارگران است.

شرکت در پارلمان های بورژوازی، دیگر نمی تواند نتایج مثبت و مهمی به بار آورد؛ حتی تحت شرایط مشخص، می تواند به یأس نمایندگان کارگری هم منجر شود. لیکن این استدلال، به انقلابیون دلیلی کافی در حمایت از آنتی پارلمانتاریسم نمی دهد.

البته این درست نیست که سیاست شرکت کارگران در مدیریت صنعت ملی شده را با شرکت سوسیالیست ها در یک دولت بورژوازی (که ما آن را **منیستریالیسم**^(۳) نامیدیم)، یکسان بگیریم. تمامی اعضای دولت، به واسطه پیوندهایی به یک دیگر وابسته هستند. حزبی که در دولت معرفی گردیده، سخنگوی تمام و کمال سیاست دولت، به مثابه یک کل است. شرکت در مدیریت بخش معینی از صنعت، فرصت های مغتنمی را در اختیار اپوزیسیون سیاسی قرار می دهد. در مواردی که نمایندگان کارگران در حیطه مدیریت در اقلیت قرار دارند، هر فرصتی را برای اعلام و انتشار پیشنهادهای خود، که از سوی اکثریت رد شده است، دارند تا این پیشنهادات را به آگاهی کارگران و غیره برسانند.

ملی واحد، که در حکم مرکز حسابداری^(۴) کل اقتصاد خواهد بود، ضروری است. البته این مسأله می باید به طور همیشگی با مسأله تسخیر قدرت به دست طبقه کارگر پیوند بخورد.

شرکت های مختلف سرمایه داری، ملی یا خارجی، ناگزیر به توطئه با مراکز دولتی وارد خواهند شد تا موانعی را بر سر راه مدیریت کارگران در صنعت ملی شده قرار دهند. به عبارت دیگر، سازمان های کارگری، که در عرصه مدیریت شاخه های مختلف صنعت ملی شده قرار دارند، باید برای مبادله تجربیات خود به یک دیگر بپیوندند، باید یک دیگر را به لحاظ اقتصادی مورد پشتیبانی قرار دهند، باید با نیروی مشترک خود روی دولت، روی شرایط اعتبار و غیره، کار کنند. البته این نوع دفتر مرکزی برای مدیریت شاخه های ملی شده صنعت به وسیله کارگران، می باید در تماس نزدیک با اتحادیه های کارگری باشد.

به عنوان جمع بندی، می توان گفت که این حوزه جدید کار، در دل خود هم فرصت های عظیم و هم خطرات بزرگی را به همراه دارد. خطرات، ریشه در این واقعیت دارد که سرمایه داری دولتی، از طریق مداخله اتحادیه های کارگری تحت کنترل، قادرست تا بر کارگران نظارت داشته باشد، با سبقت آن ها را استثمار کند، و مقاومت آنان را فلج نماید. امکانات انقلابی نیز ریشه در این واقعیت دارد که کارگران، با قرار دادن خود در مناصبی از شاخه هایی در صنعت که به طور استثنایی اهمیت دارند، می توانند رهبری حمله به تمامی نیروهای سرمایه و دولت بورژوازی را به دست

خطر بزرگی باشد، اما تنها قسمتی از یک خطر عمومی، یا به طور دقیق تر یک بیماری عمومی را تشکیل می دهد: یعنی انحطاط بورژوازی ابزارهای اتحادیه ای در دوران امپریالیسم، نه فقط در مراکز سابق متروپل، بلکه هم چنین در کشورهای مستعمره.

رهبران اتحادیه های کارگری، در اکثریت قریب به اتفاق موارد، گماشتگان سیاسی بورژوازی و دولت آن هستند. در صنعت ملی شده، آن ها می توانند به کارگزاران اجرایی تبدیل شوند، که عملاً نیز شده اند. در مقابل چنین موردی، هیچ مسیری به جز مبارزه برای استقلال جنبش کارگری به طور اعم، و مبارزه برای ایجاد هسته های سخت انقلابی در دوران اتحادیه های کارگری به طور اخص وجود ندارد؛ هسته هایی که در آن واحد، ضمن تقویت وحدت جنبش اتحادیه ای، مستعد مبارزه برای یک سیاست طبقاتی و برای یک ترکیب انقلابی از گروه های رهبری کننده، هستند.

خطر دیگر نیز در این واقعیت نهفته است که بانک ها و سایر شرکت های سرمایه داری، که شاخه مفروضی از صنعت ملی شده از نقطه نظر اقتصادی بر آن تکیه دارد، احتمالاً از روش های خاص سابوتاژ برای ایجاد موانعی بر سر راه مدیریت کارگران استفاده کند تا آن را بی اعتبار سازد و به سوی فاجعه حرکت دهد. رهبران رفرمیست تلاش خواهند کرد تا از طریق سازشکاری های نوکرمانه با مطالبات تأمین کنندگان سرمایه دار خود، به ویژه بانک ها، این خطر را دفع کنند. بالعکس، رهبران انقلابی، از سابوتاژ بانک ها به این نتیجه خواهند رسید که سلب مالکیت از بانک ها و استقرار یک بانک

بر چاپ دوّم "هجدهمین برومر لوئی بناپارت"، به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹)

در نوشته های مارکس و انگلس این اصطلاح به شکلی از حکومت در جامعه سرمایه داری داری اشاره دارد که در آن بخش اجرایی دولت، تحت حاکمیت یک نفر، بر همه بخش های دولت و بر جامعه قدرتی استبدادی و دیکتاتورمآبانه به دست می آورد. به همین جهت بناپارتیسم برای توصیف دولتی استفاده می شود که در شرایط نبود امنیت و با مداخله نظامی، پلیسی و بوروکراسی دولتی برای استقرار نظم، تشکیل می گردد، و فرآورده موقعیتی است که در آن طبقه حاکم در جامعه سرمایه داری دیگر قادر نیست حاکمیت خود را از طریق ابزارهای قانونمند و پارلمانی حفظ کند؛ اما در عین حال طبقه کارگر نیز قادر نیست پیشوایی خود را بر کرسی بنشانند.

(۲) تروتسکی در بخش ۸ از کتاب «برنامه انتقالی» (مبحث سلب مالکیت از گروه های مجزای سرمایه داران) می گوید:

«برنامه سوسیالیستی سلب مالکیت، یعنی سرنگون ساختن سیاسی بورژوازی و منهدم کردن سلطه اقتصادی آن، در دوران انتقالی، نباید به هیچ وجه مانع از این شود که در صورت مقتضی بودن شرایط، درخواست سلب مالکیت از چند شاخه اصلی صنعتی حیاتی برای موجودیت ملی و یا سلب مالکیت از طفیلی ترین بخش بورژوازی، پیش کشیده شود.»

گیرند. کدام یک از این امکانات پیروز خواهد شد؟ و در چه دوره ای از زمان؟ طبیعتاً پیش بینی این امر ناممکن است. این موضوع تماماً به مبارزه گرایش های مختلف در داخل طبقه کارگر، به تجربیات خود کارگران، و به موقعیت جهانی بستگی خواهد داشت. در هر مورد، استفاده از این شکل جدید فعالیت به نفع طبقه کارگر، و نه آریستوکراسی و بوروکراسی کارگری^(۵)، تنها یک شرط نیاز است: وجود یک حزب انقلابی مارکسیستی که همه اشکال فعالیت طبقه کارگر را به دقت مطالعه کند، هرگونه انحرافی را به نقد بکشد، کارگران را آموزش و سازمان دهد، از نفوذ در اتحادیه های کارگری برخوردار گردد، و نمایندگی انقلابی کارگران در صنعت ملی شده را تضمین نماید.

منبع:

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1938/xx/mexico.03.htm>

توضیحات مترجم:

(۱) لوئی بناپارت، سه سال پس از قدرت گیری، در تاریخ ۲ دسامبر ۱۸۵۱، به کودتایی بر ضد دولت خود دست زد و بدین ترتیب، یک دیکتاتوری نظامی جایگزین دولت سابق گشت. مارکس بلافاصله پس از این واقعه، جزوه مشهور «هجدهمین برومر لوئی بناپارت» را به نگارش درآورد تا در آن نشان دهد «... که چگونه مبارزه طبقاتی در فرانسه، شرایط و مناسباتی را به وجود می آورد که به یک شخصیت مضحک، امکان بازی نقش یک قهرمان را می دهد.» (پیشگفتار مارکس

(۵) عبارت آریستوکراسی یا اشرافیت کارگری (Labor Aristocracy) اصطلاحاً به آن قشر از کارگران در عمدتاً کشورهای پیشرفته سرمایه داری اطلاق می شود که از "مافوق سود (Super Profit)" یا سودهای بسیار کلان انحصاری (که به تعبیر لنین مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) (تطمیع می شوند و بدین ترتیب، چه به لحاظ سطح دستمزد و رفاه و چه سبک زندگی و ایدئولوژی، خرده بورژوا یا بورژوا می شوند.

فردریک انگلس، نخستین بار ایده "آریستوکراسی کارگری" را در تعدادی از نامه های خود به مارکس - از اواخر دهه ۱۸۵۰ تا اواخر دهه ۱۸۸۰ - مطرح نمود. در واقع انگلس با محافظه کاری رو به رشد در بخش های سازمان یافته طبقه کارگر بریتانیا دست به گریبان بود. او استدلال کرد که کارگران بریتانیا، که خود قادر به ایجاد اتحادیه و تضمین ثبات شغلی بوده اند - مانند کارگران ماهر در صنایع آهن، فولاد و ساخت ماشین آلات، و عمده کارگران کارخانجات نساجی - یک لایه یا قشر ممتاز و "بورژوا شده (Bourgeoisified)" از طبقه کارگر، یک "آریستوکراسی کارگری" را ایجاد کرده اند.

تسلط سرمایه بریتانیا بر اقتصاد جهانی - در واقع "انحصار" صنعتی و مالی آن - به کارفرمایان اصلی اجازه داد تا اقلیتی از کارگران را از دستمزدهای نسبتاً بالاتر و امنیت شغلی منتفع کنند. انگلس به این امتیازات نسبی، به خصوص در قیاس با توده کارگرانی که با

(۳) منیسترالیسم (Ministerialism): «وزارات گرایی»، یا «سوسیالیسم وزارتی» و نیز «میلرانیسم»؛ تاکتیک اپورتونیستی شرکت سوسیالیست ها در دولت های ارتجاعی بورژوایی. این اصطلاح در سال ۱۸۹۹ به مناسبت شرکت الکساندر میلران (Millerand)، سوسیالیست فرانسوی، در دولت بورژوایی والدگ-روسو، پدید آمد (برگرفته از توضیحات م. پورهرمزبان بر ترجمه کتاب «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم»)

(4) Accounting House

تروتسکی در بخش ۹ از کتاب برنامه انتقالی (مبحث سلب مالکیت از بانک های خصوصی و دولتی کردن سیستم اعتبارات) می نویسد:

«سلب مالکیت از بانک ها، هرگز به معنای مصادره سپرده های بانکی نیست. برعکس، بانک دولتی واحد قادر خواهد بود شرایطی به مراتب مناسب تر از بانک های خصوصی برای ودیعه گذاران کوچک ایجاد کند. به همین طریق، تنها بانک دولتی می تواند برای کشاورزان، کسبه و بازرگانان خرده پا شرایط مناسب، یعنی اعتبار ارزان، فراهم کند. اما بالاتر از همه، وضعی است که طبق آن کل اقتصاد - و بیش و پیش از همه چیز صنعت بزرگ و حمل و نقل - تحت رهبری یک هیأت مالی واحد، در خدمت منافع حیاتی کارگران و سایر زحمتکشان قرار خواهد گرفت. با وجود این، دولتی کردن بانک ها، تنها موقعی این نتایج مناسب را به بار خواهد آورد که قدرت دولت، خود، یکسره از دست استثمارگران درآید و در اختیار زحمتکشان قرار گیرد».

بدین ترتیب، لنین، شالوده اجتماعی آریستوکراسی کارگری را در "ما فوق سود"هایی می دید که از خلال سرمایه گذاری امپریالیستی در آن چه که امروز کشورهای "جهان سوم" یا "کشورهای جنوب" نامیده می شود، ایجاد شده بود. او در پیشگفتار خود به تاریخ ۶ ژوئیه ۱۹۲۰ بر کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» می نویسد:

«بدیهی است که با یک چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) می توان رهبران کارگران و اقشار فوقانی کارگران را که قشر آریستوکرات کارگری هستند، تطمیع نمود. و این سرمایه داران کشورهای "پیشرفته" هستند که آن ها را تطمیع می کنند و این عمل را به هزاران راه، مستقیم و غیر مستقیم، آشکار و پنهان، انجام می دهند».

لنین در ادامه می نویسد:

«این قشر کارگران بورژوا شده یا "آریستوکراسی کارگری" که از لحاظ شیوه زندگی، میزان دستمزد و به طور کلی جهان بینی خود کاملاً خرده بورژوا شده است، به عنوان مهم ترین تکیه گاه انترناسیونال دوم، و در دوره ما، تکیه گاه عمده اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی، خدمت می کند. آن ها گماشتگان واقعی بورژوازی در جنبش کارگری، و مباشرین کارگری طبقه سرمایه دار، مجریان واقعی فرمیسم و شووینیسم هستند».

درآمدهای پایین و در مشاغل بی ثبات به کار گرفته می شدند، به عنوان پایه مادی محافظه کاری در جنبش کارگری بریتانیا نگاه می کرد.

تئوری معاصر آریستوکراسی کارگری نیز ریشه در اثر لنین در مورد امپریالیسم و ظهور "سرمایه داری انحصاری" دارد. لنین هنگامی که مشاهده کرد رهبران بسیاری از احزاب سوسیالیستی اروپا در جنگ جهانی اول از دولت های سرمایه داری "خودشان" دفاع می کنند، بهت زده شد. پیروزی آن چه که او "اپورتونیسیم" خطاب می کرد (اصطلاح او برای فرمیسم)، لنین را کمی دچار سردرگمی نموده بود.

تا سال ۱۹۱۵، لنین کار بر روی توضیح خود پیرامون پیروزی اپورتونیسیم در جنبش های سوسیالیستی و کارگری را آغاز کرده بود. او طی مقاله ای با عنوان "سقوط بین الملل دوم" چنین نوشت:

«دوره امپریالیسم، دوره ایست که در آن تقسیم جهان مابین ملت های "بزرگ" و صاحب امتیاز، که تمامی ملل دیگر تحت ستم آنان قرار دارند، تکمیل می شود. ته مانده های ثروت تاراج شده به دست [ملل] صاحب امتیاز از طریق این تعدی، به بخش های معین زیادی از خرده بورژوازی، و آریستوکراسی و بوروکراسی طبقه کارگر می رسد».

این بخش «نماینده اقلیت بسیار کوچکی از پرولتاریا و توده های کارگر است» که «پشتیبانی آن... از بورژوازی در مقابل توده های پرولتر» بنیان اجتماعی فرمیسم می باشد.

جمهوری خواهان، حاملان سلاح دورانداخته «دمکراتیک» بورژوازی باقی ماندند. این آقایان نمی توانستند به جبهه فاشیسم بگریزند، چرا که منابع نفوذ و درآمد آن ها از نهادهای دمکراسی بورژوایی سرچشمه می گیرد که برای کارکرد طبیعی خود، به وکلا، نمایندگان، ژورنالیست ها و به طور خلاصه قهرمانان دمکراتیک سرمایه داری نیاز دارند (یا در گذشته سنتاً داشتند!) برنامه «آزانی» و همکاران او، نوستالژی برای روزگاری است که سپری شده. این روی هم رفته ناکافی است.

جبهه خلق به عوام فریبی و توهمات پناه برد تا توده ها را پشت سر خود بکشاند. برای دوره ای معین، این امر موفقیت آمیز بود. توده هایی که تمامی موفقیت های گذشته انقلابی را تضمین کرده بودند، هنوز اعتقاد داشتند که انقلاب به نتیجه منطقه خود، یعنی واژگونی مناسبات مالکیت، اعطای زمین به دهقانان و انتقال کارخانه ها به دست کارگران، خواهد رسید. نیروی محرک انقلاب، مشخصاً به این امید توده ها برای آینده ای بهتر تفویض شد. اما جمهوری خواهان شریف هرچه در توان داشتن انجام دادند تا امیدهای دلگرم کننده توده های تحت ستم را لگدمال کنند، لکه دار سازند یا به راحتی به خاک و خون بکشند.

در نتیجه، ما طی دو سال گذشته شاهد رشد بی اعتمادی و نفرت از باندهای جمهوری خواه از سوی دهقانان و کارگران بوده است. یأس یا بی اعتنایی کسل کننده، به تدریج جای شور و شوق انقلابی و روحیه از خودگشتگی را گرفت. توده ها به کسانی که آن ها را فریب داده و لگدمال کرده بودند، پشت کردند. این دلیل اصلی شکست سربازان جمهوری خواه است. الهام-

تراژدی اسپانیا

لئون تروتسکی، ۳۰ ژانویه ۱۹۳۹

برگردان: آرام نوبخت

اکنون یکی از غم‌انگیزترین فصول تاریخ مدرن، در اسپانیا به فرجام خود می رسد. در جبهه فرانکو، نه ارتشی وفادار وجود دارد، و نه حمایت مردمی. تنها حرص و ولع طبقات مالکی وجود دارد که آماده اند سه چهارم جمعیت را در خون بغلتانند تا تنها حاکمیت خود را بر یک چهارم باقی مانده حفظ کنند. با این حال، این درنده خوبی آدم‌خوارانه برای به دست آوردن پیروزی بر پرولتاریای قهرمان اسپانیا، کافی نیست. فرانکو، به کمک از سوی جبهه مخالف در میدان نبرد نیاز داشت. و به این کمک هم دست یافت. مشاور ارشد او، استالین بود و هنوز نیز هست، یعنی گورکن حزب بلشویک و انقلاب پرولتری. سقوط پایتخت بزرگ پرولتری، بارسلونا، کیفری است برای کشتار خیزش پرولتاریای بارسلونا در مه ۱۹۳۷.

هرچند فرانکو بی اهمیت است، و هرچند باند ماجراجویان بی شرافت، بی وجدان و فاقد استعداد نظامی او مفلوک و درمانده است، اما برتری بزرگ فرانکو در این نهفته است که او یک برنامه روشن و معین دارد: حراست و تثبیت مالکیت سرمایه داری، حاکمیت استثمارگران و سلطه کلیسا، و بازگرداندن سلطنت.

طبقات دارا در تمامی کشورهای سرمایه داری - چه فاشیستی و چه دمکراتیک - در ماهیت امر اثبات کردند که در جبهه فرانکو هستند. بورژوازی اسپانیا کاملاً به سوی اردوگاه فرانکو رفته است. در رأس اردوگاه

مرگ کروپسکایا

لئون تروتسکی

کروپسکایا علاوه بر همسری لنین- امری که البته تصادفی نبود- در وقف خود برای آرمان، در انرژی و پاک‌منش، شخصیتی برجسته و بی شک زنی باهوش بود. ولی شگفت آور نیست که هرچند شانه به شانه لنین باقی ماند، اما تفکر سیاسی اش به تکامل مستقل دست نیافت. در موارد بسیار زیادی او فرصت آن را داشت که خود را به حقانیت [لنین] متقاعد سازد و این گونه بود که وی عادت کرد تا به شریک بزرگ و رهبر خود اعتماد یابد. پس از مرگ لنین، زندگی کروپسکایا چرخشی شدیداً تراژیک پیدا کرد. تو گویی او بهای شادمانی ای را می پرداخت که جزئی از زندگی او شده بود.

بیماری و مرگ لنین- که این هم تصادفی نبود- مقارن بود با نقطه عطف انقلاب و آغاز ترمیدور. کروپسکایا سردرگم شد. غریزه انقلابی او به ضدیت با روح انضباط او برخاست. تلاش کرد که با باند استالینیستی مقابله کند، و در سال ۱۹۲۶ خود را برای بازه ای کوتاه در صفوف اپوزیسیون یافت. او که از چشم‌انداز انشعاب وحشت کرده بود، کنار کشید. درحالی که اعتماد به نفس خود را باخته بود، بردباری خود را تماماً از دست داد، و باند حاکم هرچه در توان داشت به کار برد تا او را اخلاقاً خرد کند. در ظاهر امر، با احترام یا اندازه ای عزت با او رفتار می شود. اما در دستگاه حاکمیت، به طور سیستماتیک بی اعتبار، بدنام و مشمول هتک آبرو می شد، در همان حال که مضحک ترین و زمخت ترین شایعات در درون صفوف «سازمان جوانان کمونیست» علیه او گسترش می یافت.

بخش فریب و کشتار کارگران انقلابی در اسپانیا، استالین بود. شکست انقلاب اسپانیا، لکه ننگ پاک نشدنی بر باند سرتاپا کثیف کرملین است.

خرد شدن بارسلونا، ضربه وحشتناکی به پرولتاریای جهانی است، اما درس بزرگی هم دارد. مکانیسم جبهه خلق اسپانیا، به مثابه یک نظام سازمان‌یافته فریب و خیانت به توده های تحت ستم، به طور کامل افشا شده است. شعار «دفاع از دمکراسی» باری دیگر جوهره خیانت آمیز و هم‌زمان پوچی خود را آشکار کرده است. بورژوازی خواهان جاودانه ساختن حاکمیت استثمار خود است؛ کارگران، خواهان رهایی خود از استثمار. این ها وظایف واقعی طبقات بنیادی در جامعه کنونی است.

باند‌های مفلوک دلان خرده بورژوا، با از دست دادن اعتماد و کمک های بورژوازی، به جستجوی نجات گذشته، بدون اعطای هرگونه امتیاز به آینده، برآمدند. آن ها زیر برچسب جبهه خلق، یک شرکت سهامی راه انداختند. تحت رهبری استالین، وحشتناک ترین شکست را در زمانی که همه شرایط برای پیروزی دم دست بود، تضمین کرده اند.

پرولتاریای اسپانیا، ظرفیت خارق العاده برای ابتکار عمل و قهرمان گرایی انقلابی را به اثبات رساند. انقلاب از سوی «رهبران» کوچک، پست و کاملاً فاسد، به ویرانی کشانده شد. سقوط بارسلونا بیش از هر چیز سقوط انترناسیونال های دوم و سوم، و همین طور آنارشیزم را نشان می دهد که تامغزاستخوان گندیده اند.

کارگران، پیش به سوی یک مسیر جدید! پیش به سوی مسیر انقلاب سوسیالیستی جهانی!

یاگودا و بریا اقداماتی را برای تسریع مرگ کروپسکایا انجام داده اند.

ولی با یا بدون کمک پزشکان، رژیم‌ی که استالین برای او خلق کرده بود، بی‌تردید زندگی او را کوتاه کرد.

هیچ چیز تا این اندازه نمی‌تواند دور از ذهن ما باشد که نادرثا کونستانتی‌نویفا را به دلیل عدم قاطعیت کافی برای گسست آشکار از بوروکراسی مقصر بدانیم. اذهان سیاسی، با وجودی که به مراتب مستقل‌تر از ذهن او بودند، دستخوش نوسان شدند؛ تلاش کردند که با تاریخ قایم باشک بازی کنند- و نابود شدند.

کروپسکایا تا بالاترین حد از یک حس مسئولیت برخوردار بود. او شخصاً به اندازه کافی شهامت داشت. آن چه نداشت، شهامت ذهنی بود. با غمی ژرف، ما با شریک متعهد لنین، این انقلابی بی‌نقص و یکی از تراژیک‌ترین شخصیت‌های تاریخ انقلابی، بدرود می‌گوییم.

۴ مارس ۱۹۳۹

ل. ت

منبع:

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1939/03/krupskaya.htm>

ترجمه: کیوان نوفرستی

استالین همیشه در ترس از اعتراضی از سوی او زندگی می‌کرد. کروپسکایا بیش از حد می‌دانست. او تاریخ حزب را می‌دانست. او جایگاهی را که استالین در این تاریخ اشغال کرده بود، می‌دانست. تمام تاریخ‌نگاری جدیدی که به استالین جایگاهی درکنار لنین می‌بخشید، برای او چیزی غیر از انزجار و دشنام نمی‌توانست باشد. استالین از کروپسکایا وحشت داشت، درست همان طور که از گورکی می‌هراسید. حلقهٔ آهنین «گ. پ. او.» کروپسکایا را محاصره کرده بود؛ دوستان قدیم‌اش یک به یک ناپدید می‌شدند؛ آنانی که در مردن تعلق کردند، یا آشکارا یا پنهان به قتل رسیدند. هر قدمی که برمی‌داشت، نظارت می‌شد. مقالات او تنها پس از مذاکرات بی‌پایان، غیرقابل تحمل و تحقیرآمیز میان سانسورچی و نویسنده، در مطبوعات منتشر می‌گشت. او مجبور می‌شد که به حک و اصلاح در نوشته‌هایش تن در دهد؛ یا استالین را مورد تمجید قرار دهد یا از «گ. پ. او.» اعادهٔ حیثیت کند. روشن است که تعداد بسیاری از الحاقات زنده‌ای از این دست، بر خلاف میل کروپسکایا، و حتی بدون اطلاع او، اضافه شدند. چه راه چاره‌ای برای این زن بخت‌برگشته و له شده وجود داشت؟ او درحالی که تماماً منزوی شده بود، سنگی پروزن بر قلبش سنگینی می‌کرد، درحالی که نمی‌دانست چه کند و در رنج بیماری به سر می‌برد، زندگی طاقت‌فرسای خود را به دوش کشید.

ظاهراً استالین علاقهٔ خود را به نمایش دادگاه‌های مهیجی که پیش از این او را به عنوان کثیف‌ترین، جنایتکارترین و منفورترین شخصیت در تاریخ پیش روی تمامی جهان به خوبی افشار کرده است، از دست داده. با این وجود به هیچ روی دور از ذهن نیست که نوعی دادگاه جدید تشکیل شود، و در آن متهمان توضیح دهند که چگونه پزشکان کرم‌لین تحت رهبری

المللی کارگران و منافع جرگه حاکم کرملین است. کمینترن پس از اتمام نوسان ها و فریبکاری هایش، آشکارا وارد دوره طولانی تلاشی شده است. توقیف حزب کمونیست، فوری اعتبار این حزب را در چشم کارگران به عنوان مبارز آزارنده طبقه حاکم بازسازی می کند.

اما مشکل به همین جا ختم نمی شود. در رژیم بورژوازی، هرگونه توقیف حقوق سیاسی و آزادی، در نهایت ناگزیر بر طبقه کارگر به ویژه پیشرفته ترین عناصرش تحمیل می شود- مهم نیست در آغاز علیه چه کسی نشانه رفته باشد. این قانون تاریخ است. کارگران باید بیاموزند چگونه با داوری خود و نه با توصیه های پلیس، میان دوستان و دشمنان شان فرق بگذارند.

پیش‌بینی ایراد چشم و گوش بسته، مشکل نیست: «اما مگر دولت شوروی که خود شما در آن نقش داشتید، تمام احزاب سیاسی به جز بلشویک ها را قدغن اعلام نکرد؟» کاملاً درست است و تا امروز آماده ام مسئولیت این کنش ها را بپذیریم. اما نمی توان قوانین جنگ داخلی را با قوانین دوران آرامش، قوانین دیکتاتوری پرولتاریا را با قوانین دمکراسی بورژوایی یکی دانست.

اگر سیاست آبراهام لینکلن را تنها از منظر آزادی های مدنی در نظر بگیریم، پس این رئیس جمهور بزرگ خیلی هم دل‌پذیر به نظر نخواهد رسید. او در توجیه جریان می توانست بگوید مجبور بوده جنگ داخلی را برای پالودن دمکراسی برده داری به کار برد. جنگ داخلی، شرایط بحران حاد اجتماعی است. این یا آن دیکتاتوری به ناگزیر از شرایط جنگ داخلی برخوردار

چرا پذیرفتم در کمیته دایز حاضر شوم

لئون تروتسکی

ترجمه: رضا اسپیلی*

مقاله زیر در ۱۱ مارس ۱۹۳۹ نوشته شد و نخستین بار در شماره ۳۰ دسامبر ۱۹۳۹ در **سوشالیست اپیل** به چاپ رسید. کمیته دایز، کمیته داخلی فعالیت های ضد امریکایی به رهبری دمکرات تگزاسی، مارتین دایز بود؛ سلف کمیته مک کارتی.

چرا پذیرفتم در کمیته دایز حاضر شوم؟ طبیعتاً نه به خاطر کمک به درک اهداف سیاسی آقای دایز، به ویژه گذراندن قوانین فدرال علیه این یا آن «حزب» افراطی. به عنوان دشمن سازش ناپذیر فاشیسم و نه فقط فاشیسم، بلکه کمینترن کنونی، قاطعانه مخالف توقیف هر یک از این دو هستم.

غیرقانونی کردن گروه های فاشیستی، ناگزیر ویژگی موهوم دارد: چون واپس گرا هستند، می توانند به راحتی رنگ عوض کنند و خود را با هرگونه شکل سازمانی، سازگار؛ چرا که بخش های متنفذ طبقه حاکم و دستگاه دولتی با آن ها همدلی می کنند و این همدلی ها ناچار در زمان بحران های سیاسی افزایش می یابد.

در مورد کمینترن، توقیف تنها به این سازمان کاملاً منحرف و سازش پذیر کمک می کند. مشکل موقعیت کمینترن، نتیجه تناقض آشتی ناپذیر میان جنبش بین

باری دیگر دربارهٔ علل شکست در اسپانیا

لئون تروتسکی

۴ مارس ۱۹۳۹

برگردان: آرام نوبخت

ابداع کنندگان چتر

یک طنزنویس قدیمی فرانسوی یک بار در این باره نوشته بود که چگونه یک خرده بورژوا به اختراع چتر نائل شد. او که زیر باران در خیابان راه می رفت، به صرافت افتاد که چه قدر خوب می شد اگر خیابان ها با سقف پوشیده می شدند... اما این مانع گردش آزاد هوا می شد... تازه برای این که عابرین بتوانند آن را حرکت بدهند، به نوعی اهرم در دستشان هم نیاز بود، و الی آخر. نهایتاً مخترع ما فریاد زد «آه! خوب این که چتر هست». مخترعین چتر را این روزها در هر مرحله می توان در بین «چپ‌گرایان» دید!

چتر دیگری که به تازگی ابداع شده

در روزنامهٔ مکزیکی «ال پوپولار» که به خاطر ژرفای دانش، صداقت تفکر و خصلت انقلابی سیاست های خود شهرتی کم و بیش جهانی به دست آورده است، «گی-یرمو وگاس لئون» که روی هم رفته برای خوانندگان ما ناآشنا نیست، به دفاع از سیاست های «جبههٔ خلق» اسپانیا با کمک چتر جدیدی که به تازگی ابداع شده، می شتابد. به زعم او، جنگ در اسپانیا، همان طور که می بینید، نه جنگ برای سوسیالیسم که در عوض

خاست و اساساً به عنوان استثنایی بر قاعده، رژیم می موقت ظاهر خواهد شد.

درست است که دیکتاتوری در شوروی از بین نرفت، بلکه برعکس شکل توتالیتار مهبی یافت. این امر با این واقعیت توضیح داده می شود که از انقلاب، کاست ثروتمند جدیدی سر برون آورد که مگر با اقدامات جنگ داخلی مخفی قادر به ابقای رژیم اش نبود. دقیقاً بر سر همین مسأله بود که من با جرگهٔ حاکم کرملمین مخالف شدم. من شکست خوردم چون که طبقهٔ کارگر در نتیجهٔ شرایط داخلی و خارجی، در پاکسازی بوروکراسی خود، بسیار ضعیف عمل کرد. اما شک ندارم که طبقهٔ کارگر بالأخره این کار را انجام خواهد داد.

اما شرایط در شوروی سوسیالیستی هرچه باشد، طبقهٔ کارگر که در کشورهای سرمایه داری احساس برده بودن می کند، باید بر سر دفاع از آزادی [فعالیت] برای هرگونه گرایش سیاسی- حتی دشمنان سازش ناپذیرش- بایستد. به این دلیل است که کم‌ترین همدلی را با اهداف کمیتهٔ دایز احساس نمی کند.

* این ترجمه از کتاب «نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه های مدنی با فاشیسم در ایالات متحده» (لئون تروتسکی)، ترجمهٔ رضا اسپیلی، نشر دیگر (۱۳۸۷) گرفته شده است.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1939/03/dies.htm>

را به پس زمینه هل داده، به پایین کشیده و تنزل داده است. طبقات اصلی در جامعه کنونی - از جمله اسپانیا - بورژوازی و پرولتاریا هستند. خرده بورژوازی قادر نیست - در هر حال برای دوره ای طولانی - قدرت را نگه دارد؛ این قدرت یا باید در دست بورژوازی باشد یا در دست پرولتاریا. در اسپانیا، بورژوازی، از فرط نگرانی برای مالکیت خود، تمام و کمال به اردوگاه فاشیسم رفت. تنها طبقه ای که قادر است دست به مبارزه ای جدی علیه فاشیسم بزند، پرولتاریا است. این طبقه به تنهایی می تواند توده های تحت ستم، و مهم تر از همه دهقانان اسپانیا را صف آرایی کند. اما قدرت کارگران، تنها می تواند قدرتی سوسیالیستی باشد.

نمونه چین و روسیه

اما آقای لئون اعتراض می کند که هدف فوری، مبارزه علیه فاشیسم است. همه نیروهای ما باید روی این هدف فوری متمرکز شود، و غیره و غیره. البته، البته! اما استدعا می کنم به ما بگو که چرا در طول مبارزه علیه فاشیسم، زمین باید متعلق به زمین داران باشد و کارخانه ها متعلق به سرمایه دارانی که همگی در اردوگاه فرانکو هستند؟ شاید به این دلیل که دهقانان و کارگران برای تسخیر زمین و کارخانه ها «بالغ نشده اند»؟ اما آن ها بلوغ خود را با تسخیر زمین ها و کارخانه ها بنا به ابتکار عمل شان اثبات کردند. مرتجعینی که خود را جمهوری خواه می نامند، تحت رهبری استالینیست ها، قادر بودند که این جنبش نیرومند را زیر عنوان «ضدیت با فاشیسم» و در واقع به نفع مالکین بورژوا در هم بشکنند.

جنگ علیه فاشیسم است. در جنگ علیه فاشیسم، درگیر شدن در ماجراجویی هایی مانند اشغال کارخانه و زمین ها جایز نیست. تنها دوستان فاشیسم قادر به پیشنهاد چنین طرح هایی هستند و غیره و غیره.

رویدادهای تاریخی به روشنی هیچ تأثیری بر روی افرادی که در پادشاهی نسخه های ارزان قیمت روزنامه زندگی می کنند، ندارد.

آقای لئون آگاه نیست که همین چتر را منسویک ها و سوسیال رولوسیونرهای روس (حزب کرنسکی) در عملیات خود استفاده کردند. آن ها هرگز از تکرار این خسته نشدند که انقلاب روسیه، انقلابی «دمکراتیک» و نه سوسیالیستی بوده، و این که در جنگ با آلمان، که جمهوری دمکراتیک جوان را به مخاطره می انداخت، هر گونه تلاش برای درگیر شدن در چنین ماجراجویی هایی نظیر سلب مالکیت از ابزار تولید، در حکم کمک به «هوهن تسولرن»^(۱) است. و از آن جا که کم ارادل و اوباش در میان آن ها نبود، این را هم اظهار می داشتند که بلشویک ها همه این اقدامات مذکور را بنا به دلایلی رازآلود انجام دادند...

خصلت طبقاتی انقلاب

این که آیا یک انقلاب، «ضد فاشیستی» است یا پرولتری، بورژوایی است یا سوسیالیستی، نه با برجسب های سیاسی، که با ساختار طبقاتی یک ملت معین تعیین می شود. برای لئون، تغییر و تحولات جامعه از تقریباً اواسط قرن نوزدهم، بدون توجه سپری شده است. درحالی که این تغییر و تحولات در کشورهای سرمایه داری، بورژوازی خرد و میانی را رفته است، آن

هستند و نه به هیچ وجه برای چتر پارلمانی قدیمی «جبههٔ خلقی».

انتزاع توخالی از «ضد فاشیسم»

مفاهیم «ضد فاشیسم» و «ضد فاشیست» خیال و دروغ هستند. مارکسیست‌ها به هر پدیده‌ای از زاویهٔ طبقاتی وارد می‌شود. آزانیا تنها تا جایی «ضد فاشیست» است که فاشیسم مانع روشنفکران بورژوا از پیشبرد وظایف پارلمانی و دیگر وظایف شان شود. آزانیا که با ضرورت انتخاب میان فاشیسم و انقلاب پرولتاری رو به رو شده، همواره نشان خواهد داد در جبههٔ فاشیست‌ها قرار می‌گیرد. کل سیاست او طی هفت سال انقلاب، این را به اثبات می‌رساند.

از سوی دیگر، شعار «علیه فاشیسم، برای دموکراسی!» نمی‌تواند میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفر از توده‌های مردم را جذب کند، چرا که طی دورهٔ جنگ هیچ نوع دموکراسی در اردوگاه جمهوری خواهان نبوده و نیست. هم در مورد فرانکو و هم آزانیا، ما شاهد دیکتاتوری نظامی، سانسور، بسیج اجباری، گرسنگی، خون و مرگ بوده ایم. شعار انتزاعی «برای دموکراسی!»، برای ژورنالیست‌های لیبرال کفایت می‌کند و نه برای کارگران و دهقانان تحت ستم. آن‌ها هیچ چیزی برای دفاع ندارند به جر بردگی و فقر. آن‌ها کل نیروهای خود را تنها زمانی به سوی خرد کردن فاشیسم هدایت خواهند کرد که قادر به تحقق شرایط جدید و بهتری برای بقای خود باشند. در نتیجه، مبارزهٔ پرولتاریا و فقیرترین دهقانان علیه فاشیسم در مفهوم اجتماعی آن، نه تدافعی بلکه تنها تهاجمی می‌تواند باشد. به همین

اجازه دهید مثال دیگری بزنم. در حال حاضر چین درگیر جنگ علیه ژاپن است، جنگی عادلانه و تدافعی در برابر چپاول‌گران و ستم‌گران. حکومت چیانگ کای شک، به کمک حکومت استالین، با بهانه کردن این جنگ، کل مبارزهٔ انقلابی و مهم‌تر از همه مبارزهٔ دهقانان برای زمین را خرد کرده است. استثمارگران و استالینیست‌ها می‌گویند: «اکنون زمان حلّ مسألهٔ ارضی نیست. اکنون مسألهٔ مبارزهٔ مشترک علیه میکادو^(۳) در میان است». این واضح است که اگر دهقانان چین مشخصاً در حال حاضر مالک زمین بودند، با چنگ و دندان از آن در برابر امپریالیست‌های ژاپن دفاع می‌کردند. ما باید باری دیگر به یاد آوریم که اگر انقلاب اکتبر قادر به پیروزی در جنگی سه ساله در برابر دشمنانی بی‌شمار از جمله نیروهای تجسسی قدرترین قدرت‌های امپریالیستی شد، تنها به این خاطر بود که این پیروزی بیش از هر چیز با این واقعیت تضمین شد که در طول جنگ، دهقانان مالک زمین شده و کارگران، کارخانجات را در دست گرفته بودند. این فقط ترکیب سرنگونی سوسیالیستی با جنگ داخلی بود که انقلاب روسیه را تسخیرناپذیر ساخت.

آقایانی نظیر لئون، خصلت انقلاب را با نامی که لیبرال‌های بورژوا به آن داده اند تعیین می‌کنند و نه با چگونگی تجلی آن در مبارزهٔ طبقاتی عینی و چگونگی درک توده‌های انقلابی از آن-حتی اگر به طور روشن قابل فهم نباشد. اما ما به انقلاب اسپانیا نه از چشمان «آزانیا»ی لیبرال و بی‌فرهنگ، که از چشمان کارگران بارسلونا و آستوریاس و دهقانان سویا نگاه می‌کنیم که مشغول نبرد برای کارخانجات، زمین‌ها و آینده‌ای بهتر

گرفتن مقام های وزارت و صدارت و غیره دعوت می کند. مسأله تا حدودی متفاوت است؛ یعنی به مراتب پیچیده تر، دشوارتر و خطرناک تر است. اپورتونیست ها، خرفت های مرتجع، و بزدل های خرده بورژوا هرگر وضعیتی را که سرنگونی سوسیالیستی را در دستور کار قرار می دهد، در نظر نگرفته اند و نخواهند گرفت. برای این کار، باید یک مارکسیست انقلابی، یک بلشویک بود؛ برای این کار، باید بتوان از افکار عمومی خرده بورژوازی «تحصیل کرده» که تنها ترس های خودخواهانه طبقاتی سرمایه داری را بازتاب می دهد، منزجر بود.

پرولتاریا به اندازه کافی نیرومند بود

رهبران CNT و FAI خود پس از خیزش مه ۱۹۳۷ اعلام کردند: «اگر مایل بودیم، می توانستیم قدرت را هر لحظه تسخیر کنیم، چون تمامی نیروها در جبهه ما بودند، اما ما خواهان هیچ نوع دیکتاتوری نبودیم» و غیره و غیره. این که خدمتگزاران آنارشیست بورژوازی چه چیزی می خواستند یا نمی خواستند، در بلند مدت یک موضوع فرعی است. با این حال آنان اعتراف کردند که پرولتاریای شورشی اسپانیا، به اندازه کافی نیرومند بود که قدرت را تسخیر کند. اگر یک رهبری انقلابی و نه خائن داشت، سازوبرگ دولتی کل «آزانی»ها را تسویه کرده بود، قدرت شوراها را نهادینه می کرد و زمین ها را به دهقانان و کارخانجات را به کارگران داده بود- و انقلاب اسپانیا می توانست به انقلابی سوسیالیستی و مغلوب ناشدنی تبدیل شود.

اما هیچ حزب انقلابی در اسپانیا نبود، و از آن جا که در عوض انبوهی از مرتجعین بودند که خود را سوسیالیست

خاطر است که وقتی لئون با پیروی از بی‌فرهنگان «مقتدر»تر به ما درس می دهد که مارکسیسم تخیل را رد می کند و ایده انقلاب سوسیالیستی در طول جنگ علیه فاشیسم تخیلی است، تیر خود را بسیار دورتر از هدف می زند. در واقع بدترین و ارتجاعی ترین شکل تخیل‌گرایی، این ایده است که مبارزه علیه فاشیسم، بدون سرنگونی اقتصاد سرمایه داری ممکن است.

پیروزی ممکن بود

آن چه حقیقتاً حیرت آور به نظر می رسد، جهل و نادانی کامل این افراد است. آن ها ادبیاتی جهانی که با مارکس و انگلس آغاز شده و در آن مفهوم انقلاب دمکراتیک و مکانیسم طبقاتی درونی آن مورد تحلیل واقع شده، هیچ پیوندی ندارند. واضح است که آن ها هرگز نه اسناد پایه ای چهار کنگره نخست انترناسیونال کمونیست را خوانده اند و نه پژوهش های تئوریک انترناسیونال چهارم را؛ این اسناد و پژوهش ها حتی به یک کودک هم اثبات می کند، توضیح می دهد و او را قادر به هضم این واقعیت می کند که مبارزه علیه فاشیسم در شرایط کنونی غیرقابل تصور است، مگر به وسیله روش های مبارزه طبقاتی پرولتری برای قدرت.

این حضرات تاریخ را به گونه ای تصویر می کنند که گویا تاریخ شرایط را با موشکافی برای انقلاب سوسیالیستی آماده می کند، نقش ها را تقسیم می کند، و با حروف بزرگ روی طاق پیروزی می نویسد: «در ورودی به انقلاب سوسیالیستی»، پیروزی را تضمین می کند و سپس مؤدبانه رهبران محترم را به

پروس، آلمان و رومانی بودند. اصل و منشأ این خاندان به قرن ۱۱ میلادی در شهر هشینگن واقع در شوآبن باز می‌گردد. این خاندان به دو شاخه تقسیم می‌شد. نخست شاخه شوآبن‌های کاتولیک و دوم شاخه فرانکنی‌های پروتستان. شعبه شوآبن تا زمان انقلابات ۱۸۴۸ میلادی در هشینگن حکومت کردند. شعبه فرانکنی موفق‌تر بود: اعضای این شعبه در ۱۴۱۵ میلادی به حکام براندنبورگ و در ۱۵۲۳ نیز به دوک‌های پروس تبدیل شدند. پس از اتحاد سرزمین‌های براندنبورگ-پروس، پادشاهی پروس در ۱۷۰۱ میلادی به وجود آمد که به دنبال آن، عامل مهمی برای یگانگی آلمان در قرن نوزدهم و تشکیل امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ میلادی گردید. سرانجام به دنبال شکست آلمان در جنگ جهانی اول و انقلاب آلمان در ۱۹۱۹ میلادی، حاکمیت خاندان هوهن‌تسولرن بر این کشور به پایان رسید و جمهوری وایمار جای آن‌ها را گرفت. باقی خاندان هوهن‌تسولرن تا سال ۱۹۴۷ میلادی در کشور رومانی به سلطنت خویش ادامه دادند.

(۲) امپراتور ژاپن

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1939/03/spain02.htm>

و آنارشیست تصور می‌کردند، آن‌ها با برچسب «جبههٔ خلقی» توانستند انقلاب سوسیالیستی را خفه و پیروزی فرانکو را تضمین کنند.

توجیه شکست با صرفاً اشاره به مداخلهٔ نظامی فاشیست‌های ایتالیایی و نازی‌های آلمان و رفتار خائنانهٔ «دمکراسی‌های» بریتانیا و فرانسه، مضحک است. ارتجاع همواره دخالت خواهد کرد؛ هر زمان که بتواند. «دمکراسی» امپریالیستی همواره خیانت خواهد کرد. پس لابد این به آن معناست که پیروزی پرولتاریا در کل ناممکن است! اما پیروزی خود فاشیسم در اسپانیا و آلمان چه طور؟ در آن جا که مداخله ای نیست. در عوض ما در آن جا پرولتاریایی نیرومند و یک حزب سوسیالیستی بسیار بزرگ داشتیم، و در مورد آلمان، یک حزب کمونیست بزرگ. پس چرا در آن جا پیروزی بر فاشیسم وجود نداشت؟ دقیقاً به این دلیل که احزاب اصلی تلاش کردند مسأله را در هر دوی این کشورها به مبارزه «علیه فاشیسم» تقلیل دهند، درحالی که تنها یک انقلاب سوسیالیستی می‌تواند فاشیسم را شکست دهد.

انقلاب اسپانیا، عالی‌ترین مدرسه بود. کوچک‌ترین سطحی‌نگری در ارتباط با درس‌های پُر بهای آن جایز نیست. مرگ بر شارلاتانیسم، لفاظی، جهالت خودپسندانه و انگلی بودن روشنفکرانه! ما باید با جدیت و صداقت مطالعه کنیم و برای آینده آماده شویم.

توضیحات:

(۱) خاندان هوهن‌تسولرن (Hohenzollern) دودمانی اشرافی مربوط به امرای انتخاباتی، شاهان و امپراتوران

دنبال می کند و نشان می دهد که چگونه تئوری «سوسیالیسم در یک کشور»، به واقع یک ارتجاع بوروکراتیک علیه انقلاب اکتبر بود.

انقلاب ۱۹۰۵، نه فقط به «تمرین نهایی» برای انقلاب ۱۹۱۷، که به آزمایشگاهی بدل شد که از دل آن تمامی گروه‌بندی‌های اصلی تفکر سیاسی روسیه پدیدار گشت و همه گرایش‌ها و سایه روشن‌های درون مارکسیسم روسی، شکل گرفت یا طرح‌ریزی شد. در مرکز مجادلات و اختلافات، طبیعتاً مسأله خصلت تاریخی انقلاب روسیه و مسیر آتی انکشاف آن جای می گرفت. این جنگ بینش‌ها و پیش‌بینی‌ها به خودی خود مستقیماً به بیوگرافی استالین، که هیچ نقش مستقلی در آن ایفا نکرد، مربوط نمی شود. همان چند مقاله معدود تبلیغی که وی پیرامون این موضوع نوشت، فاقد کم‌ترین جاذبه تئوریک است. شمار زیادی از بلشویک‌های اهل قلم، همان ایده‌ها را، منتها با توانایی به مراتب بیشتری، ترویج کردند. شرح و توضیح انتقادی بینش انقلابی بلشویسم می بایست بنا به ماهیت خود وارد یک بیوگرافی از لنین بشود. با این حال، تئوری‌ها سرنوشت خود را دارند، اگر در دوره نخستین انقلاب و از آن پس تا ۱۹۲۳، یعنی زمانی که آموزه‌های انقلابی شکافته و درک شد، استالین هیچ موضع مستقلی نداشت، پس در آن صورت از ۱۹۲۴ به بعد وضعیت به سرعت تغییر می کند؛ در این جا برهه ارتجاع بوروکراتیک و بازنگری اساسی گذشته آغاز می شود. فیلم انقلاب، به عقب زده می شود. آموزه‌های کهنه، مشمول ارزیابی‌های جدید یا تفسیرهای جدید می شود. در نگاه اول، جای تعجب

سه بینش از انقلاب روسیه

اوت ۱۹۳۹



لئون تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

این اثر که به عنوان ضمیمه ای بر طرح تروتسکی برای بیوگرافی لنین به رشته تحریر در آمد و در بیوگرافی ناتمام استالین به قلم او نیز گنجانده شد، چشم‌اندازهای انقلاب روسیه را از دیدگاه پلخائف، لنین و خود تروتسکی مقایسه می کند. تروتسکی خطوط کلی مواضع این سه را ترسیم می کند: منشویک‌ها «مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوازی به بلوغ رسیده است»؛ تئوری لنین تا پیش از ۱۹۱۷ مبنی بر «دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» (که لنین با نوشتن «تزه‌های آوریل» در سال ۱۹۱۷، آن را به کناری نهاد)؛ و تئوری «انقلاب مداوم» خود وی، به عنوان «گناه اصلی تروتسکیسم». تروتسکی ردّ رویکرد استالین نسبت به بحث‌های مطرح شده را

سوسیالیسم مشخصاً در روسیه مشمول ژرف ترین تحلیل های تئوریک شد.

دمکرات های ایده آلیست-اساساً نارودنیک ها- به شکل موهومی از به رسمیت شناختن انقلاب پیش رو به عنوان یک انقلاب بورژوایی سر باز زدند. آن ها به این انقلاب برچسب «دمکراتیک» زدند تا به واسطه یک فرمول سیاسی خنثی، محتوای اجتماعی آن را پنهان سازند- آن هم نه تنها از دیگران، که همین طور از خودشان.

اما پلخانف، بنیان گذار مارکسیسم روسی، در مبارزه علیه نارودنیکسم، از اوایل دهه هشتاد قرن اخیر دریافت که روسیه هیچ دلیلی برای انتظار یک مسیر ممتاز انکشاف ندارد، بلکه مانند دیگر ملل «بلاد کفر» باید از برزخ سرمایه داری عبور کند و دقیقاً در امتداد این مسیر به آزادی سیاسی ضروری برای مبارزه بیشتر پرولتاریا در راستای سوسیالیسم، دست بیابد. پلخانف نه فقط انقلاب بورژوایی را به عنوان یک وظیفه از انقلاب سوسیالیستی که به آینده ای نامعلوم موقوف کرده بود، جدا نمود؛ بلکه برای هر یک از این دو، ترکیب کاملاً متفاوتی از نیروها را ترسیم کرد. آزادی سیاسی قرار بود به وسیله پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی لیبرال متحقق شود؛ پس از چند دهه و در سطح بالاتری از انکشاف سرمایه داری، پرولتاریا سپس به انقلاب سوسیالیستی در مبارزه ای مستقیم علیه بورژوازی دست می زد.

«برای روشنفکران روسیه، همیشه به نظر می رسد که به رسمیت شناختن انقلاب ما به عنوان انقلاب بورژوایی، به معنای تغییر رنگ دادن، تنزل دادن و بی-

ندارد که مفهوم «انقلاب مداوم»، به عنوان سرمنشأ تمامی خطاهای فاحش «تروتسکیسم»، در کانون توجه قرار دارد. از این پس تا سال ها، نقد این بینش، محتوای اصلی اثر «تئوریک»- با کمال عذرخواهی- استالین و شرکای او را شکل می دهد. شاید بتوان گفت که کل استالینیسم، در سطح تئوریک، از درون نقد به تئوری انقلاب مداومی که در سال ۱۹۰۵ فرموله شد، بیرون آمد. توضیح و تشریح این تئوری تا همین حد، که در تمایز با تئوری های منشویک ها و بلشویک ها قرار دارد، نمی تواند وارد این کتاب نشود، حتی اگر در قالب یک ضمیمه باشد.

انکشاف مرکب در روسیه

پیش از هر چیز، خصلت انکشاف و توسعه روسیه با عقب ماندگی آن شناخته می شود. با این حال عقب-ماندگی تاریخی به معنای بازتولید ساده انکشاف کشورهای پیشرفته با صرفاً یک یا دو قرن تأخیر نیست. بلکه این امر یک فرماسیون اجتماعی «مرکب» و تماماً جدید را به وجود می آورد که در آن آخرین دستاوردهای فنی و ساختاری سرمایه داری، در درون مناسب بربریت فئودالی یا شبه فئودالی ریشه می دهند، این مناسبات را دگرگون و تحت سلطه درمی آوردند و رابطه متقابل منحصر به فردی را میان طبقات خلق می کنند. روسیه دقیقاً به دلیل تأخیر تاریخی خود، تنها کشور اروپایی از آب درآمد که در آن مارکسیسم به عنوان یک آموزه و سوسیال دمکراسی به عنوان یک حزب، حتی پیش از انقلاب بورژوا دمکراتیک به تکامل نیرومند دست یافتند. این طبیعی است که مشکل همبستگی میان مبارزه برای دمکراسی و مبارزه برای

او در ژانویه ۱۹۰۵ نوشت: «مجلس مؤسسان منتخب بر اساس حق رأی همگانی برابر، مستقیم و مخفی؛ این همان چیزی است که باید اکنون برایش بجنگیم! این مجلس به ما جمهوری دمکراتیک را خواهد بخشید، که ما برای مبارزه خود در راستای سوسیالیسم فوراً به آن نیاز داریم»

جمهوری بورژوایی، به عنوان قلمروی برای مبارزه طبقاتی طولانی در راستای هدف سوسیالیسم؛ چنین است چشم انداز.

در سال ۱۹۰۷، یعنی پس از مباحثات بی‌شمار در مطبوعات پترزبورگ و خارج از کشور و پس از یک آزمون جدی از پیش‌بینی‌های تئوریک در بوتۀ تجربیات نخستین انقلاب، استالین نوشت:

«این که انقلاب ما بورژوایی است، باید با نابودی نظام فئودالی و نه نظام سرمایه داری به فرجام برسد، این که تنها با جمهوری دمکراتیک می‌تواند به کمال برسد، به نظر می‌رسد همه و همه در حزب ما مورد توافق است.»

استالین به جای این که بگوید انقلاب با چه چیزی آغاز می‌شود، گفت که به چه چیزی ختم می‌شود؛ او از پیش و کاملاً به صراحت انقلاب را محدود به «فقط جمهوری بورژوایی» کرد. جستجو در نوشته‌های او برای حتی یک نشانه از هرگونه چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در پیوند با براندازی دمکراتیک، عبث خواهد بود. حتی از آغاز انقلاب فوریه در سال ۱۹۱۷ تا رسیدن لنین به پترزبورگ، این موضع استالین هم‌چنان به قوت خود باقی ماند.

مقدار کردن آن است... از نظر پرولتاریا، مبارزه برای آزادی سیاسی و برای جمهوری دمکراتیک در جامعه بورژوایی، صرفاً یک مرحله ضروری در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی است.»

او در سال ۱۹۰۵ نوشت: «مارکسیست‌ها مطلقاً معتقد به خصلت بورژوایی انقلاب هستند. به چه معنا؟ این بدان معناست که آن دسته از دگرگونی‌های دمکراتیک که برای روسیه واجب شده‌اند، خود به خود دال بر تضعیف سرمایه داری، تضعیف حاکمیت بورژوایی نیستند، بلکه برعکس بستر را برای نخستین بار و به طور واقعی، برای انکشاف وسیع و سریع، برای انکشاف اروپایی و نه آسیایی سرمایه داری مهیا می‌کنند. آن‌ها برای نخستین بار حاکمیت بورژوازی را به مثابه یک طبقه ممکن خواهند ساخت.»

او تأکید داشت که «ما نمی‌توانیم از چارچوب بورژوا دمکراتیک انقلاب روسیه جهش کنیم»، «بلکه می‌توانیم این چارچوب را تا درجه‌ای عظیم بسط دهیم.»

یعنی ما می‌توانیم در درون جامعه بورژوایی شرایط به مراتب مساعدتری را برای مبارزه آتی پرولتاریا ایجاد کنیم. در این محدوده، لنین از پلخائف پیروی کرد. خصلت بورژوایی انقلاب، به نقطه عزیمت هر دو جناح سوسیال دمکراسی روس بدل شد.

کاملاً طبیعی است که تحت این شرایط، گوبا (استالین) در تبلیغات خود فراتر از فرمول‌هایی عمومی که فصل مشترک بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود، نمی‌رفت.

طبقه خرده بورژوا می نگریست؛ و برنامه ارضی دهقانان را به عنوان برنامه پیشرفت بورژوازی. او در کنگره وحدت پافشاری کرد که «ملی‌سازی، یک ابزار بورژوایی است که به انکشاف سرمایه داری انگیزه خواهد داد؛ مبارزه طبقاتی را تشدید خواهد کرد؛ جنبش ارضی را تقویت می کند؛ موجب سرریز سرمایه به بخش کشاورزی می شود، قیمت غلات را پایین می آورد». با وجود خصلت بی تردید بورژوایی انقلاب ارضی، بورژوازی روسیه با سلب مالکیت از املاک خصوصی هم‌چنان خصومت می ورزد و درست به همین دلیل به سوی مصالحه با سلطنت مطلقه بر مبنای قانون اساسی با الگوی پروس حرکت می کند. در برابر ایده پلخانف مبنی بر اتحاد میان پرولتاریا و بورژوازی لیبرال، لنین ایده اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان را قرار داد. او اعلام کرد که وظیفه همکاری انقلابی این دو طبقه، استقرار یک «دیکتاتوری دمکراتیک»، به عنوان تنها ابزار پاک-سازی رادیکال روسیه از زباله های فئودالی، ایجاد سیستم آزاد کشاورزان و پاک کردن مسیر برای انکشاف سرمایه داری با الگوی امریکایی و نه پروسی است.

او نوشت که پیروزی انقلاب، می تواند «تنها با یک دیکتاتوری» به کمال برسد، «چرا که انجام دگرگونی هایی که پرولتاریا و دهقانان فوراً نیاز دارند، مقاومت مستأصل زمین داران، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم را دربرخواهد داشت. بدون دیکتاتوری، درهم شکستن مقاومت و دفع کردن تلاش های ضد انقلابی، ناممکن خواهد بود. اما این البته نه یک دیکتاتوری سوسیالیستی، که یک دیکتاتوری دمکراتیک خواهد بود. و این (بدون یک سلسله مراحل گذار تحولات انقلابی)

برای پلخانف، آکسلرود و رهبران منشویسم به طور اعم، توصیف جامعه شناسانه خصلت انقلاب به عنوان یک انقلاب بورژوایی، از لحاظ سیاسی ارزشمند بود، چرا که بیش از هر چیز از پیش مانع تحریک بورژوازی با شیخ سوسیالیسم، و «رم دادن» بورژوازی به اردوگاه ارتجاع می شد. تاکتیسین ارشد منشویسم، آکسلرود، در کنگره وحدت گفت که «مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوایی نُضج یافته است» و «در مواجهه با محرومیت همگانی از حقوق سیاسی در کشور ما، حتی نمی تواند صحبتی از نبرد مستقیم میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی برای قدرت سیاسی وجود داشته باشد... پرولتاریا درحال مبارزه برای شرایط انکشاف بورژوایی است. شرایط عینی تاریخی، همکاری ناگزیر با بورژوازی را در مبارزه علیه دشمن مشترک به سرنوشت پرولتاریای ما تبدیل می کند». محتوای انقلاب روسیه از این رو از پیش به دگرگونی هایی محدود می شد که با منافع و دیدگاه های بورژوازی لیبرال سازگار است.

دقیقاً در این نقطه است که مخالفت بنیادی میان دو جناح آغاز می شود. بلشویسم مطلقاً از پذیرش این که بورژوازی روسیه قادر به رهبری انقلاب خود تا به آخر است، امتناع می کرد. لنین با نیرو و انسجام بیکران و عظیم تری نسبت به پلخانف، مسأله ارضی را به عنوان مشکل مرکزی براندازی دمکراتیک در روسیه مطرح کرد. او تکرار کرد: «معمای انقلاب روسیه، مسأله ارضی (زمین) است. فرجام شکست یا پیروزی انقلاب باید ... بر محاسبه وضعیت توده ها در مبارزه برای زمین متکی شود». لنین همراه با پلخانف، دهقانان را به عنوان یک

«چه برنامه ای درحال بحث است؟ برنامه ارضی. چه کسی قرار است تحت این برنامه قدرت را بگیرد؟ دهقانان انقلابی. آیا لنین دارد قدرت پرولتری را با این دهقانان خلط می کند؟ نه. او به خودش می گوید: لنین بین قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و قدرت بورژوا دمکراتیک دهقانان به دقت فرق می گذارد». او با تعجب دوباره می گوید: «اما چه طور یک انقلاب دهقانی پیروزمند بدون تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی ممکن است؟» در این فرمول جدلی، لنین با شفافیت خاص، آسیب پذیری موضع خود را آشکار می کند.

دهقانان بر سطح کشوری پهناور پراکنده شده اند که نقاط کلیدی اتصال آن ها، شهرها هستند. دهقانان خود عاجز از حتی فرموله کردن منافعشان هستند، تا جایی که در هر ناحیه، این منافع به شکل های مختلف ظاهر می شوند. پیوند اقتصادی میان ایالات، به وسیله بازار ایجاد می شود و راه آهن؛ اما هم بازار و هم راه آهن، در دست شهرها هستند. دهقانان در جستجوی رهایی خود از محدودیت های روستا و تعمیم منافع خود، ناگزیر به وابستگی سیاسی به شهر کشیده می شوند. نهایتاً، دهقانان در مناسبت اجتماعی خود هم ناهمگون هستند: قشر کولاک طبیعتاً در جستجوی آن است که این مناسبات را به سوی اتحاد با بورژوازی شهری حرکت دهد، درحالی که قشر دیگر روستا، به جانب کارگران شهری می آید. تحت چنین شرایطی، دهقانان به معنای واقعی کلمه، کاملاً ناتوان از تسخیر قدرت هستند.

در چین باستان، انقلاب ها، دهقانان را به قدرت رساندند، یا به طور دقیق تر باید گفت رهبران نظامی

بنیان های سرمایه داری را دست ناخورده باقی خواهد گذاشت؛ در بهترین حالت قادر به تحقق بازتقسیم رادیکال املاک به نفع دهقانان، معرفی دمکراتیسم منسجم و کامل تا زمان شکل گیری جمهوری، ریشه کن کردن خصوصیات آسیایی و فئودالی نه فقط از زندگی روزمره روستا که همین طور از کارخانه، آغاز یک بهبود جدی در شرایط کارگران و افزایش استانداردهای زندگی و نهایتاً گسترش شعله های انقلاب به اروپا خواهد بود».

آسیب پذیری موضع لنین

بینش لنین، تاجایی که نه از اصلاحات قانون اساسی، بلکه از سرنگونی ارضی به عنوان وظیفه محوری انقلاب حرکت می کرد و تنها ترکیب واقع گرایانه از نیروهای اجتماعی را برای پیشبرد آن انتخاب می نمود، معرف یک گام عظیم به جلو بود. با این حال حلقه ضعیف برداشت لنین، ایده «دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بود که در تناقضی درونی قرار داشت. لنین خود زمانی بر محدودیت بنیادی این «دیکتاتوری» صخه گذاشت که آن را صراحتاً بورژوازی خواند. مقصود او این بود که پرولتاریا به خاطر حفظ اتحاد خود با دهقانان، در انقلاب پیش رو مجبور خواهد بود از طرح مستقیم وظایف سوسیالیستی صرف نظر کند. اما این به معنای چشم پوشی پرولتاریا از دیکتاتوری خود می بود. در نتیجه جان کلام موضوع، دیکتاتوری دهقانان را دربرمی گرفت، حتی اگر با مشارکت کارگران باشد. در موارد مشخص لنین درست همین را گفت. به عنوان مثال، در کنفرانس استکهلم، لنین در رد نظر پلخانف که علیه «اتوپیا»ی تسخیر قدرت موضع گرفت، گفت:

بست: هر زمان که پرولتاریا به عنوان یک نیروی مستقل جلو می آید، بورژوازی به سوی اردوگاه ضد انقلاب تغییر جهت می دهد. هرچه مبارزه توده ای متهورانه تر باشد، انحطاط ارتجاعی لیبرالیسم سریع تر است. هیچ کسی تاکنون ابزاری برای فلج ساختن تأثیرات قانون مبارزه طبقاتی اختراع نکرده است.

پلخانف طی سال های نخستین انقلاب، تکرار کرد: «ما باید حمایت احزاب غیرپرولتاری را گرامی بداریم و آن ها را با اقدامات نسنجیده از سوی خود دفع نکنیم». فیلسوف مارکسیسم، با موعظه های خسته کننده و یکنواخت خود نشان می داد که دینامیسم زنده جامعه برای او دست یافتنی نیست. «نسنجیدگی» می تواند یک فرد روشنفکر حساس را دفع کند. طبقات و احزاب به واسطه منافع اجتماعی مورد حمله قرار می گیرند یا دفع می شوند. لنین به پلخانف پاسخ داد: «با قطعیت می توان گفت که لیبرال ها و زمین داران میلیون ها "اقدام نسنجیده" به شما خواهند بخشید، و نه فراخوانی برای مصادره زمین». و نه فقط زمین داران. اقشار بالای بورژوازی بر مبنای یگانگی منافع مالکیت، و کم تر با نظام بانک ها، پیوند تنگاتنگی با زمین داران دارند. اقشار بالای خرده بورژوازی و روشنفکران به لحاظ مادی و اخلاقی به مالکین بزرگ و متوسط وابسته هستند- آن ها همگی از جنبش توده ای مستقل در هراسند. در این میان، به منظور سرنگونی تزاریسیم، ضروری بود که ده ها و ده ها میلیون نفر از ستم دیدگان را به یک یورش انقلابی قهرمانانه، از خود گذشته و نامحدود تهییج کرد که هیچ چیزی را به حالت تعویق در نمی آورد. توده ها تنها زیر پرچم منافع خود و در نتیجه با روح تخصم

خیزش های دهقانی را در قدرت قرار دادند. این امر هر بار به بازتقسیم زمین و استقرار یک سلطنت جدید «دهقانی» می انجامید، که از این جا به بعد، با انباشت جدید ربا و مجدداً خیزشی جدید، تاریخ دوباره از ابتدا آغاز می شد. مادام که انقلاب خصلت دهقانی محض خود را حفظ کند، جامعه قادر نیست از این حلقه ناامید و شوم بیرون بیاید. این، مبنای تاریخ آسیای باستان، از جمله تاریخ روسیه آسیایی است. در اروپا از اواخر قرون وسطی، هر خیزش پیرومند دهقانی، نه یک حکومت دهقانی که یک حزب شهری چپ گرا را به قدرت رساند. به بیان دقیق تر، یک خیزش دهقانی به نسبت میزان موفقیت آن در تقویت موضع بخش انقلابی جمعیت شهری، پیرومند بود. در روسیه بورژوازی قرن بیستم، حتی صحبت از تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی هم نمی توانست وجود داشته باشد.

رویکرد نسبت به لیبرالیسم

رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال، همان طور که گفته شد، معیار و سنگ محک تمایزات میان انقلابیون و اپورتونیست ها در صفوف سوسیال دمکرات ها بود. انقلاب روسیه تا چه حد می توانست پیش رود؟ حکومت موقت انقلابی آتی چه خصلتی خواهد داشت؟ چه وظایفی پیش روی آن قرار خواهد گرفت؟ و به چه ترتیبی؟ این پرسش ها با تمام اهمیت خود، تنها بر مبنای خصلت بنیادی سیاست پرولتاریا می توانست به درستی مطرح شود، و خصلت این سیاست در عوض بیش از هر چیز با رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال تعیین می شد. پلخانف آشکارا و با سماجت چشم خود را به روی فرجام بنیادی تاریخ سیاسی قرن نوزدهم می

خود را هر چه بیش‌تر و بیش‌تر در برابر لیبرال‌ها توجیه کنند، چرا که آن‌ها پس از اکتبر ۱۹۰۵ در بلوکی با تروتسکی ظاهر شده بودند. توضیحات مارتوف، تبلیغات چی با استعداد منشیویک‌ها، به این جا رسید که اعطای امتیاز به «توهامات انقلابی» توده‌ها، ضروری بود.

نقش استالین در این جدال

در تفلیس نیز گروه‌بندی‌های سیاسی درست بر همان مبنای اصولی شکل گرفت که در پترزبورگ، ژوردانیا، رهبر منشیویک‌های قفقاز، نوشت که «برای خرد کردن ارتجاع، برای فتح کردن و پیش بردن قانون اساسی، این به وحدت آگاهانه و تلاش در جهت یک هدف واحد از سوی نیروهای پرولتاریا و بورژوازی بستگی خواهد داشت... درست است که دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد، یک خصلت اساسی به آن می‌بخشند، اما نقش تعیین‌کننده را با این حال دو طبقه ایفا خواهند کرد، درحالی که جنبش دهقانی در حکم آب برای آسیاب آن‌ها خواهد بود». لنین ترس ژوردانیا را از این که سیاست آشتی‌ناپذیر نسبت به بورژوازی، کارگران را محکوم به درماندگی خواهد کرد، به تمسخر گرفت. ژوردانیا «مسأله انزوای احتمالی پرولتاریا در سرنگونی دموکراتیک را بحث می‌کند و ... دهقانان رافراموش می‌کند! از همه متحدین ممکن پرولتاریا، او لیبرال‌های زمین‌دار را می‌شناسد و شیفته آن‌هاست. او دهقانان را نمی‌شناسد. و این در قفقاز است!» استدلال‌های لنین هرچند در جوهره خود صحیح بود، ولی مشکل را در یک مورد بیش از حد ساده می‌کرد. ژوردانیا دهقانان را «رافراموش» نمی‌کرد و آن‌طور که از اشاره خود لنین

آشتی‌ناپذیر نسبت به طبقات استثمارگری که با زمین‌داران آغاز می‌شود، طغیان خواهند کرد. «نیروی دافعه» بورژوازی در اپوزیسیون از کارگران و دهقانان انقلابی، به همین سبب قانون‌ماندگار خود انقلاب بود و نمی‌توانست با دیپلماسی یا اقدام «سنجیده» مورد اجتناب قرار گیرد.

پس از درهم شکستن قیام دسامبر، لیبرال‌ها که توجه سیاسی عموم را به لطف دوما‌ی زودگذر به دست آورده بودند، با تمام توان خود سعی کردند خودشان را در برابر سلطنت مطلقه توجیه کنند و نقش ضد انقلابی نه چندان فعال خود را در پاییز ۱۹۰۵- زمانی که خطر، مقدس‌ترین ستون‌های «فرهنگ» را تهدید می‌کرد- رفع و رجوع کنند. رهبر لیبرال‌ها، میلیوکوف، که مذاکرات پشت پرده را با کاخ زمستانی پیش برد، کاملاً به درستی در مطبوعات نشان داد که در پایان سال ۱۹۰۵، کادت‌ها حتی نمی‌توانستند در مقابل توده‌ها خود را نشان بدهند. او نوشت: «کسانی که الان از حزب (کادت) گله می‌کنند، به این خاطر که حزب در آن مقطع نیامد با سازماندهی نشست‌ها، علیه توهامات انقلابی تروتسکیسم اعتراض کند... حال و هوای آن زمان را میان تجمعات عمومی دموکراتیک در نشست‌ها متوجه نمی‌شوند یا به یاد ندارد». درک این رهبر لیبرال از «توهامات تروتسکیسم»، سیاست مستقل پرولتاریا بود که همدردی پایین‌ترین لایه‌های درون شهرها، سربازان، دهقانان و تمامی ستم‌دیدگان را به سوی شوراها جلب می‌کرد و به همین خاطر، «جمعیت تحصیل‌کرده» را می‌راند. تکامل منشیویک‌ها به موازات همین‌ها آشکار می‌شد. آن‌ها مجبور بودند

لنین نزدیک تر بودند تا به پلخائف. رویکرد ستیزه‌جویانه نسبت به لیبرال‌ها، سنت ادبی رادیکالیسم روشنفکری بود. با این حال جستجو برای یافتن سهم مستقل گُوبا (استالین) در این مسأله، در تحلیل مناسبات اجتماعی قفقاز، استدلال‌های جدید یا حتی یک فرمول بندی جدید از استدلال‌های قدیم، بیهوده خواهد بود. رهبر منشویک‌های قفقاز، ژوردانیا، نسبت به پلخائف به مراتب مستقل‌تر بود تا استالین نسبت به لنین. گُوبا پس از ۹ ژانویه نوشت: «آقایان لیبرال‌ها بیهوده دنبال این هستند که تخت سلطنت متزلزل تزار را نجات دهند، بیهوده به سوی تزار دست کمک دراز می‌کنند!»

«توده‌های به پا خاسته مردم، درحال تدارک برای انقلاب هستند و نه سازش با تزار... بله، آقایان؛ تلاش‌های شما بیهوده است. انقلاب روسیه، اجتناب‌ناپذیر است؛ همان قدر اجتناب‌ناپذیر است که طلوع خورشید! آیا می‌توانید طلوع خورشید را متوقف کنید؟ مسأله این است!» و غیره و غیره. گُوبا بیش از این پیش نرفت. دو سال و نیم بعد، با تکرار بحث‌های لنین تقریباً به شکل ادبی، نوشت: «بورژوازی لیبرال روسیه ضد انقلابی است. نمی‌تواند نیروی محرکه، و حتی بسیار کم‌تر، رهبر انقلاب باشد. دشمن قسم خورده انقلاب است و باید مبارزه‌ای سرسختانه علیه آن دامن زده شود». با این حال، دقیقاً در همین مسأله بنیادی بود که استالین می‌رفت تا طی ده سال آتی یک دگردیسی کامل داشته باشد، و به عنوان حامی یک بلوک با منشویک‌ها و از این رو به عنوان قهرمان اتحاد با منشویک‌ها در یک حزب واحد، با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رو به رو شود. تنها لنین بود که پس از بازگشت از خارج، به سرعت به

می‌توان دریافت، نمی‌توانسته احتمالاً دهقانان را در قفقاز فراموش کرده باشد، چرا که در این جا دهقانان به شکلی توفان آسا طی مقطعی زیر پرچم منشویک‌ها درحال قیام بودند. ژوردانیا با این حال در دهقانان یک متحد چندان سیاسی نمی‌دید که بورژوازی بتواند و باید هم‌چون یک دژکوب تاریخی در اتحاد با پرولتاریا استفاده کند. او اعتقاد نداشت که دهقانان می‌توانند تبدیل به نیروهایی هدایت‌کننده یا حتی مستقل در انقلاب شوند و در این مورد اشتباه هم نمی‌کرد؛ اما او اعتقاد هم نداشت که پرولتاریا قادر به هدایت قیام دهقانی به سوی پیروزی است- و این خطای مهلک او بود. ایده منشویکی اتحاد پرولتاریا با بورژوازی به معنای انقیاد کارگران و دهقانان به لیبرال‌ها بود. تخیل‌گرایی ارتجاعی این برنامه، با این واقعیت تعیین می‌شد که تجزیه بسیار پیش‌رفته طبقات، بورژوازی را از پیش به عنوان یک فاکتور انقلابی فلج می‌ساخت. در این مسأله بنیادی، حق تماماً به جانب بلشویسم بود: دنبال کردن اتحاد با بورژوازی لیبرال، ناگزیر سوسیال‌دمکراسی را در برابر جنبش انقلابی کارگران و دهقانان قرار می‌داد. در سال ۱۹۰۵، منشویک‌ها هنوز فاقد شجاعت لازم برای گرفتن تمام نتایج ضروری از تئوری انقلاب «بورژوایی» خود بودند. در سال ۱۹۱۷، آن‌ها ایده‌های خود را به فرجام و نتیجه منطقی آن رساندند و در این راه همه سعی خود را هم کردند.

در مورد مسأله رویکرد نسبت به لیبرال‌ها، استالین طی سال‌های نخستین انقلاب، در جانب لنین ایستاد. باید گفت که طی این دوره، حتی اکثریت منشویک‌های رده پایین هم در موضوعات مربوط به بورژوازی معترض، به

کل جان کلام مارکسیسم در همین وظیفه دوگانه نهفته است. لنین متحد سوسیالیستی را در پرولتاریای غرب و بخشاً در عناصر شبه پرولتری روستاهای روسیه می دید، و نه هرگز در دهقانان به معنای دقیق کلمه. لنین با پافشاری خاص خود تکرار کرد: «ما از ابتدا تا به آخر، با هر وسیله ای، تا سر حدّ مصادره، از دهقانان به طور اعم در برابر زمین‌داران حمایت می کنیم و بعدها (و نه حتی بعدها، بلکه در آن واحد) از پرولتاریا در برابر دهقانان به طور اعم حمایت می کنیم».

او در مارس ۱۹۰۶ نوشت: «دهقانان در انقلاب بورژوا-دمکراتیک پیروزی خواهند یافت و بدین سان، روحیه انقلابی خود را به عنوان دهقانان کاملاً فرسوده و تمام خواهند کرد. پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دمکراتیک پیروزی خواهد یافت، و بدین ترتیب تنها به طور واقعی روحیه انقلابی سوسیالیستی حقیقی خود را آشکار خواهد کرد». او در ماه مه همان سال، تکرار کرد که «جنبش دهقانان، جنبش یک طبقه متفاوت است. این مبارزه ای نه علیه بنیان های سرمایه داری، که برای تسویه تمامی بقایای فئودالیسم است». ردّ این دیدگاه را می توان در یک مقاله تا مقاله بعدی، از یک جلد تا جلد دیگر نوشته های لنین پی گرفت. زبان و مثال ها تغییر می کند، اما تفکر اصلی به همان شکل باقی می ماند. نمی توانست طور دیگری باشد. اگر لنین در دهقانان متحد سوسیالیستی را یافته بود، کوچک ترین دلیلی برای اصرار بر خصلت بورژوایی انقلاب و محدود کردن «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان» به وظایف دمکراتیک محض نمی یافت. در آن موارد که لنین نویسنده این کتاب را به «دست کم گرفتن» دهقانان متهم می کرد،

سیاست مستقل استالین که او تمسخر مارکسیسم می خواند، پایان داد.

درباره نقش دهقانان

نارودنیک ها، در درون کارگران و دهقانان صرفاً «زحمتکشان» و «استثمارشدگانی» را می دیدند که همگی به یکسان به مارکسیسم علاقه مندند. مارکسیست ها، دهقانان را به مثابه خرده بورژواهایی در نظر می گرفتند که تنها تاجایی می توانند به سوسیالیست تبدیل شوند که به لحاظ مادی یا معنوی، دیگر دهقان نباشند. نارودنیک ها با احساسات‌گرایی خاص خود، این خصلت‌بندی جامعه شناسانه را هم‌چون یک تهمت اخلاقی به دهقانان درک می کردند. در راستای همین خط، جنگی اساسی به مدت دو نسل میان گرایش های انقلابی روسیه رخ داد. برای درک مجادلات آتی میان استالینیسیم و تروتسکیسم، ضروری است که باری دیگر مطابق با کل سنت مارکسیسم تأکید کنیم که لنین هرگز برای لحظه ای دهقانان را متحد سوسیالیست پرولتاریا محسوب نکرد. برعکس، او ناممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه را دقیقاً از نفوذ عظیم دهقانان نتیجه می گرفت. این ایده در تمامی مقالات او که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به مسأله ارضی می پردازد، مشهود است.

لنین در سپتامبر ۱۹۱۵ نوشت: «ما از جنبش دهقانی تا جایی پشتیبانی می کنیم که یک جنبش انقلابی دمکراتیک است. ما (اکنون و بلافاصله) برای مبارزه همراه با آن آماده ایم، اما تا جایی که این جنبش به جنبشی ارتجاعی و ضدّ پرولتری تبدیل نشده باشد».

دهقانان و بازآموزی آن‌ها گشود. تاریخ هنوز محدودیت این فرصت‌ها را به اتمام نرسانده است.

با این وجود اکنون روشن است که نقش رو به رشد قهر دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، رویکرد نسبت به دهقانان را که وجه تمایز مارکسیست‌های روس از نارودنیک‌ها بود، نه فقط رد نکرده، که اساساً به اثبات رسانیده است. با این حال امروز وضعیت از این نظر هرچه باشد، پس از بیست سال از رژیم جدید، همچنان تردیدی نیست که تا انقلاب اکتبر یا درست بگوییم تا ۱۹۲۴، هیچ کسی در اردوگاه مارکسیست‌ها-به خصوص لنین-دهقانان را یک فاکتور سوسیالیستی تغییر و تحولات نمی‌دید. لنین تکرار کرد که بدون کمک انقلاب پرولتری در غرب، بازگشت در روسیه اجتناب‌ناپذیر بود. او اشتباه نمی‌کرد: بوروکراسی استالینیستی هیچ چیز نیست جز نخستین فاز بازگشت بورژوازی.

تروتسکی مدافع موضع سوم است

در بالا نقاط عزیمت دو جناح اصلی سوسیال‌دمکراسی روسیه را تحلیل کرده‌ایم. اما در کنار آن‌ها، و در طلوع نخستین انقلاب، یک موضع سوم فرموله شد که در آن سال‌ها ناشناخته ماند، و ما متعهدیم در این جا با تمامیت لازم بیاوریم؛ نه فقط به این خاطر که در رویدادهای ۱۹۱۷ تأیید شد، بلکه به خصوص به این دلیل که هفت سال پس از انقلاب اکتبر، این بینش پس از وارونه شدن، نقشی پیش‌بینی‌نشده در تکامل سیاسی استالین و کل بوروکراسی شوروی ایفا نمود.

او به هیچ عنوان عدم شناخت من از گرایش‌های سوسیالیستی دهقانان را در ذهن نداشت، بلکه برعکس مقصود او درک ناکافی من- از نظر لنین- نسبت به استقلال بورژوا-دمکراتیک دهقانان، توانایی آن‌ها به ایجاد قدرت خود و از این رو جلوگیری از استقرار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا بود.

ارزیابی مجدد اصول حول این مسأله، تنها در سال‌های ارتجاع ترمیدوری که آغازش تقریباً هم‌زمان بود با بیماری و مرگ لنین، شروع شد. از این پس، اعلام شد که اتحاد کارگران روسیه و دهقانان به خودی خود تضمینی کافی در برابر خطرات بازگشت به عقب و تعهدی خدشه‌ناپذیر به تحقق سوسیالیسم در درون مرزهای اتحاد شوروی است. استالین با جایگزین کردن تئوری انقلاب جهانی با تئوری سوسیالیسم در یک کشور، ارزیابی مارکسیستی از دهقانان را «تروتسکیسم» نامید، و به علاوه آن‌ها هم نه فقط در ارتباط با امروز، که کل گذشته.

البته می‌توان این سؤال را طرح کرد که آیا دیدگاه کلاسیک مارکسیستی از دهقانان خطا بوده است یا خیر. این موضوع ما را به فراتر از محدودیت‌های بازنگری کنونی هدایت خواهد کرد. در این جا گفتن این کفایت می‌کند که ارزیابی مارکسیسم از دهقانان، هرگز طبقه‌ای غیر سوسیالیستی با خصلت مطلق و ایستا نبوده است. مارکس خود گفت که دهقان، فقط خرافاتی نیست، بلکه توانایی استدلال هم دارد. در شرایط متغیر، ماهیت خود دهقان نیز تغییر می‌کند. رژیم دیکتاتوری پرولتاریا فرصت‌های گسترده‌ای را برای تأثیرگذاری بر

نخستین دیدار ما، پاورُس با شور و شوق از ایدهٔ یک اعتصاب عمومی در آلمان دفاع کرد؛ اما در آن مقطع کشور درحال عبور از یک دورهٔ طولانی رونق صنعتی بود؛ سوسیال دموکراسی خود را با رژیم «هوهن تسولرن» وفق داده بود؛ تبلیغات انقلابی یک فرد خارجی با هیچ چیزی رو به رو نمی شد جز بی‌اعتنایی تمسخرآمیز. پاورُس که در دومین روز پس از رویدادهای خونین پترزبورگ با جزوهٔ دست‌نویس من در آن موقع آشنا شده بود، به نقشی استثنایی که پرولتاریای روسیهٔ عقب‌مانده محکوم به ایفایش بود، رسید.

آن ایام که با هم در مونیخ وقت صرف می کردیم، سرشار بود از مکالماتی که برای هر دوی ما بسیار روشنگرانه واقع شد و ما را به لحاظ شخصی به یکدیگر نزدیک تر ساخت. مقدمه ای که پاورُس در آن زمان برای جزوه نوشت، به شکلی استوار وارد تاریخ انقلابی روسیه شده است. طی چند صفحه، او خصوصیات اجتماعی روسیهٔ عقب مانده را روشن کرد، خصوصیات که گرچه پیش‌تر شناخته شده بود، اما هیچ کسی نتایج لازم را از آن استنتاج نکرده بود.

پاورُس نوشت که «رادیکالیسم سیاسی اروپای غربی، همان طور که مشهور است، اساساً بر خرده بورژوازی تکیه دارد. کارگران پیشه ور، و به طور کلی بخشی از بورژوازی وجود داشتند که نه فقط توسعهٔ صنعتی از آن ها پیشی گرفته بود، بلکه هم‌زمان طبقهٔ سرمایه دار آن را به حاشیه رانده بود... در روسیه، طی دورهٔ پیشا سرمایه داری، شهرها بیش‌تر با الگوی چینی تکامل یافتند تا اروپایی. این شهرها، مراکز اداری بودند، با خصلت صرفاً کارگزار، بدون کوچک‌ترین اهمیت

در آغاز سال ۱۹۰۵، جزوه ای به قلم تروتسکی در ژنو منتشر شد. این جزوه وضعیت سیاسی را به آن صورت که در زمستان ۱۹۰۴ رخ نمود، تحلیل می کرد و نویسنده به این نتیجه رسید که کارزار مستقل طومارهای اعتراضی و برپایی ضیافت ها از سوی لیبرال ها، تاحد امکان از همهٔ فرصت ها استفاده کرده بود؛ روشنفکران رادیکالی که به لیبرال ها امید بسته بودند، همراه با آن ها به بُن بست رسیده بودند. جنبش دهقانی داشت شرایط مساعدی برای پیروزی مهیا می کرد، اما ناتوان از تضمین آن بود. تعیین تکلیف نهایی، تنها از خلال قیام مسلحانهٔ پرولتاریا ممکن بود؛ فاز بعدی این مسیر، اعتصاب عمومی می بود. عنوان این جزوه، «پیش از نهم ژانویه» بود، چرا که پیش از یکشنبهٔ خونین پترزبورگ نوشته شده بود. موج نیرومند اعتصاب که پس از این تاریخ سر رسید، همراه با درگیری های مسلحانهٔ اولیه ای که این موج اعتصاب را تکمیل می کرد، تأییدی صریح بر پیش‌بینی استراتژیک این جزوه بود.

پاورُس، یک مهاجر سیاسی روس که در آن مقطع توانسته بود به یک نویسندهٔ برجستهٔ آلمانی تبدیل شود، مقدمه ای بر این جزوهٔ من نوشته بود. پاورُس یک شخصیت استثنایی خلاق بود که می توانست هم مبتلا به عقاید دیگران شود و هم دیگران را با عقاید خود غنی کند. او فاقد تعادل درونی و عشق کافی برای کار بود تا سهمی سزاوار استعدادهایش به عنوان متفکر و نویسنده در جنبش کارگری داشته باشد. او بی تردید در رشد شخصی من، به خصوص در ارتباط با درک انقلابی-اجتماعی از عصر ما، تأثیر داشت. چند سال پیش از

انقلابی پرولتریای روسیه را رهبری کند، در آن صورت این حکومت، سوسیال دمکرات خواهد بود.

حکومت موقت سوسیال دمکرات، قادر به انجام یک سرنگونی سوسیالیستی نیست، اما فرایند انحلال حکومت مطلقه و استقرار جمهوری دمکراتیک، خاک حاصلخیزی را برای کار سیاسی در اختیار آن خواهد گذاشت.»

در گرماگرم رویدادهای انقلابی پاییز سال ۱۹۰۵، من باری دیگر پاورس را ملاقت کردم و این بار در پترزبورگ. ما ضمن حفظ استقلال تشکیلاتی از هر دو جناح، مشترکاً یک روزنامه کارگری با نام «روسکویه اسلوو» و در ائتلاف با منشویک ها یک روزنامه بزرگ سیاسی، «ناچالو» را منتشر کردیم. تئوری انقلاب مداوم اغلب با نام های «پاورس و تروتسکی» پیوند خورده است. این تنها تا درجه ای درست بود. دوره نقطه اوج انقلابی پاورس، متعلق به اواخر قرن گذشته است، زمانی که او در رأس مبارزه علیه به اصطلاح «رویزیونیسم»، یعنی تحریف اپورتونیستی تئوری مارکس، حرکت می کرد. شکست تلاش ها برای هل دادن سوسیال دمکراسی آلمان در جهت سیاست های مصممانه تر، خوشبینی او را تضعیف کرد. پاورس نسبت به چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در غرب، با شک و تردیدهای بیش تر و بیش تر واکنش نشان داد. در آن زمان در نظر داشت که «حکومت موقت سوسیال دمکرات، قادر به انجام سرنگونی سوسیالیستی در روسیه نخواهد بود». پیش بینی او بنابراین نه به دگرگونی انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، که تنها به استقرار یک رژیم دمکراسی کارگری در روسیه، کم و بیش مانند نمونه

سیاسی، درحالی که از نظر روابط اقتصادی، نقش مراکز تجاری، یعنی بازارها را برای محیط اجتماعی زمین داران و دهقانان ایفا می کرد. انکشاف آن ها هنوز ناچیز بود، حتی در آن زمان هم که فرایند سرمایه داری با آغاز ایجاد شهرهای بزرگ بنا به الگوی خود، یعنی شهرک های کارخانه و مراکز تجارت جهانی، این انکشاف را متوقف کرد... درست همان چیزی که بازدارنده انکشاف دمکراسی خرده بورژوازی بود، به نفع آگاهی طبقاتی پرولتاریا در روسیه خدمت کرد، یعنی انکشاف ضعیف شکل پیشه وری تولید. پرولتاریا بلافاصله در کارخانه ها متمرکز شد.

توده های عظیم تر و عظیم تری از دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد. آن ها تنها قادر به افزایش آناشری سیاسی در روستاها، و به این شکل تضعیف حکومت هستند؛ آن ها نمی توانند یک ارتش انقلابی منسجم ایجاد کنند. در نتیجه با انکشاف انقلاب، سهم پرولتاریا از کار سیاسی به مراتب بیش تر خواهد شد. همراه با این، خودآگاهی سیاسی وسیع تر خواهد شد، انرژی سیاسی آن رشد خواهد کرد.

سوسیال دمکراسی با یک دوراهی رو به رو خواهد شد: یا مسئولیت حکومت موقت را به عهده بگیرد، یا از جنبش کارگری دور بایستد. کارگران این حکومت را، حکومت خود تلقی خواهند کرد، فارغ از این که چگونه سوسیال دمکراسی خود را هدایت می کند... سرنگونی انقلابی در روسیه تنها با کارگران می تواند انجام گیرد. حکومت موقت انقلابی در روسیه، حکومت دمکراسی کارگری خواهد بود. اگر سوسیال دمکراسی جنبش

اساساً طی انقلاب کبیر فرانسه ناشناخته بود، محکوم به ایفای نقشی تعیین کننده در انقلاب ماست... در کشوری که به لحاظ اقتصادی عقب مانده تر است، پرولتاریا ممکن است سریع تر از یک کشور سرمایه داری پیشرفته به قدرت برسد. فرض وجود نوعی وابستگی خودکار دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای تکنیکی و ذخایر یک کشور، یک پیش‌داوری است که از ماتریالیسم "اقتصادی" و شدیداً ساده شده نشأت می‌گیرد. چنین دیدگاهی هیچ وجه اشتراکی با مارکسیسم ندارد... با وجود آن که نیروهای مولد صنعتی در ایالات متحده ده‌ها بار بیشتر از کشور ماست، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذ آن بر سیاست کشور خود، و امکان نفوذ آتی آن بر سیاست جهانی، به شکل بی‌نظیری بالاتر از نقش و اهمیت پرولتاریای امریکا است.

انقلاب روسیه، مطابق با دیدگاه ما، شرایطی ایجاد خواهد کرد که طی آن قدرت می‌تواند (و با پیروزی انقلاب، باید) به دستان پرولتاریا بیافتد، پیش از آن که سیاستمداران لیبرالیسم بورژوایی فرصتی پیدا کنند نبوغ رندانه خود را در مدیریت امور تا به انتها آشکار کنند... بورژوازی روسیه دارد تمام مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم و واگذار می‌کند. مجبور خواهد بود تا به همین شکل، رهبری انقلابی دهقانان را هم واگذار کند. پرولتاریا در قدرت، برای دهقانان هم‌چون یک طبقه منجی ظاهر خواهد شد... پرولتاریا با متکی کردن خود بر دهقانان، تمام نیروهای خود را به صحنه خواهد آورد تا سطح فرهنگی روستاها را افزایش دهد و آگاهی سیاسی را در درون دهقانان تکامل بدهد. اما شاید خود دهقانان به پرولتاریا نزدیک شوند و جایگاه آن را اشغال

اتریش اشاره داشت، جایی که در آن برای نخستین بار بر مبنای سیستم کشاورزان یک حکومت کارگری برخاست که فراتر از چارچوب یک رژیم بورژوایی نرفت.

این نتیجه‌گیری را من نداشتم. دموکراسی اتریشی اساساً از خاک حاصلخیز یک قاره جدید رشد کرد و به یک باره خصلتی محافظه کار یافت و یک پرولتاریای جوان ولی منحصر به فرد را تابع خود کرد. دموکراسی روسی، برعکس، تنها در نتیجه یک سرنگونی انقلابی باشکوه توانست برخیزد که دینامیسم آن به هیچ وجه به حکومت کارگری اجازه نمی‌داد در چارچوب دموکراسی بورژوایی باقی بماند. اختلافات ما که اندکی پس از انقلاب ۱۹۰۵ آغاز شد، به گسست کامل ما در اوایل جنگ انجامید؛ یعنی زمانی که وجه شکاک پاورس، وجه انقلابی او را تمام و کمال کشته بود، و او در جبهه امپریالیسم آلمان ظاهر شد و بعدها به مشاور و الهام‌بخش نخستین رئیس جمهور آلمان، ابرت، تبدیل شد.

تئوری انقلاب مداوم

من با آغاز از جزوه «پیش از نهم ژانویه»، بیش از یک بار به تکامل و توجیه تئوری انقلاب مداوم بازگشتم. به خاطر اهمیتی که این تئوری بعدها در تکامل ایدئولوژیک قهرمان این بیوگرافی [لنین] به دست آورد، ضروری است که آن را در قالب نقل قول‌های دقیقی از آثار ۱۹۰۶-۱۹۰۵ خود در این جا ارائه کنم:

«هسته جمعیت یک شهر مدرن، دست کم در شهرهایی با اهمیت اقتصادی و سیاسی، متشکل از طبقه‌ای به شدت متمایز از مزدبگیران است. دقیقاً همین طبقه، که

توانید خود را با این ذهنیت آرام کنید که شرایط اجتماعی هنوز برای یک اقتصاد سوسیالیستی بالغ نیست- و بی‌درنگ این واقعیت را نادیده بگیرید که پرولتاریا به محض قدرت‌گیری، ناگزیر به خاطر کل منطق وضعیت خود، وادار به معرفی اقتصادی می‌شود که دولت آن را می‌گرداند... وقتی نمایندگان پرولتاریا، نه به عنوان گروگان‌های درمانده که به عنوان قدرت حاکم، وارد حکومت می‌شوند، درست به دلیل همین امر مرز بین برنامهٔ حداقل و حداکثر را نابود خواهند کرد، یعنی اشتراکی کردن را در دستور روز قرار خواهند داد. این که پرولتاریا در چه نقطه‌ای در این جهت متوقف خواهد شد، به مناسبات نیروها بستگی خواهد داشت، و نه به هیچ وجه به تمایلات اولیهٔ حزب پرولتاریا.

اما اکنون خیلی زود نیست که این پرسش را طرح کنیم: آیا دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید در برابر چارچوب انقلاب بورژوازی خرد شود؟ و یا نه، باید بر اساس موقعیت تاریخی موجود جهان، چشم انداز تحقق پیروزی را پس از خرد کردن محدودیت‌های این چارچوب، بنگرد؟ ... یک چیز را می‌توان با قطعیت گفت: بدون حمایت مستقیم دولتی از سوی پرولتاریای اروپا، طبقهٔ کارگر روسیه نمی‌تواند در قدرت باقی بماند و نمی‌تواند حاکمیت موقت خود را به یک دیکتاتوری سوسیالیستی بلندمدت تبدیل کند...»

با این حال، از این گفته به هیچ وجه یک پیش‌بینی بدبینانه به دنبال نمی‌آید:

کنند؟ این ناممکن است. کل تجربهٔ تاریخ بر ضد این فرض است و نشان می‌دهد که دهقانان کاملاً ناتوان از ایفای یک نقش سیاسی مستقل هستند... از آن چه گفته شد، روشن است که ما چگونه ایدهٔ "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" را در نظر می‌گیریم. جان کلام موضوع، این نیست که آیا آن را در سطح تئوری قابل پذیرش در نظر می‌گیریم یا خیر، این که آیا این شکل از همکاری سیاسی را "مطلوب" می‌دانیم یا خیر. ما چنین چیزی را غیرقابل تحقق می‌دانیم- دست‌کم در مفهوم مستقیم و بلاواسطهٔ آن.»

آن چه پیش‌تر گفته شد نشان می‌دهد این ادعا که بینش ارائه شده در این جا، «از انقلاب بورژوا دمکراتیک جهش کرده» تا چه حد نادرست است؛ ادعایی که بعدها بی‌وقفه تکرار شد. من در آن موقع نوشتم که «مبارزه برای بازسازی دمکراتیک روسیه، تمام و کمال از دل سرمایه داری بیرون آمده، با نیروهایی که بر مبنای سرمایه داری شکل گرفته، هدایت می‌شود و مستقیماً و در وهلهٔ نخست، دارد علیه موانع فتودال ها و سرف ها در مسیر انکشاف جامعهٔ سرمایه داری، هدف گرفته می‌شود». با این حال پرسش این بود که: دقیقاً چه نیروها و روش‌هایی قادر به حذف این موانع هستند؟

«ما شاید با گفتن این که انقلاب ما در اهداف عینی خود و در نتیجه در نتایج اجتناب ناپذیر خود بورژوازی است، حد و مرزی در برابر همهٔ پرسش‌های انقلاب تعیین کنیم، و می‌توانیم هم‌زمان چشمان خود را به روی این واقعیت که مأمور اصلی این انقلاب بورژوازی، پرولتاریست، و پرولتاریا به واسطهٔ کل مسیر انقلاب به سوی قدرت هل داده خواهد شد، ببندیم... شما می

اجازه دهید جمع‌بندی کنیم. نارودنیکیسم، به دنبال اسلاووفیلیا^(۱)، از توهومات نسبت به راه‌های مطلقاً روسی انکشاف نشأت گرفت و سرمایه‌داری و جمهوری دمکراتیک را نادیده پنداشت. مارکسیسم پلخائف، بر این تمرکز داشت که هویت مسیر تاریخی روسیه را در سطح تئوری بر مسیر تاریخی غرب تطبیق دهد. برنامه‌ای که از این نتیجه گرفته شد، خصوصیات کاملاً واقعی و نه به هیچ وجه رازآلود ساختار اجتماعی روسیه و انکشاف انقلابی آن را نادیده گرفت. رویکرد منشویکی نسبت به انقلاب را، با حذف پیوسته‌ها و انحرافات فردی آن، می‌توان به این تقلیل داد: پیروزی انقلاب بورژوازی روسیه، تنها تحت رهبری بورژوازی لیبرال قابل تصور است و باید قدرت را به این دومی تفویض کند. سپس رژیم دمکراتیک به پرولتاریای روس اجازه خواهد داد که خود را مسیر مبارزه برای سوسیالیسم، با موفقیتی بی‌نظیر تاکنون، به برادران قدیمی‌تر خود در غرب برساند.

چشم‌انداز لنین می‌تواند مختصراً به این شکل بیان شود: بورژوازی دیرهنگام روسیه، قادر به رهبری انقلاب خود تا به آخر نیست. پیروزی کامل انقلاب به واسطه «دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» کشور را از عقاید قرون وسطایی پاک می‌کند، به انکشاف سرمایه‌داری روسیه ضرب آهنگ انکشاف امریکا را خواهد بخشید، پرولتاریا را در شهر و روستا تقویت خواهد کرد، و فرصت‌های گسترده‌ای را به سوی مبارزه در راه سوسیالیسم خواهد گشود. از سوی دیگر، پیروزی انقلاب روسیه، یک تکان قدرتمند برای انقلاب سوسیالیستی در غرب خواهد بود و همین دومی نه فقط از روسیه در برابر خطر بازگشت به عقب محافظت

«رهایی سیاسی به رهبری طبقه کارگر روسیه، این رهبر را به قله‌های تاریخی بی‌سابقه‌ای بالا می‌برد، نیروها و ذخایر عظیمی را در دستانش قرار می‌دهد، و آن را به مبتکر انحلال جهانی سرمایه‌داری تبدیل می‌کند که تاریخ برای آن تمامی پیش‌شرط‌های عینی لازم را خلق کرده است.»

در این ارتباط که سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی تا چه حد قادر به تحقق وظیفه انقلابی خود خواهد بود، در سال ۱۹۰۶ نوشتیم:

احزاب سوسیالیست اروپایی - به خصوص قوی‌ترین حزب در میان آن‌ها یعنی حزب آلمان - هر یک محافظه‌کاری خود را بسط داده‌اند، محافظه‌کاری‌ای که متناسب با اندازه توده‌های متمایل به سوسیالیسم و کارایی سازمان و انضباط این توده‌ها، قوی‌تر می‌شود. به همین خاطر، به عنوان سازمانی که تجسم تجربه سیاسی پرولتاریاست احتمالاً در لحظه‌ای معین به مانعی مستقیم در مسیر مبارزه آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوازی تبدیل می‌شود...»

با این حال من از تحلیل خود با این اطمینان نتیجه گرفتم که «توده‌های بیش‌تر و بیش‌تری به سوی سوسیالیسم حرکت می‌کنند» و این که «انقلاب شرق، پرولتاریای غرب را به ایده آلیسم انقلابی آغشته و در آن این شوق را ایجاد می‌کند که با دشمن خود به "روسی" سخن بگوید.»

جمع‌بندی سه دیدگاه

پیروزی کامل سرچشمه گرفتند؛ بدون چنین امیدی، یک مبارزه انقلابی نامحدود ناممکن خواهد بود. تفاوت ها، بر سر چشم اندازه‌های عمومی انقلاب و استراتژی ناشی از آن بود. چشم انداز منشویسم از اساس نادرست بود: این استراتژی، مسیر کاملاً متفاوتی را برای پرولتاریا ترسیم می کرد. چشم انداز بلشویسم کامل نبود: جهت عمومی مبارزه را به درستی بیان می کرد، اما خصلت مراحل آن را نادرست توصیف می نمود. نارسایی چشم انداز بلشویسم در سال ۱۹۰۵ آشکار نشد، تنها به این دلیل که خود انقلاب توسعه بیش تری نیافت. اما در آغاز سال ۱۹۱۷، لنین وادار شد در نبردی مستقیم با قدیمی ترین کادرهای حزب، چشم انداز را تغییر بدهد.

یک پیش بینی سیاسی نمی تواند وانمود کند که به اندازه یک پیش بینی نجومی دقیق است. همین کفایت می کند که اشاره ای صحیح به خط کلی انکشاف داشته باشد و به جهت یابی در مسیر واقعی رویدادها که خط اصلی آن ناگزیر یا به چپ چرخش می کند یا به راست، یاری رساند. از این نظر، عدم تصدیق این واقعیت که مفهوم انقلاب مداوم به طور کامل آموزن تاریخ را پشت سر گذاشته، ناممکن است. در سال نخست رژیم شوروی، هیچ کسی این را انکار نمی کرد؛ برعکس، این واقعیت در شماری از نشریات رسمی با تأیید رو به رو شد. اما وقتی ارتجاع بوروکراتیک بر قله های آرام و استوار جامعه شوروی علیه [انقلاب] اکتبر پا به عرصه گذاشت، از همان بدایت امر علیه این تئوری هدف گرفته شد که کامل تر از هر تئوری دیگری نخستین انقلاب پرولتری در تاریخ را منعکس و در عین حال به روشنی خصلت ناکامل، محدود و جزئی آن را آشکار می کرد. بنابراین با

خواهد کرد، که همین طور به پرولتاریای روسیه اجازه خواهد داد که طی بازه تاریخی نسبتاً کوتاهی به تسخیر قدرت دست یابد.

چشم انداز انقلاب مداوم می تواند به این شکل جمع بندی شود: پیروزی کامل انقلاب دمکراتیک در روسیه، قابل تصور نیست، مگر به شکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر دهقانان. دیکتاتوری پرولتاریا، که ناگزیر وظایف نه فقط دمکراتیک که سوسیالیستی را در دستور روز قرار خواهد داد، در عین حال تکان نیرومندی به انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد داد. تنها پیروزی پرولتاریا در غرب است که از روسیه در برابر بازگشت بورژوازی محافظت و امکان نتیجه گیری ساختمان سوسیالیستی را تضمین خواهد کرد.

این فرمول بندی های موجز، از یک سو تجانس دو بینش آخر در تضاد آشتی ناپذیر خود با چشم انداز لیبرال-منشویکی را، و از سوی دیگر تفاوت ماهوی شدید آن ها با یک دیگر بر سر مسأله خصلت اجتماعی و وظایف «دیکتاتوری» را که قرار بود از دل انقلاب بیرون آید، با شفافیت یکسان آشکار می کند. اعتراضی که اغلب از سوی تئورسین های فعلی مسکو با این مضمون تکرار می شود که برنامه دیکتاتوری پرولتاریا در سال ۱۹۰۵ «زودرس» بود، کاملاً خالی از محتوا است. از نظر تجربی، برنامه دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان نشان داد که به یک سان «زودرس» است. مناسبات نامساعد نیروها در برهه نخستین انقلاب، نه دیکتاتوری پرولتاریا به معنای دقیق کلمه، که پیروزی خود انقلاب به طور اعم را ناممکن ساخت. در این میان، تمامی گرایش های انقلابی از امید به یک

نامه به کارگران اتحاد جماهیر شوروی

لئون تروتسکی

تاریخ نگارش: مه ۱۹۴۰

نخستین انتشار: بین الملل چهارم، جلد ۱، شماره ۵، اکتبر ۱۹۴۰، صص ۱۴۱-۱۴۰

ترجمه: بین الملل چهارم

برگردان از متن انگلیسی به فارسی: آرمان پویان

مقدمه مترجم: نامه زیر از تروتسکی خطاب به کارگران شوروی، بی تردید یکی از اسناد با ارزش تاریخی است که به روشنی نشان می دهد نقد و موضع گیری تروتسکی در قبال شوروی، از اساس با موضع گیری بورژوازی و امپریالیسم متفاوت بوده است.

آن جا که تروتسکی آشکارا اعلام می کند که با تمام توان خود از شوروی و دستاوردهای به جای مانده از انقلاب اکتبر دفاع خواهد کرد، عملاً راه را به روی دروغ پردازی ها و سفسطه های مکرر و متداول استالینیست ها، این دشمنان سرسخت مارکسیسم انقلابی، می بندد. اما تروتسکی، هوشیارانه اعلام می کند که این "دستاوردها"، ضمن آن که می باید مورد دفاع قرار گیرد، تنها زمانی به مردم شوروی خدمت خواهد کرد، که آن ها در مقابل دستگاه عریض بوروکراسی استالینی بایستند. برخلاف اتهامات ننگ آور استالینیسم، همین نامه به تنهایی نشان می دهد که تروتسکی نه اندیشه نابودی شوروی و "خدمت به امپریالیسم"، که فکر "زایش مجدد" آن را از طریق قیام کارگران، دهقانان، و

بیزاری تمام، تئوری سوسیالیسم در یک کشور، دگم اصلی استالینیسم را خلق کرد.

تابستان ۱۹۳۹

(۱) اسلاوفیلیا (Slavophilia)، جنبشی روشنفکرانه از قرن نوزدهم بود که در نظر داشت امپراتوری روسیه، مطابق با ارزش ها و عرف های تاریخ اولیه آن تکامل پیدا کند. طرفداران این جنبش، اساساً مخالف با نفوذ و تأثیرات اروپای غربی در روسیه بودند. جنبش های مشابهی نیز در لهستان، مجارستان و یونان وجود داشت. بسته به بستر تاریخی، این جنبش را می توان «اسلاوفوبیا»، یعنی ترس از فرهنگ اسلاوها، نامید-م

برگرفته از نشریه «کارگر میلیتانت»

تمامی آن‌ها به عنوان کارگزاران فاشیسم معرفی شدند. این تهمت نفرت‌انگیز را باور نکنید! جرم آن‌ها، دفاع از کارگران و دهقانان در مقابل سببیت و درنده‌خویی بوروکراسی بود. تمامی گارد سابق بولشویسم، تمامی یاران و همکاران لنین، همه مبارزین انقلاب اکتبر، همه قهرمانان جنگ داخلی، به دست استالین به قتل رسیده‌اند. در تاریخ، نام استالین برای همیشه با داغ رسوایی قابیل به ثبت خواهد رسید!

انقلاب، برای بوروکرات‌ها به وجود نیامد!

انقلاب اکتبر، به خاطر زحمتکشان و نه به خاطر انگل‌های جدید، صورت گرفت. اما در نتیجه تأخیر در انقلاب جهانی، در نتیجه فرسودگی و عموماً عقب‌نشینی کارگران روسیه و خصوصاً دهقانان روسیه، یک کاستِ خشن و طفیلی، که رهبر آن استالین است، خود را در جمهوری شورایی و در مقابل مردم خود، برپا کرد.

حزب بولشویک سابق، به ابزاری برای این کاست بدل شد. بین الملل کمونیست، که روزی سازمانی جهانی بود، امروز به ابزار سازشکار اولیگارش‌های مسکو تبدیل شده است. شوراهای کارگران و دهقانان، مدت‌هاست که نابود شده و جای خود را به کمیسرهای دبیران [حزب] و عوامل منحط گ.پ.ا. داده است.

اما، خوشبختانه، هنوز در میان دستاوردهای به جای مانده از انقلاب اکتبر، صنعت ملی شده و اقتصاد اشتراکی شوروی وجود دارد. بر چنین بنیانی است که شوراهای کارگران، می‌تواند به ساخت جامعه‌ای نوین و شادتر بپردازد. این بنیان، تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند از سوی ما به بورژوازی جهانی واگذار شود. این وظیفه انقلابیون است که با چنگ و دندان از هر آن‌چه که طبقه کارگر به دست آورده است، دفاع کند؛ چه حقوق دموکراتیک و برنامه تعیین سطح دستمزد^(۲)، و چه

سربازان ارتش سرخ و زحمتکشان درسر داشته است. تاریخ، بهترین گواهی است که صحت تحلیل‌های لئون تروتسکی، این انقلابی‌پیگیر و خستگی‌ناپذیر را نشان می‌دهد.

درود بر کارگران شوروی، کشاورزان مزارع اشتراکی، سربازان ارتش سرخ و ملوانان نیروی دریایی سرخ! درودهای من را از مکزیک، این سرزمین دوردست، پذیرا باشید؛ سرزمینی که پس از تبعید به ترکیه به دست باند استالین و پس از آن که بورژوازی مرا از کشوری به کشور دیگر مورد تعقیب قرار داد، به آن پناهنده شدم.

رفقای عزیز! مطبوعات دروغ‌گوی استالینیستی، مدت‌هاست که از روی خصومت، در مورد تمامی مسائل، من جمله آن‌چه که به خود من و همفکران سیاسی من مربوط می‌شود، شما را می‌فریفته است. آن‌چه شما دارید، مطبوعات کارگری نیست؛ شما تنها مطبوعات بوروکراسی را می‌خوانید؛ مطبوعاتی که به طور سیستماتیک دروغ‌پردازی می‌کند تا بلکه شما را در تاریکی نگاه دارد و بدین‌گونه، امنیت یک کاستِ طفیلی ممتاز را حفظ کند.

آن‌ان که جرأت می‌کنند تا در مقابل بوروکراسی منفور جهانی فریاد بزنند، "تروتسکیست"، گماشتگان یک قدرت خارجی، خطاب می‌شوند؛ به آن‌ها برچسب جاسوس می‌خورد- تا دیروز، جاسوس‌های آلمان و امروز جاسوس‌های انگلستان و فرانسه- و بعد هم به سوی جوخه مرگ فرستاده می‌شوند. ده‌ها هزار نفر از مبارزین انقلابی، در مقابل پوزه‌گره‌های گ.پ.ا.^(۱) در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اطراف، به خصوص در اسپانیا، به خاک افتاده‌اند.

در پیش روی دشمنان امپریالیست، بزدل است- به سرچشمه اصلی خطر جنگ برای اتحاد شوروی بدل گردیده است.

حزب بولشویک سابق و بین الملل سوّم، متلاشی و مضمحل شده است. انقلابیون صدیق و پیشرو، در خارج بین الملل چهارم را تشکیل داده اند که تاکنون بخش هایی را در اکثر کشورهای دنیا بنانهاده است. من عضوی از این بین الملل جدید هستم.

برای مشارکت در این کار، من زیر همان پرچمی باقی می مانم که همراه با شما یا پدران و برادران بزرگتان در سال ۱۹۱۷ و در سراسر سال های جنگ داخلی، به آن خدمت کردم؛ همان پرچمی که تحت آن، با یک دیگر و در کنار لنین، دولت شوروی و ارتش سرخ را بنیان نهادیم.

هدف بین الملل چهارم

هدف بین الملل چهارم، بسط انقلاب اکتبر به تمام جهان و در عین حال، زایش مجدد اتحاد جماهیر شوروی از طریق پاکسازی آن از وجود بوروکراسی انگلی است. چنین هدفی، تنها از یک راه محقق می شود: خیزش کارگران، دهقانان، سربازان ارتش سرخ و ملوانان نیروی دریایی سرخ علیه کاست جدید ستمگران و انگل ها. برای آماده ساختن این خیزش، به حزبی جدید نیاز است- یک سازمان متهور و صادق انقلابی، متشکل از کارگران پیشرو. بین الملل چهارم، وظیفه خود را ساختن چنین حزبی در اتحاد شوروی می داند.

کارگران پیشرو! نخستین کسانی باشید که به سوی پرچم مارکس و لنین، که اکنون پرچم بین الملل چهارم است، صف آرای می کنید! در شرایط وجود ممنوعیت های استالینیستی، طریقه ایجاد هسته های انقلابی قابل

ملی سازی ابزار تولید و اقتصاد برنامه ریزی شده، به مثابه یکی از پیروزی های عظیم نوع بشر.

کسانی که قادر نیستند از دستاوردهای تاکنون به دست آمده دفاع کنند، هرگز نمی توانند برای مطالبات نوین مبارزه نمایند. برخلاف ابهامات امپریالیستی، ما با تمام توان خود از اتحاد شوروی دفاع خواهیم کرد. با این حال، دستاوردهای انقلاب اکتبر تنها زمانی در خدمت مردم خواهد بود که آن ها قابلیت خود را در برخورد با بوروکراسی استالینیستی به اثبات رسانند، همانند همان برخوردی که روزی با بوروکراسی و بورژوازی تزار داشتند.

استالینیسم، اتحاد شوروی را در معرض خطر قرار می دهد

اگر حیات اقتصادی شوروی بنا به منافع مردم هدایت شده بود؛ اگر بوروکراسی قسمت عمده درآمد ملی را نبلعیده و بیهود تلف نکرده بود؛ اگر بوروکراسی منافع حیاتی مردم را زیر پا له نکرده بود، آن گاه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می توانست هم چون یک آهنربا، به قطب بزرگی برای جذب زحمتکشان جهان تبدیل شود و مصونیت آن از تعرض نیز تضمین گردد.

اما رژیم ننگین و مستبد استالین، شوروی را از این قدرت جذب خود محروم ساخته است. در طی جنگ با فینلند، نه فقط اکثریت دهقانان فینلند، که حتی اکثریت کارگران فینلند نیز نشان دادند که در طرف بورژوازی خود هستند. این موضوع چندان هم عجیب نیست، چرا که آن ها از ستم بی مانندی که بوروکراسی استالینی به کارگران اطراف لنینگراد و کل شوروی روا می دارد، آگاه هستند. بدین ترتیب، بوروکراسی استالینیستی- که در وطن اش جسور و تشنه خون، و

از طریق انقلابیون قابل اعتمادی که حاضرند برای سوسیالیسم، جان خود را هم به خطر بیندازند، به اتحاد شوروی خواهد رسید. این نامه را تکثیر و در بیشترین حد ممکن توزیع کنید. ل.ت

اطمینانی را که تماماً با یک دیگر پیوند دارند، بیاموزید! بین این هسته ها ارتباط ایجاد کنید! چگونگی ایجاد تماس در بین مردم متعهد و قابل اعتماد، به خصوص در بین ملوانان، با همفکران انقلابی خود در سرزمین بورژوازی را بیاموزید! چنین کاری دشوار است، اما می تواند صورت گیرد.

توضیحات مترجم:

(۱) Wage Scale: برنامه تعیین سطح دستمزد برای مشاغل مختلف موجود در یک صنعت، کارخانه، شرکت و... معین.

(۲) پلیس مخفی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه شوروی (RSFSR)، و اتحاد شوروی در طی سال های ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴. در تاریخ ۶ فوریه ۱۹۲۲، سازمان "چکا" به "گ.پ.او (GPU)"، به عنوان دپارتمانی از "ان.کا. و.د." (NKVD)، کمیسریای خلق برای امور خارجه، تغییر یافت.

(۳) Camarilla: گروهی از کشورها یا افراد ذی نفع که با احاطه پادشاه یا حاکم یک کشور، عملاً در پشت پرده بر تصمیم گیری های وی تأثیر می گذارند. این اصطلاح از کلمه اسپانیایی Camarilla مصغر به Cámara به معنای "اتاق کوچک" یا کابینه خصوصی پادشاه، گرفته شده است. عموماً آن را در فارسی "کانون توطئه" ترجمه می کنند.

جنگ حاضر بیش تر و بیش تر گسترش خواهد یافت، خرابی های بسیاری به جای خواهد گذاشت، مصیبت ها، یأس و اعتراضات بیش تر و بیش تری ایجاد خواهد کرد، و کل جهان را به سوی انفجارهای انقلابی جدید سوق خواهد داد. انقلاب جهانی می باید توده های کارگر شوروی را با تهوّر و عزمی جدید، تقویت و حامیان بوروکراتیک کاست استالین را تضعیف کند. تدارک برای این لحظه، از طریق کار سرسختانه و پیگیر انقلابی، ضروری است. سرنوشت کشور ما، آینده مردم ما، سرنوشت فرزندان و نوگان ما در خطر است.

نابود باد استالین قابیل صفت و کانون توطئه او!^(۳)

نابود باد بوروکراسی درنده خو!

زنده باد اتحاد شوروی، سنگر زحمتکشان!

زنده باد انقلاب سوسیالیستی جهانی!

برادرانه،

لئون تروتسکی

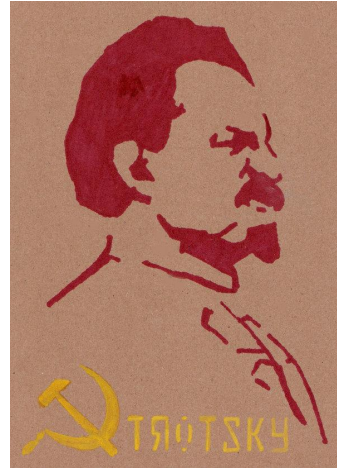
مه ۱۹۴۰

هشدار! مطبوعات استالین مطمئناً اعلام خواهند کرد که این نامه از سوی "عمال امپریالیسم" فرستاده می شود. اما از پیش آگاه باشید که این یک دروغ است. این نامه،

تواند نتایج فاجعه آمیزی به بار بیاورد. این تأخیر تا حدود زیادی دلالت بر این دارد که کارگران آمادگی تحقق وظایفی را که شرایط عینی پیش روی آنان قرار داده است، ندارند؛ اما در دوره های بحران، این تأخیر می تواند فاجعه بار باشد. به عنوان مثال در اروپا، این تأخیر شکل فاشیسم را به خود گرفت. فاشیسم، در حکم مجازاتی است برای کارگران در زمانی که از کسب قدرت عاجز می مانند.

اکنون ایالات متحده وارد وضعیت مشابهی، همراه با خطرات فاجعه بار مشابهی می شود. وضعیت عینی کشور از هر لحاظ حتی بیش از اروپا به بلوغ برای انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم رسیده است، بالغ تر از هر کشور دیگری در جهان. عقب ماندگی سیاسی طبقه کارگر آمریکا، بسیار فاحش است. این نشان می دهد که خطر یک فاجعه فاشیستی به راستی زیاد است. این، نقطه عزیمت کل فعالیت ماست. برنامه باید وظایف عینی طبقه کارگر و نه عقب ماندگی کارگران را متجلی کند. باید جامعه را به همان شکلی که هست بازتاب دهد، و نه عقب ماندگی طبقه کارگر را. برنامه، ابزاری است برای فائق آمدن و مغلوب ساختن عقب ماندگی. به همین دلیل است که باید در برنامه مان کل وخامت بحران های اجتماعی جامعه سرمایه داری، و در رأس آن ایالات متحده را بیان کنیم. نمی توانیم شرایط عینی را که مستقل از ما هستند، موکول و تعدیل کنیم. نمی توانیم تصمیم کنیم که توده ها بحران را حل خواهند کرد، بلکه باید وضعیت را همان گونه که هست بیان کنیم، و این وظیفه برنامه است.

عقب ماندگی سیاسی کارگران امریکا



لئون تروتسکی، ۱۹ مه ۱۹۴۰

برگردان: آرام نوبخت

تروتسکی: خیلی اهمیت دارد که برخی نکات را در ارتباط با برنامه، به طور اعم، تدقیق کنیم. چگونه یک برنامه می تواند با انسجام ساخته شود؟ برخی رفقا می گویند که این پیش نویس برنامه در برخی بخش ها به اندازه کافی مناسب وضعیت ذهنی و فضای کارگران امریکا نیست. در این جا باید از خودمان سؤال کنیم که آیا برنامه باید به ذهنیت کارگران انطباق داده شود، یا به شرایط عینی و اجتماعی حال حاضر کشور؟ این مهم ترین پرسش است.

می دانیم که ذهنیت هر طبقه جامعه را شرایط عینی، نیروهای مولد، و وضع اقتصادی کشور تعیین می کند، اما این تعیین بلافاصله منعکس نمی شود. ذهنیت به طور کلی نسبت به تغییر و تحول اقتصادی عقب می ماند، به تأخیر می افتد. این تأخیر می تواند کوتاه باشد یا طولانی. در زمان های متعارف، وقتی تغییر و تحولات طی یک مسیر طولانی آهسته است، این تأخیر نمی

«آلمان با ایتالیا فرق دارد». هیچ توجهی نکردند. اکنون فرانسه هر روز به یک رژیم فاشیستی نزدیک تر می شود. همین تماماً در مورد ایالات متحده هم صدق می کند. امریکا فربه است. این فربگی از گذشته، به روزولت اجازه می دهد که دست به آزمایش هایش بزند، اما این صرفاً برای یک دوره است. وضعیت عمومی تماماً مشابه است؛ خطر همان است. این یک واقعیت است که طبقه کارگر امریکا روحیه خرده بورژوازی دارد، فاقد همبستگی انقلابی است، به استاندارد بالای زندگی عادت کرده، و ذهنیت طبقه کارگر نه با حقایق امروز، بلکه با خاطرات گذشته متناظر است.

اکنون وضعیت اساساً تغییر کرده. یک حزب انقلابی در این وضعیت چه کاری می تواند انجام دهد؟ در وهله نخست، باید یک تصویر روشن و صادقانه از وضعیت عینی، از وظایف تاریخی منبعت از این وضعیت، فارغ از آن که کارگران امروز آمادگی آن را دارند یا خیر، به دست داد. وظایف ما وابسته به ذهنیت کارگران نیستند. وظیفه، توسعه دادن ذهنیت کارگران است. این همان چیزی است که برنامه باید فرموله و به کارگران پیشرفته ارائه کند. برخی خواهند گفت: بسیار خوب، برنامه یک برنامه علمی است؛ با وضعیت عینی تناظر دارد، اما کارگران این برنامه را نخواهند پذیرفت، این برنامه عقیم خواهد بود. اما این تنها نشان می دهد که کارگران خرد خواهند شد، چرا که بحران به هیچ شکل دیگری نمی تواند حل شود مگر با انقلاب سوسیالیستی. اگر کارگر امریکایی برنامه را به موقع نپذیرد، وادار خواهد شد که برنامه فاشیسم را بپذیرد. و وقتی ما با برنامه خودمان مقابل طبقه کارگر ظاهر شویم، نمی توانیم تضمین

پرسش بعدی درباره چگونگی معرفی این برنامه به کارگران است. این بیش تر یک وظیفه آموزشی و مسأله ترمینولوژی در ارائه وضعیت واقعی به کارگران است. سیاست باید منطبق بر نیروهای مولد باشد؛ یعنی تکامل بالای نیروهای مولد، فلج شدن همین نیروهای مولد به دست اشکال سرمایه دارانه مالکیت، بیکاری روز افرون که عمیق تر و عمیق تر می شود- یعنی بزرگ ترین طاعون اجتماعی. نیروهای مولد نمی توانند بیش از این توسعه پیدا کنند. تکنولوژی علمی توسعه می یابد، اما نیروهای مادی رو به انحطاط اند. این نشان می دهد که جامعه فقیرتر و فقیرتر می شود، تعداد بیکاران عظیم تر و عظیم تر می گردد. فلاکت توده ها عمیق می شود، مشکلات بورژوازی بزرگ تر و بزرگ تر می شوند؛ بورژوازی راه حل دیگری ندارد به جز فاشیسم، و تعمیق بحران، بورژوازی را به الغای باقی مانده های دموکراسی و جایگزینی آن با فاشیسم وادار خواهد کرد. پرولتاریای امریکا به خاطر فقدان انسجام و یکپارچگی، نیروی اراده و شهامت خود، با یک مکتب فاشیستی برای بیست یا سی سال مجازات خواهد شد. بورژوازی با یک تازیانه آهنین وظایف کارگران امریکایی را به آن ها خواهد آموخت. امریکا تنها تکرار مهیب تجربه اروپا است. این آن چیزی است که باید بفهمیم.

این جدی است رفقا. این چشم انداز کارگران امریکا است. پس از پیروزی هیتلر وقتی تروتسکی جزوه «فرانسه به کدام سو؟» را نوشت، سوسیال دمکرات های فرانسه خندیدند: «فرانسه، آلمان نیست». اما پیش از پیروزی هیتلر او جزوه هایی را در هشدار به کارگران آلمان نوشت و سوسیال دمکرات ها باز خندیدند:

در حال حاضر، پرولتاریای امریکا به دلیل عقب ماندگی سیاسی خود از برخی مزایا برخوردار است. کمی متناقض به نظر می‌رسد، اما با این وجود مطلقاً صحیح است. کارگران اروپایی گذشته ای طولانی از سنت سوسیال دموکراسی و کمینترن را دارند و این سنت‌ها یک نیروی محافظه کار هستند. حتی پس از خیانت های مختلف حزبی، کارگر متعهد باقی می‌ماند، چرا که حس قدرشناسی نسبت به حزبی دارد که نخستین بار بیدارش کرد و به او تعلیم سیاسی داد. برای یک جهت یابی جدید، این یک مانع است. کارگران امریکا این مزیت را دارند که اکثریت قریب به اتفاقشان از نظر سیاسی سازمان یافته نبوده اند، و تنها در حال آغاز چگونگی سازمان یابی در درون اتحادیه های کارگری هستند. همین امر به حزب انقلابی امکان بسیج آن‌ها را در زیر ضرب بحران می‌دهد.

اما با چه سرعتی؟ هیچ کسی نمی‌تواند پیش بینی کند. ما تنها می‌توانیم جهت را ببینیم. هیچ کسی انکار نمی‌کند که این جهت، جهت صحیح است. پس این پرسش را داریم که چگونه برنامه را به کارگران ارائه کنیم؟ طبیعتاً پرسش بسیار مهمی است. ما باید سیاست را با روانشناسی توده ای و فنّ تعلیم ترکیب کنیم، پلی به سوی ذهن آن‌ها بزنیم. تنها تجربه می‌تواند به ما نشان دهد که چگونه در این یا آن بخش از کشور پیشروی کنیم. گاهی دوره‌ها ما باید تلاش کنیم که توجه کارگران را بر یک شعار متمرکز کنیم: مقیاس متغیر دستمزدها و ساعات کار.

تجربه گرایی کارگران امریکا، به احزاب سیاسی این موفقیت عظیم را بخشید که با یک یا دو شعار- مالیات

کنیم که آن‌ها برنامه مان را خواهند پذیرفت. نمی‌توانیم مسئولیت این را به عهده بگیریم... ما تنها می‌توانیم مسئولیت خودمان را به عهده بگیریم.

باید حقیقت را به کارگران بگوییم، در آن صورت بهترین عناصر را جذب خواهیم کرد. این که آیا این بهترین عناصر قادر به هدایت طبقه کارگر و رهبری آن به سوی قدرت خواهند بود یا خیر را من نمی‌دانم. امیدوارم که آن‌ها قادر باشند، ولی نمی‌توانم ضمانت کنم. اما حتی در بدترین حالت، اگر طبقه کارگر به اندازه کافی ذهن و نیروی خود را در حال حاضر برای یک انقلاب سوسیالیستی بسیج نکند- حتی اگر در بدترین حالت این طبقه کارگر قربانی فاشیسم شود- بهترین عناصر خواهند گفت: «این حزب به ما هشدار داده بود؛ این حزب خوبی بود.» و یک سنت عظیم در طبقه کارگر باقی خواهد ماند.

این بدترین صورت است. به همین دلیل تمامی این استدلال‌ها که ما نمی‌توانیم چنین برنامه ای را ارائه کنیم چون برنامه با ذهنیت کارگران هماهنگی ندارد، نادرست است. این صحبت‌ها تنها ترس و وحشت در برابر وضعیت را نشان می‌دهد. طبیعتاً اگر من چشم‌هایم را ببندم، می‌توانم یک برنامه خوب امیدبخش بنویسم که هرکسی بپذیرد. اما این برنامه با وضعیت هماهنگ نخواهد بود؛ و برنامه باید با وضعیت هماهنگ باشد. به اعتقاد من، این ادعای مقدماتی، حائز اهمیت فوق العاده است. ذهنیت طبقه پرولتاریا عقب مانده است، اما ذهنیت ماده ای مثل کارخانه، معدن، راه آهن نیست، بلکه متحرک تر است و می‌تواند زیر ضرب بحران عینی، میلیون‌ها بیکار، به سرعت تغییر کند.

فاشیستی در مقام اپوزیسیون قرار خواهند گرفت. ما خواهیم گفت که باید جوخه های دفاعی را دایر کنیم. به گمان من در ابتدا این شعار (مقیاس متغیر دستمزدها و ساعات کار) اتخاذ خواهد شد. این شعار چیست؟ در واقع، این نظام کار در جامعه سوسیالیستی است. تعداد کل کارگران، تقسیم بر تعداد کل ساعات. اما اگر کل نظام سوسیالیستی را معرفی کنیم، برای یک فرد متوسط امریکایی چنین چیزی تخیلی و امری وارداتی از اروپا به نظر خواهد رسید. ما آن را به عنوان راه حلی در برابر این بحران پیش می کشیم که باید حق خوردن، آشامیدن و زندگی در آپارتمان های شایسته را تضمین کند.

پرسش: این کارزار چگونه پیش برده خواهد شد؟

تروتسکی: این کارزار تاحدودی به این شکل پیش خواهد رفت. شما با آژیتاسیون و تبلیغات در مثلاً مینیاپولیس شروع می کنید. یک یا دو اتحادیه را جذب برنامه می کنید. نمایندگان را به سایر شهرهای اتحادیه های مربوطه اعزام می کنید. وقتی شما توانسته اید این ایده را از حزب به درون اتحادیه ها ببرید، یعنی نیمی از مبارزه را برده اید. آن را به نیویورک، شیکاگو و غیره به اتحادیه های مربوطه بفرستید. وقتی موفقیت هایی کسب کردید، یک کنگره ویژه را فرامی خوانید. سپس شما دست به تهییج می زنید تا بوروکرات های اتحادیه کارگری موضعی له یا علیه آن بگیرند. فرصت فوق العاده ای برای پروپاگاندا باز می شود.

پرسش: آیا واقعاً می توانیم این شعار را محقق کنیم؟

واحد، نظام پولی دو فلزی^(۱) - هم چون شعله سرکش آتش در میان توده ها گسترش پیدا کنند. وقتی نوشدارویشان با شکست رو به رو می شود، منتظر یکی دیگر می شوند. اکنون ما می توانیم یکی از مواردی را که صادقانه (و نه عوام فریبانه)، جزئی از کل برنامه ما و تماماً هماهنگ با وضعیت است، معرفی کنیم. ما اکنون رسماً سیزده یا شاید چهارده میلیون بیکار داریم - در واقعیت بین شانزده تا بیست میلیون - و جوانان کاملاً در فلاکت رها شده اند. آقای روزولت بر کارهای عمومی اصرار دارد. اما ما مصر هستیم که این همراه با معادن، راه آهن و غیره، کل مردم را جذب می کند. و این که هر فردی اکنون باید امکان زندگی شایسته و نه پایین تر از آن را داشته باشد، و ما می خواهیم که آقای روزولت با تیم کارشناسان خود چنان برنامه ای برای کارهای عمومی ارائه کند که هر کسی با قابلیت انجام کار بتواند با دستمزدهای شایسته و مناسب در آن مشغول شود. این امر با مقیاس متغیر دستمزدها و ساعات کار ممکن است. ما باید همه جا، در همه مناطق در مورد نحوه معرفی این ایده بحث کنیم. سپس باید یک کارزار متمرکز آژیتاسیون را آغاز کنیم، به طوری که هر کسی بداند که این برنامه «حزب کارگران سوسیالیست» است.

به اعتقاد من، ما باید توجه کارگران را بر این نقطه متمرکز کنیم. طبیعتاً این تنها نقطه است. در ابتدا این شعار کاملاً برای وضعیت مناسب است. اما شعارهای دیگری هم می تواند به موازات تغییر و تحولات اضافه شود. بوروکرات ها با آن مخالفت خواهند کرد. سپس اگر این شعار در بین توده ها فراگیر شود، گرایش های

کنیم و بتوانیم مطالباتمان را تحمیل کنیم، سرمایه داران وادار می شوند که حداکثر مقدار را اعطا کنند. هرچه قدر روحیه کارگران بیش تر و مبارزه جویانه تر باشد، مقدار بیش تری مطالبه و کسب می شود. این ها شعارهای عقیم نیستند؛ ابزارهایی هستند برای اعمال فشار بر بورژوازی، و بلافاصله بیش ترین نتایج مادی ممکن را خواهند داشت. در گذشته طی دوره صعود سرمایه امریکایی، کارگران امریکایی تنها در حد مبارزه تجربی ابتدایی، اعتصابات و غیره، پیروزی هایی داشتند. آن ها بسیار مبارز بودند. اما با درنظر داشتن این که سرمایه رو به صعود بود، سرمایه داری به راضی نگاه داشتن کارگران امریکا علاقه داشت. اکنون وضعیت کاملاً متفاوت است. اکنون سرمایه داران هیچ چشم اندازی برای رفاه ندارند. آن ها از اعتصابات به دلیل شمار زیاد بیکاران وحشت دارند. به همین دلیل است که برنامه باید هر دو بخش طبقه کارگر را به آغوش بکشد و متحد سازد. مقیاس متغیر دستمزدها و ساعات کار درست همین کار را انجام می دهد.

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1940/05/backwardness.htm>

(۱) نظام پولی دو فلزی (Bimetallism)، یک استاندارد پولی است که در آن ارزش هر واحد پول معادل با مقدار مشخصی طلا و همچنین مقدار معینی نقره تعریف می شود؛ چنین نظامی، یک نرخ ثابت از مبادله بین دو فلز را ایجاد می کند- م

تروتسکی: سرنگون کردن سرمایه داری به مراتب آسان تر از تحقق این مطالبه تحت نظام سرمایه داری است. حتی یک مورد از مطالبات ما هم تحت سرمایه داری محقق نخواهد شد. به همین دلیل است که ما این مطالبات را مطالبات انتقالی می خوانیم. این مطالبات پلی را به سوی ذهنیت کارگران ایجاد می کند و سپس پلی مادی به سوی انقلابی سوسیالیستی. کل مسأله این است که چگونه توده ها را برای مبارزه بسیج کنیم. مسأله تفکیک بین شاغل و بیکار مطرح می شود. باید راهی برای غلبه بر این شکاف پیدا کنیم. ایده یک طبقه ثابت از بیکاران، یک طبقه از افراد مطرود و پست، کاملاً آماده سازی روانی برای فاشیسم است. اگر در اتحادیه های کارگری بر این شکاف غلبه نشود، طبقه کارگر محکوم به سرنوشت بدی است.

پرسش: بسیاری از رفقای ما نمی توانند متوجه شوند که این شعارها قابل تحقق نیستند.

تروتسکی: پرسش بسیار مهمی است. این برنامه، ابداع و اختراع جدید یک فرد نیست. بلکه از تجربه طولانی بلشویک ها گرفته شده است. می خواهم تأکید کنم که این اختراع یک فرد نیست، بلکه از تجربه جمعی انقلابیون می آید. کاربست اصول قدیمی در این وضعیت است. نباید آن را مانند آهن، جامد و ثابت درنظر گرفت، بلکه نسبت به شرایط انعطاف پذیر است.

انقلابیون همواره درنظر دارند که رفرم ها و دستاوردها تنها محصول فرعی مبارزه انقلابی هستند. اگر بگوییم تنها آن چه را که می توانند بدهند مطالبه خواهیم کرد، طبقه حاکم فقط یک دهم یا هیچ چیزی از آن چه مطالبه کرده ایم را خواهند داد. وقتی بیش تر مطالبه

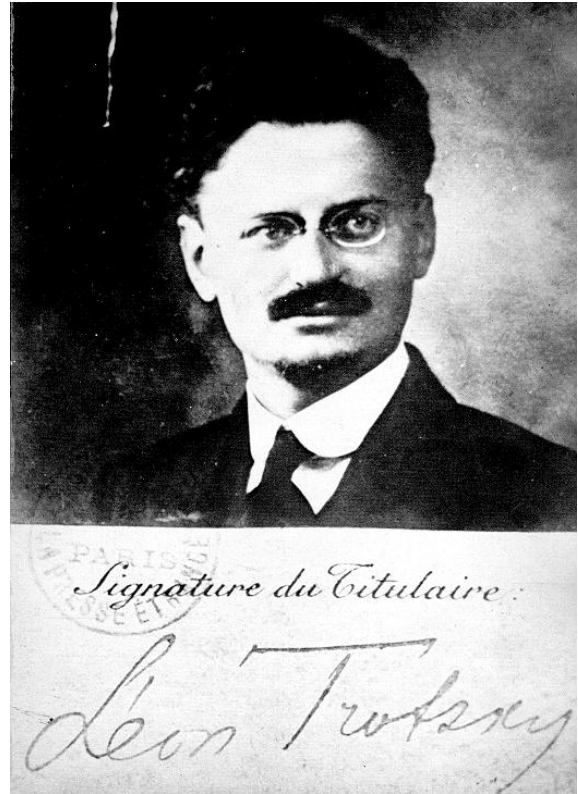
این کتاب، تسریع شده و نخستین جلد در سال آینده انتشار خواهد یافت.

من سخت امیدوارم که خوانندگان چینی این کتاب را سودمند بیابند. این اثر من هر چه قدر هم نقص و عیب داشته باشد، باز هم می توانم یک نکته را مسلم بشمرم: در این کتاب به هنگام ارائه واقعیات، شرط وجدان و امانت به طور کامل رعایت شده است. یعنی صحت این واقعیات بر اساس مراجعه به منابع اصلی تعیین شده است؛ و در هر حال، هیچ واقعیتی به نفع این یا آن نظریه از پیش گزیده، یا بدتر از این، به نفع آوازه فلان یا بهمان شخص، عوض یا دستکاری نشده است.

آن چه برای نسل جوان کنونی در همه کشورهای، از جمله در چین، مایه شوربختی بوده، آن است که به نام مارکسیسم، کارخانه گول آسایی برای تولید انواع و اقسام جعلیات تاریخی و نظری ایجاد شده است. این کارخانه، «بین الملل کمونیست» نام دارد. رژیم تمامی-طلب، یعنی رژیم فرماندهی بوروکراسی در همه شئون زندگی، ناگزیر می کوشد تا فرمانروایی خود را شامل گذشته هم بسازد. در این میان تاریخ به ماده خامی برای ساخت و سازهای مطلوب دار و دسته تمامی طلب تبدیل شده است. چنین بوده است سرنوشت انقلاب اکتبر و تاریخ حزب بلشویک. تازه ترین و کامل ترین سند جعلی و ساختگی در این خصوص، همانا **تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی** است که چندی پیش زیر نظر مستقیم استالین انتشار یافت. در سرتاسر کتابخانه بشریت، من کتابی را سراغ ندارم- و به احتمال قوی کس دیگری هم سراغ ندارد- که در آن واقعیات و اسناد- آن هم واقعیات و اسناد ساخته شده- با این همه

چین و انقلاب روسیه

(ژوئیه ۱۹۴۰)



ترجمه: سعید باستانی

(توضیح ناتالیا تروتسکی: متن پیش رو از سوی رفیق تروتسکی در اوایل ژوئیه ۱۹۴۰ به عنوان طرح پیش نویس اولیه به نگارش در آمد. رویدادها مانع از تداوم کار او شدند و زمانی که ماه بعد رفیق تروتسکی به دست آدمکش «گ. پ. او» ترور شد، ناتمام ماند. این نوشته قرار بود که مقدمه ای بر ترجمه چینی کتاب او، «تاریخ انقلاب روسیه»، باشد.)

روزی که شنیدم قرار است کتاب **تاریخ انقلاب روسیه**، نوشته من، به زبان چینی منتشر شود، روز پرسروری برایم بود. اکنون باخبر شده ام که کار ترجمه

همکاری با بورژوازی به نحوی آشتی ناپذیر مخالفت ورزید. تضاد بنیادی بین بلشویسم و منسویسم دقیقاً عبارت از همین بود. علاوه بر این، مبارزه در محدوده جنبش کارگری، که پیش از ظهور بلشویسم و منسویسم آغاز شد، همواره در نهایت امر بر گرد یک مسأله مرکزی، یعنی بر گرد یک شق دوگانه مرکزی دور می زد: یا همکاری با بورژوازی و یا مبارزه آشتی ناپذیر طبقاتی. سیاست «جبهه خلق» به جز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه، هیچ عنصر تازه ای دربر ندارد. در همه موارد، اصل مطلب همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استثمارگران است، صرف نظر از آن که نام این کار ائتلاف یا اتحاد چپ باشد (مثل فرانسه) و یا «جبهه خلق» به زبان کمینترن.

سیاست «جبهه خلق» بیشتر از آن جهت ثمره ناگواری به بار آورد که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد. استالین در انقلاب چین موفق شد همان سیاستی را که منشویک ها کوشیده بودند در انقلاب ۱۹۱۷ به آن تحقق ببخشند، تا انتها به پیش برد. همان امر در اسپانیا هم تکرار شد. علل شکست این دو انقلاب عظیم آن بود که شیوه های رهبری، شیوه های استالینیسم، یعنی پلیدترین شکل منسویسم بودند.

در طول پنج سال تمام، سیاست «جبهه خلق» با تحمیل قیادت بورژوازی بر پرولتاریا، مبارزه طبقاتی علیه جنگ را ناممکن ساخت. شکست انقلاب چین، که بر اثر رهبری کمینترن صورت گرفت، شرایط لازم را برای اشغال چین برای ژاپنی ها فراهم آورد، و شکست انقلاب اسپانیا و تسلیم مشئوم «جبهه خلق» در فرانسه

تزویر و ریا به منظور تجلیل و تکریم یک شخص واحد، یعنی آقای استالین، دگرگون و دستکاری شده و یا به سادگی از سیر حوادث حذف شده باشند.

از برکت منابع مادی نامحدودی که اینک در اختیار جاعلان قرار گرفته اند، این جعلیات بی آرم و ناشیانه، به همه زبان های بشر متمدن ترجمه شده و به ضرب زور، در میلیون ها و ده ها میلیون نسخه منتشر شده اند.

ما نه چنین منابع مالی ای در اختیار داریم و نه چنین دستگاه عظیمی؛ اما می توانیم در چیزهای مهم تری اسراف به خرج دهیم: پایبندی به حقایق تاریخی و روش های صحیح علمی. جعلیات، حتی جعلیاتی که به وسیله دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند، نمی توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد. برعکس، حقایق تاریخی، اگر به شیوه ای علمی به ثبت رسیده باشند، دارای قدرتی اقناع کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می کنند. ضرورت بازنویسی، یعنی قالب ریزی مجدد و دستکاری، یا دقیق تر بگوییم، تحریف تاریخ انقلاب از آن جا ناشی شد که بوروکراسی خود را ناچار از قطع بند نافی دید که او را به حزب بلشویک وصل می کرد. قالب ریزی مجدد، یعنی تحریف تاریخ انقلاب، برای بوروکراسی ای که انقلاب را غصب کرده و ناچار شده بود سنت بلشویسم را کوتاه کند، ضرورت مبرمی یافته بود.

جوهر بلشویسم، همانا سیاست طبقاتی پرولتاریا بود که فقط آن سیاست می توانست به فتح قدرت در اکتبر بیانجامد. بلشویسم در سراسر تاریخ خود، با سیاست

سندیکاها در عصر زوال امپریالیستی

لئون تروتسکی

۱۹۴۰

مقدمه: نوشته زیر به هنگام قتل لئون تروتسکی (به دست فرستاده استالین در ۱۹۴۰) روی میز کار او یافت شد. علی رغم این که با مرگ وی این نوشته نیز ناتمام باقی ماند، به خاطر اهمیت تجزیه و تحلیلی که حول ماهیت سندیکاها در دوران امپریالیسم ارائه شده است، بخش اول آن در نشریه «کندوکاو» به فارسی ترجمه و منتشر گردید، و بخش آخر که به عملکرد سندیکاهای خاصی در اروپا و آمریکا پرداخته بود، به خاطر کمبود جا و عدم موضوعیت حذف شد. با ترجمه بخش دوم آن در نشریه «کارگر میلیتانت»، این متن تکمیل گردیده و اکنون در دسترس مخاطب است.

در رشد و یا دقیق تر بگوییم، در انحطاط سازمان های سندیکایی مدرن در سراسر جهان وجه مشترکی موجود است: و این وجه مشترک همان نزدیکی و ادغام آن ها با قدرت دولتی می باشد.

این روند، به یکسان مشخصه سندیکاهای بی طرف، سوسیال دموکرات، کمونیست و آنارشیست است. این امر به تنهایی نشان می دهد که گرایش به «درهم آمیختن» با دولت، متعلق به این و یا آن مسلک نبوده، بلکه نتیجه شرایط اجتماعی مشترک تمام سندیکاهاست.

هم شرایط لازم را برای تعرض و موفقیت های نظامی بی سابقه هیتلر فراهم ساخت.

پیروزی های ژاپن و پیروزی های هیتلر، آخرین کلام تاریخ نیستند. این بار هم جنگ، مادر انقلاب ها از آب درخواهد آمد. انقلاب بار دیگر همه مسائل مربوط به تاریخ بشریت را در کشورهای پیشرفته و عقب افتاده به یکسان مطرح و مرور خواهد کرد، و سرآغازی خواهد شد برای فائق آمدن بر تمایز موجود مابین کشورهای پیشرفته و عقب افتاده.

آن گاه اصلاح طلبان، فرصت طلبان و عرف پسندان، به دست کوبنده حوادث به کنار پرتاب خواهند شد. و فقط انقلابیون، انقلابیون آب دیده ای که از تجارب گذشته سرشارند، خواهند توانست تالی رویدادهای عظیم شوند. مقدر است که مردم چین در سرنوشت های آتی بشریت مقام نخست را اشغال کنند. مایه خوشوقتی من خواهد بود اگر انقلابیون پیشرو چین برخی قواعد بنیادی در سیاست های طبقاتی را از این تاریخ فرابگیرند. باشد که این قواعد در آتیه مایه احتراز از خطاهای مرگبار شوند. خطاهایی که به تلاشی انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ منجر شوند.

ژوئیة ۱۹۴۰

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1940/07/china.htm>

اند. فاشیسم با تبدیل سندیکاها به ارگان های دولت، ابتکار جدیدی به خرج نداده، بلکه صرفاً تمام گرایش های درونی امپریالیسم را تا غایت خود پیش می راند.

دولت های مستعمره و نیمه مستعمره، نه زیر سلطه سرمایه داری محلی، بلکه زیر سلطه امپریالیسم خارجی هستند. با این وجود، این امر ضرورت روابط مستقیم روزمره و عملی میان سرمایه داران بزرگ و حکومت ها- حکومت های مستعمره و نیمه مستعمره- را که در واقع به آنان وابسته اند، نه تنها نفی نمی کند، بلکه تقویت نیز می کند.

از آن جا که سرمایه داری امپریالیستی است که در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یک قشر اشرافیت و بوروکرات کارگری ایجاد می کند، این قشر خواهان حمایت حکومت های مستعمره و نیمه مستعمره به مثابه حامی و قیم و گاهی نیز هم چون میانجی می شود. این مهم ترین پایه اجتماعی ماهیت بنیادینستی و نیمه بنیادینستی حکومت ها در مستعمرات و به طور کلی در کشورهای «عقب مانده» را تشکیل می دهد. این هم چنین، پایه وابستگی سندیکاها را فرمیست به دولت نیز هست.

در مکزیک، سندیکاها توسط قانون به نهادهای نیمه دولتی تبدیل شدند. و نتیجتاً یک شکل نیمه استبدادی را ایجاد کرده اند. بر طبق برداشت قانون گزاران، دولتی کردن سندیکاها در جهت منافع کارگران، و به هدف تضمین نفوذ آن ها در زندگی حکومتی و اقتصادی انجام گرفته است. اما در شرایطی که دولت ملی تحت سلطه سرمایه داری امپریالیستی خارجی است، و از آن

سرمایه داری انحصاری، نه بر پایه رقابت و ابتکار خصوصی، بلکه بر پایه فرماندهی مرکزی استوار شده است. باندهای سرمایه دار در رأس تراست های قدرتمند، سندیکاها را کارفرمایان، کنسرسیوم های بانکی و غیره، زندگی اقتصادی را در همان سطحی کنترل می کنند که قدرت دولتی آن را کنترل می کند و هر لحظه به همکاری با آن رو می آورند. نتیجه این که، سندیکاها در مهم ترین شاخه های صنعتی امکان استفاده از رقابت میان کارخانه های مختلف را از دست می دهند. آن ها باید با یک حریف سرمایه دار تمرکز یافته که به غایت با قدرت (قدرت دولتی-م) پیوند خورده است، رو به رو شوند. ضرورت تطبیق سندیکاها با دولت سرمایه داری و ضرورت مبارزه برای همکاری با آن دولت نیز- در شرایطی که سندیکاها مواضع فرمیستی اتخاذ می کنند، یعنی خود را با مالکیت خصوصی تطبیق می دهند- از همین جا ناشی می شود. از نقطه نظر بوروکراسی جنبش سندیکایی، وظیفه اصلی «رها ساختن» دولت از نفوذ سرمایه داری است که باید با تضعیف وابستگی آن به تراست ها، و با جلب آن به طرف سندیکاها صورت بگیرد. این موضع با موقعیت اجتماعی اشرافیت کارگری و بوروکراسی کارگری که برای به دست آوردن خرده نانی از مافوق سودهای سرمایه داری امپریالیستی مبارزه می کنند، کاملاً هماهنگی دارد.

بوروکرات های کارگری، در بحث هایشان، هر آن چه از دستشان بر می آید انجام می دهند تا به دولت «دموکراتیک» اثبات کنند که تا چه اندازه در دوران صلح و به خصوص در زمان جنگ، شایسته و ضروری

های اجباری کار که فاشیسم ایجاد می کند، چشم پوشی کنیم. و به دلیل ارجح، نمی توانیم از یک کار با قاعده و مرتب (سیستماتیک) در سندیکاها نوع انحصارگرا و یا نیمه انحصارگرا، فقط به خاطر این که مستقیم و یا غیرمستقیم، به دولت کارگری (شوروی) وابسته اند، و یا این که بوروکراسی انقلابیون را از امکان فعالیت آزاد در این سندیکاها محروم می کند، صرف نظر کنیم. ضروری است که مبارزه را در همه این شرایط مشخص که توسط تحولات قبلی، از جمله اشتباهات طبقه کارگر و جنایات رهبران، ایجاد شده، هدایت کنیم. در کشورهای فاشیست و نیمه فاشیست، امکان انجام هیچ فعالیت انقلابی جز از نوع مخفی، غیرقانونی و توطئه جوانه وجود ندارد. در سندیکاها انحصارگرا امکان انجام هیچ فعالیتی جز فعالیت مخفی وجود ندارد. ضروری است که ما خود را با شرایط مشخص سندیکاها در هر کشوری تطبیق دهیم، تا توده ها را نه تنها علیه سرمایه داران، بلکه هم چنین علیه رژیم غیر دموکراتیک حاکم بر خود سندیکاها و علیه رهبرانی که این رژیم را تحکیم می بخشند، بسیج کنیم. اولین شعار این مبارزه عبارت است از: «**استقلال کامل و بی قید و شرط سندیکاها از دولت سرمایه داری**». و معنای این شعار چنین است: مبارزه برای تبدیل سندیکاها به ارگان های توده های استثمار شده و نه ارگان های اشرافیت کارگری.

شعار دوم این است: «**دموکراسی درون سندیکا**». این شعار مستقیماً از شعار اول منتج می شود، و پیش

جا که این آخری امکان سرنگون ساختن دموکراسی بی ثبات و جایگزینی آن با یک دیکتاتوری فاشیست آشکار را دارد، تحت چنین شرایطی، قوانین مربوط به سندیکاها به سادگی می توانند به اسلحه ای در دست دیکتاتوری امپریالیستی تبدیل شوند.

شعارها برای آزادی سندیکاها

پس از آن چه گفته شد، این نتیجه گیری که سندیکاها در دوران امپریالیسم از سندیکا بودن خود چشم پوشی می کنند، در نظر اول ساده به نظر می رسد.

این ها، دیگر عملاً جایی برای دموکراسی کارگری باقی نمی گذارند: دموکراسی ای که در دوران طلایی گذشته، هنگامی که تجارت آزاد در حیطه اقتصادی مسلط بود، روال زندگی درونی سازمان های کارگری را تشکیل می داد. بدون دموکراسی کارگری، نمی توان مبارزه ای آزاد برای نفوذ بر اعضای سندیکاها داشت. و به این دلیل، میدان اصلی فعالیت انقلابی در سندیکاها از میان می رود. با این همه، این چنین موضعی اساساً اشتباه است. ما نمی توانیم حیطه و شرایط فعالیتمان را به میل خود تعیین کنیم. مبارزه برای نفوذ در میان کارگران در یک دولت استبدادی و یا نیمه استبدادی، بی نهایت مشکل تر از همین مبارزه در یک دموکراسی است؛ این امر برای سندیکاها نیز، که سرنوشتشان تبلوری از تحولات دولت های سرمایه داری است، صدق می کند. اما، ما نمی توانیم از فعالیت های مان در بین کارگران آلمان دست بکشیم، تنها به این دلیل که رژیم استبدادی کار ما را بسیار سخت می کند. باز بنا به همین منطق، نمی توانیم از مبارزه در درون سازمان

اهمیت برخوردار است، بلکه حتی این فعالیت به نوعی تبدیل به یک فعالیت انقلابی شده است. هدف این فعالیت مانند گذشته، اساساً مبارزه برای نفوذ در طبقه کارگر است. هر سازمان، حزب یا گرایشی که به خود اجازه دهد موضعی اتمام حجت طلبانه نسبت به سندیکاها داشته باشد، یعنی در واقع به طبقه کارگر پشت کند، صرفاً به این دلیل که از سازمان های آن خوشش نمی آید، محکوم به انقراض است. و باید گفت که سزاوار چنین سرنوشتی نیز هست.

از آن جا که نقش اصلی در کشورهای عقب مانده، نه توسط سرمایه داری ملی، بلکه سرمایه داری خارجی اجرا می شود، بورژوازی ملی در جایگاه اجتماعی و موقعیت اجتماعی نازل تری نسبت به رشد صنعت قرار دارد. از آن جا که سرمایه داری خارجی، کارگر وارد نمی کند، بلکه مردم محلی را پرولتریزه می کند، پرولتاریای ملی به سرعت مهم ترین نقش را در زندگی کشور بازی می کند. تحت این شرایط حکومت ملی، تا آن جا که سعی می کند در مقابل سرمایه خارجی مقاومتی نشان دهد، مجبور است کمابیش به پرولتاریا تکیه کند. برعکس زمانی که حکومت های این کشورها فکر کنند که همکاری با سرمایه خارجی هم اجتناب ناپذیر و هم پُر منفعت است، سازمان های کارگری را متلاشی کرده و رژیم استبدادی مستقر می کنند. بدین گونه، ضعف بورژوازی ملی، فقدان سابقه حکومت داخلی، و گسترش کم و بیش سریع پرولتاریا، اساس هر حکومت باثبات دموکراتیک را به لزره در می آورد.

شرط تحقق آن آزادی کامل سندیکاها نسبت به دولت امپریالیستی و یا دولت مستعمره می باشد.

به عبارت دیگر، در دوران حاضر سندیکاها نمی توانند هم چون دوران رقابت آزاد سرمایه داری، صرفاً ارگان های دموکراسی باشند و نمی توانند بیش از این از لحاظ سیاسی بی طرف باقی بمانند، یعنی نمی توانند تنها به دفاع از نیازهای روزمره طبقه کارگر بسنده کنند. آن ها نمی توانند بیش از این آنارشیستی باقی بمانند، یعنی نفوذ تعیین کننده دولت را در زندگی مردم و طبقات نادیده بگیرند.

سندیکاها نمی توانند بیش از این رفرمیست باقی بمانند، زیرا که شرایط عینی، جایی برای رفرم های جدی و درازمدت باقی نمی گذارد. سندیکاهای دوران ما می توانند یا به عنوان ابزار ثانوی سرمایه داری امپریالیستی برای به اطاعت در آوردن زحمت کشان و جلوگیری از انقلاب خدمت کنند، و یا برعکس، تبدیل به ابزار جنبش انقلابی پرولتاریا شوند.

بی طرفی سندیکاها کاملاً و به شکلی غیرقابل بازگشت، متعلق به گذشته است، و همراه با دموکراسی بورژوازی آزاد از بین رفته است.

از آن چه گفته شد به روشنی نتیجه گرفته می شود که علی رغم انحطاط مداوم سندیکاها و ادغام فراینده شان در دولت امپریالیستی، نه تنها از اهمیت فعالیت در حیطه سندیکاها کاسته نشده، و همانند قبل از این

شدت یافتن تضادهای طبقاتی در هر کشور و تخصصات میان ملل، شرایطی را ایجاد می کند که در آن سرمایه داری امپریالیست دیگر نمی تواند (یعنی در مقطع خاصی)، بوروکراسی فرمیست را تحمل کند، مگر این که این بوروکراسی مستقیماً به عنوان سهام دار، سهام داری کوچک ولی فعال، در شرکت های امپریالیستی، در نقشه ها و برنامه های آن ها، چه در سطح کشوری و چه در سطح جهانی شرکت کند. سوسیال-فرمیسم، صرفاً برای تمدید مهلت حیاتش و نه هیچ چیز دیگر، باید به سوسیال-امپریالیسم تبدیل شود، چرا که با تعقیب راهی که در پیش گرفته، عموماً چاره دیگری برایش باقی نمی ماند.

آیا این به این معناست که در دوران امپریالیسم وجود سندیکاها مستقل به طور کلی ناممکن است؟ طرح سؤال به این شکل، اما، اساساً اشتباه است.

آن چه ناممکن است، وجود سندیکاها فرمیست مستقل یا نیمه مستقل است. اما وجود سندیکاها انقلابی مستقل که نه تنها پشتیبان پلیس امپریالیستی نیستند، بلکه وظیفه سرنگونی نظام سرمایه داری را در مقابل خود می گذارند، کاملاً امکان پذیر است. در دوران گندیدگی و زوال امپریالیسم، سندیکاها تنها زمانی می توانند مستقل باشند که آگاهانه و در عمل ارگان های انقلاب کارگری باشند. در این راه، برنامه انتقالی که توسط آخرین کنگره بین الملل چهارم تصویب شده، نه تنها برنامه عمل حزب، بلکه در خطوط اصلی اش، برنامه عمل سندیکاها نیز هست.

حکومت های کشورهای عقب مانده، یعنی مستعمرات و نیمه مستعمرات، شکلی بناپارتیستی یا نیمه بناپارتیستی به خود می گیرند. با این تفاوت که بعضی سعی می کنند با جلب حمایت کارگران و دهقانان به سوی مسیری دموکراتیک جهت گیری کنند و دیگران نوعی دیکتاتوری نظامی و پلیسی مستقر می کنند. این امر سرنوشت سندیکاها را نیز تعیین می کند. یا تحت قیومیت دولت قرار می گیرند، یا دچار سرکوبی ظالمانه می شوند. قیومیت دولت خود تحت فشار دو عامل متضاد ضرورت می یابد: اول نزدیک شدن به کل طبقه کارگر و کسب پشتیبانی برای مقاومت در مقابل ادعاهای افراطی امپریالیسم، و دوم منضبط کردن کارگران از طریق قرار دادن آن ها تحت کنترل یک بوروکراسی.

سرمایه داری انحصاری و سندیکاها

سرمایه داری انحصاری هر چه کمتر و کمتر، حاضر به کنار آمدن با استقلال سندیکاهاست. و از بوروکراسی فرمیست و اشرافیت کارگری- که ته مانده های سفره او را جمع می کنند- می خواهد که هر دو در انظار کارگران، تبدیل به پلیس سیاسی او بشوند.

اگر این امر تحقق نیابد، بوروکراسی کارگری از بین رفته و جای آن را فاشیست ها می گیرند. بنابراین تمام مساعی اشرافیت کارگری در خدمت امپریالیسم، نمی تواند او را برای مدت زیادی از تلاشی مصون بدارد.

اصلی که تا درجه ای نماینده استقلال جنبش اتحادیه های کارگری بودند، بیرون رانده شدند. در ارتباط با اتحادیه های آنارکو-سندیکالیست، این اتحادیه ها به ابزار جمهوری خواهان بورژوا تبدیل شدند؛ رهبران آنارکو-سندیکالیست، به وزرای بورژوایی محافظه کار بدل گشتند. این واقعیت که دگرذیسی مذکور در شرایط جنگ داخلی رخ داد، از اهمیت آن نمی کاهد. جنگ، تداوم عیناً همان سیاست ها است. فرایندها را شتاب می بخشد، خصوصیات بنیادی آن ها را آشکار می کند، هر آن چه را که پوسیده، نادرست و چندپهلوی و گنگ است نابود می کند و هر آن چه را که حیاتی و اساسی است، آشکار. چرخش سندیکاها به راست، به دلیل تشدید تناقضات طبقاتی و بین المللی بود. رهبران جنبش سندیکایی حس کردند، یا فهمیدند، یا قرار بود بفهمند، که اکنون دیگر زمان وارد شدن به بازی اپوزیسیون نیست. چرا که هر حرکت اعتراضی در درون جنبش سندیکایی، به خصوص در بین بالایی ها، خطر برانگیختگی یک جنبش توفانی توده ای و ایجاد دشواری برای امپریالیسم ملی را دارد. از این جاست که چرخش به راست سندیکاها و سرکوب دموکراسی کارگری در درون اتحادیه ها نشأت می گیرد. خصلت اصلی، یعنی چرخش به سوی رژیم تمامیت خواه، از جنبش کارگری کل جهان عبور می کند.

ما باید هم‌چنین هلند را هم به یاد بیاوریم، جایی که جنبش رفرمیستی و سندیکایی نه فقط یک گروه قابل اتکا برای سرمایه داری امپریالیست، که یک سازمان به اصطلاح آنارکو-سندیکالیست نیز بود که عملاً تحت کنترل حکومت امپریالیستی قرار داشت. دبیر این

در جنبش سندیکایی سرتاسر جهان در دوره اخیر، باید شاهد چرخش به راست و سرکوب دموکراسی درونی بود. در انگلستان، «جنبش اقلیت» در سندیکاها، درهم شکسته شده است (البته نه بدون همکاری مسکو)؛ رهبران جنبش سندیکایی، امروز، به خصوص در حوزه سیاست خارجی، عمال و کارگزاران مطیع «حزب محافظه کار» هستند. در فرانسه، فضایی برای وجود مستقل سندیکاهای استالینیستی وجود نداشت؛ آن ها با سندیکاها به اصطلاح آنارکو-سندیکالیست به رهبری ژوئو متحد شدند و در نتیجه این وحدت، یک چرخش عمومی از سوی سندیکاها نه به چپ، که به راست صورت گرفت. رهبری «ث ژ ت» (CGT) آشکارترین و مستقیم ترین کارگزار سرمایه داری امپریالیستی فرانسه است.

در ایالات متحده، جنبش سندیکالیستی از توفانی ترین تاریخ سال های اخیر عبور کرده است. ظهور «سی آی او» (CIO)، گواهی بی چون و چرا از وجود گرایش های انقلابی در درون توده های کارگر است. با این حال گویاترین و قابل توجه ترین واقعیت این است که سازمان جدید سندیکاها «چپ گرا» زودتر از آن که به آغوش آهنین دولت امپریالیستی بیافتد، بنیان گذاشته نشد. مبارزه میان بالایی ها، بین فدراسیون قدیم و جدید، تا حد زیادی قابل تقلیل به مبارزه برای همدردی با و حمایت از روزولت و کابینه او است.

گویایی تصویر تغییر و تحول یا انحطاط جنبش سندیکاها در اسپانیا، هرچند به معنایی دیگر، کم تر نیست. در سندیکاها سوسیالیست، تمامی عناصر

مبارزه طبقاتی و در عوض جایگزینی آن با بوروکراسی سندیکایی به عنوان ارگان رهبری دولت بورژوازی بر کارگران است. در این شرایط، وظیفه پیشتاز انقلابی، پیش بردن مبارزه برای استقلال کامل سندیکاها و برای معرفی کنترل واقعی کارگری بر بوروکراسی فعلی اتحادیه ای است که به دستگاه اداری راه آهن، بنگاه های نفت و نظایر آن تبدیل شده است.

رویدادهای دوره اخیر (قبل از جنگ) با وضوح خاص آشکار کرده اند که آنارشیسم - که در تئوری، همواره فقط لیبرالیسمی است که به افراط و تفریط های خود کشیده شده - در عمل، تبلیغات مسالمت آمیز در درون جمهوری دمکراتیک بود که حفاظت از این جمهوری را می طلبید. اگر ما اقدامات تروریستی انفرادی و غیره را کنار بگذاریم، آنارشیسم به عنوان نظامی از جنبش توده ای و سیاست ها، تنها خوارک تبلیغاتی را تحت حفاظت مسالمت آمیز از قوانین ارائه کرد. در شرایط بحران، آنارشیست ها همواره نقطه مقابل آن چرا که در زمان های صلح آموخته بودند، انجام دادند. مارکس خود در ارتباط با کمون پاریس همین نکته را خاطر نشان کرد. و همین در مقیاسی به مراتب عظیم تر در تجربه انقلاب اسپانیا تکرار شد.

اتحادیه های دمکراتیک در معنای قدیمی اصطلاح، یعنی هیئت هایی که گرایش های مختلف در چارچوب یک سازمان توده ای واحد کم و بیش آزادانه مبارزه می کردند، دیگر نمی توانند وجود داشته باشند. درست

سازمان، «اشنیف لیت» با وجود همدردی های افلاطونی خود نسبت به انترناسیونال چهارم، به عنوان معاون در پارلمان هلند، به شدت حواسش جمع بود تا مبدا خشم و غضب حکومت دامن سازمان سندیکالیستی او را بگیرد.

در ایالات متحده، وزارت کار با بوروکراسی چپ گرای خود، وظیفه اش را انقیاد جنبش اتحادیه های کارگری به دولت دمکراتیک قرار داده و باید گفت که این وظیفه تاکنون با موفقیت هایی حل شده است.

ملی کردن راه آهن و میدان های نفتی در مکزیک، البته هیچ چیز مشترکی با سوسیالیسم ندارد. این، اقدامی از سوی سرمایه داری دولتی در یک کشور عقب مانده است که به این شکل در جستجوی دفاع از خود در برابر امپریالیسم خارجی از یک سو و پرولتاریای خود از سوی دیگر می باشد. مدیریت راه آهن، میادین نفتی، و غیره، از طریق سازمان های کارگری هیچ شباهتی با کنترل کارگری بر صنعت ندارد، چرا که در ماهیت امر، مدیریت از طریق بوروکراسی عملی می شود که مستقل از کارگران است، اما در عوض، کاملاً وابسته به دولت بورژوازی است. این ابزار از طرف طبقه حاکم، هدف منضبط کردن طبقه کارگر را دنبال می کند تا آن را برای خدمت به منافع مشترک دولت - که در سطح، به نظر می رسد با منافع خود طبقه کارگر درهم می آمیزد - سخت کوش تر سازد. در واقعیت امر، همه وظیفه بورژوازی، شامل نابودی سندیکاها به عنوان ارگان های

طبقه، حزب و رهبری

پرولتاریای اسپانیا قربانی ائتلافی شد متشکل از امپریالیست‌ها، جمهوری‌خواهان اسپانیا، سوسیالیست‌ها، آنارشویست‌ها، استالینیست‌ها، و در جناح چپ، حزب پوم. آن‌ها همه انقلاب سوسیالیستی که پرولتاریای اسپانیا در عمل دست به تحقق آن زده بود عقیم ساختند. از شر انقلاب سوسیالیستی راحت شدن کار آسانی نیست. هنوز کسی روشی به جز سرکوب بی‌رحمانه، کشتار پیشتازان، اعدام رهبران و ... ابداع نکرده است. البته که حزب پوم چنین چیزی نمی‌خواست.

طبقه، حزب و رهبری

چرا پرولتاریای اسپانیا شکست خورد؟ (مسئله‌ای

در تئوری مارکسیستی)

لئون تروتسکی (۱۹۴۰)

ترجمه‌ی آرش عزیزی

ترجمه‌ی این اثر به رفیق و هم‌زم عزیزم، سروش دشتستانی تقدیم می‌شود - آ.ع

اولین انتشار ترجمه‌ی انگلیسی: مجله‌ی "انترناسیونال چهار"، دوره‌ی اول، شماره‌ی ۷، دسامبر ۱۹۴۰، صفحات ۱۹۱-۱۹۵

یادداشت سردبیر "انترناسیونال چهار": در بایگانی رفیق تروتسکی یادداشت‌های پیش‌نویس، چرک‌نویس و جدا

همان طور که باز گرداندن دولت بورژوا-دمکراتیک ناممکن است، بازگرداندن دمکراسی کارگری قدیمی نیز ناممکن است. سرنوشت یکی، سرنوشت دیگری را بازتاب می‌دهد. در واقع، استقلال سندیکاها در معنای طبقاتی، در مناسبات آن‌ها با دولت بورژوازی، در شرایط کنونی تنها می‌تواند با یک رهبری انقلابی کامل تضمین شود، یعنی رهبری انترناسیونال چهارم. این رهبری، طبیعتاً می‌تواند و باید اتحادیه‌ها را به بالاترین دمکراسی قابل تصور تحت شرایط مشخص کنونی مجاب کند، اما بدون رهبری سیاسی انترناسیونال چهارم، استقلال سندیکاها ناممکن است.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1940/xx/tu.htm>

این جهت به نظر ما مفید است به بررسی دلایل فروپاشی انقلاب اسپانیا توسط این نشریه بپردازیم چرا که این بررسی روشن و آشکار ویژگی‌های بنیادینی که اکنون بر جناح چپ شبه‌مارکسیسم غالبند افشا می‌کند.

”که فر“ توضیح می‌دهد

از نقل قول خط به خط از نقدی شروع می‌کنیم که این نشریه بر جزوه‌ی ”خیانت در اسپانیا“ی رفیق کازانوا نوشته است:

”چرا انقلاب در هم کوبیده شد؟ نویسندگان (کازانوا) می‌گویند از آنجا که حزب کمونیست سیاست غلطی دنبال می‌کرد که متأسفانه توده‌های انقلابی از آن پیروی کردند. اما یکی نیست بگوید چرا توده‌های انقلابی که رهبران سابق خود را رها کردند زیر پرچم حزب کمونیست گرد آمدند؟ ”چون حزب انقلابی راستین وجود نداشت.“ مقاله به ما چیزی جز همان‌گویی ارائه نمی‌کند. سیاست غلط توده‌ها و حزب نابالغ یا خبر از شرایط مشخص نیروهای اجتماعی می‌دهد (نابالغی طبقه‌ی کارگر، فقدان استقلال طبقه‌ی دهقان) که باید با شروع از واقعیاتی توضیح داده شود که از جمله خود کازانوا ارائه می‌کند؛ و یا نتیجه‌ی اعمال بعضی افراد شرور یا گروه‌هایی از آنها است، اعمالی که مطابق با تلاش‌های ”افراد مخلص“ که تنها آنها قادر به نجات انقلاب هستند، نیست. کازانوا ابتدا کمی دنبال راه اول، راه مارکسیستی، می‌رود اما سپس راه دوم را طی می‌کند. ما را به حیطه‌ی شیطان‌شناسی خالص می‌برد؛ مجرم مسئول شکست، شیطان ارشد، استالین است که آنارشیست‌ها و بقیه شیطان‌های

از همی را پیدا کردیم که اکنون به شک مقاله‌ای ناتمام منتشر می‌کنیم.

این‌که جنبش طبقه‌ی کارگر تا چه اندازه‌ای به عقب پرتاب شده را نه فقط از وضع سازمان‌های توده‌ای که از اوضاع گروه‌های ایدئولوژیک و کاوش‌های نظری که بسیاری گروه‌ها مشغول آن هستند می‌توان فهمید. در پاریس نشریه‌ای به نام ”که فر“ (Que Faire) (چه کنیم؟) منتشر می‌شود که معلوم نیست چرا به خودش می‌گوید مارکسیست اما در واقعیت کاملاً درون چارچوب امپریسیسم روشنفکران بورژوازی چپ و آن کارگران منزوی است که تمام منکرات روشنفکران را جذب کرده‌اند.

این نشریه‌ی کوچک مثل تمامی گروه‌های فاقد بنیانی علمی، بدون برنامه و بی‌هیچ‌گونه سنت سعی کرد دست به دامن حزب پوم (POUM) شود - که به نظر می‌رسید سریع‌ترین راه به سوی توده‌ها و پیروزی باشد. اما نتیجه‌ی این پیوندها با انقلاب اسپانیا در نگاه اول به کلی غیرمنتظره به نظر می‌رسد: نشریه نه پیشرفت که پسرفت کرد. در واقع جز این هم انتظار نمی‌رفت. تناقضات بین خرده‌بورژوازی، محافظه‌کاری و نیازهای انقلاب پرولتری به شدت رشد کرده است. تعجبی نیست که مدافعین و مفسرین سیاست‌های پوم هم در حیطه‌ی سیاست و هم در حیطه‌ی نظر به عقب پرتاب شده‌اند.

نشریه‌ی ”که فر“ به نوبه‌ی خود هیچ‌گونه اهمیتی ندارد. اما اهمیتی نمادین دارد و خبر از جو اوضاع می‌دهد. از

طبقه‌ی کارگر و فقدان استقلال طبقه‌ی دهقان. هرکس به دنبال همان‌گویی باشد موردی سطحی‌تر از این پیدا نمی‌کند. "سیاست غلط توده‌ها" با "نابالغی" توده‌ها توضیح داده می‌شود. اما "نابالغی" توده‌ها چیست؟ البته که اتخاذ سیاست‌های غلط توسط آن‌ها. این سیاست غلط چه بود و چه کسانی مبتکرش بودند: توده‌ها یا رهبران - نویسنده‌ی ما این موضوع را مسکوت می‌گذارد. او از طریق همان‌گویی مسئولیت را بر دوش توده‌ها می‌گذارد. این حقه‌ی کلاسیکِ تمام خائنین، فراریان و وکلایشان بخصوص در رابطه با پرولتاریای اسپانیا مشتمل‌کننده است.

سفسطه‌گری خائنین

در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ (و حتی در دوره‌های پیش از آن) کارگران اسپانیا حمله‌ی افسرانی که تحت حفاظتِ "جبهه‌ی مردمی" خیانت به آن‌ها را تدارک دیده بودند پس زدند. توده‌ها گروه‌های مسلح به پا کردند و کمیته‌های کارگری ایجاد کردند که سنگرهای حکومتِ آینده‌شان بود. سازمان‌های رهبری پرولتاریا از طرف دیگر به بورژوازی کمک کردند این کمیته‌ها را نابود کند و حمله‌ی کارگران به مالکیت خصوصی را منحل کند. گروه‌های مسلح کارگری را تحت فرمان بورژوازی درآوردند و حزب پوم در ضمن در دولت مشارکت کرد و مسئولیت مستقیم این کار را بر عهده گرفت...

(در این جا یکی دو جمله از اصل حذف شده است - مترجم انگلیسی.)

کوچک همدستش بوده‌اند؛ خدای انقلابیون متاسفانه، بر خلاف روسیه در سال ۱۹۱۷، لنینی یا تروتسکی‌ای به اسپانیا نفرستاد.

مقاله سپس نتیجه می‌گیرد: "وقتی تلاش کنی به هر قیمتی راست‌کیشی مستحجر صومعه‌ی خود را بر واقعیات تحمیل کنی، نتیجه بهتر از این نمی‌شود." آن‌چه بر عظمت این نخوت نظری می‌افزاید این واقعیت است که دشوار است تصور کنیم چگونه این همه خزعبلات و مبتذلات و اشتباهات، مشخصاً از نوع بی‌فرهنگی محافظه‌کارانه، در چند جمله جا داده شده‌اند.

نویسنده‌ی نقل قول بالا از دادن هرگونه توضیح در مورد شکست انقلاب اسپانیا طفره می‌رود؛ او تنها به این اشاره می‌کند که توضیحاتی بنیادین مثل "شرایط نیروهای اجتماعی" ضروری‌اند. خودداری از ارائه هرگونه توضیح اتفاقی نیست. این منتقدین بلشویسم همه بزدلان نظری هستند، به این دلیل ساده که بر هیچ بنیان محکمی استوار نیستند. برای این‌که ورشکستگی خود را برملا نکنند واقعیات را از این دست به آن دست حواله می‌دهند و دور و بر نظرات سایرین پرسه می‌زنند. خود را محدود به اشارات و حرف‌های نیمه و نصفه می‌کنند انگار که فقط وقت پیدا نکرده‌اند کل خرد خود را عرضه کنند. واقعیت این است که اصلاً هیچ خردی ندارند. نخوت‌شان مملو از شارلاتانیسم فکری است.

بباید به تحلیل قدم به قدم اشارات و حرف‌های نیمه و نصفه‌ی نویسنده‌مان پردازیم. به گفته‌ی ایشان سیاستِ غلط توده‌ها را تنها می‌توان به عنوان "نشانه‌ی شرایط مشخص نیروهای اجتماعی" توضیح داد، مثل نابالغی

رهبری حزب پوم در واقع دنباله روی "ک ان ت" شد با این تفاوت که آن‌ها سیاست‌شان را با واژگان دیگری می‌پوشاندند. تنها و تنها به همین علت بود که بورژوازی موفق شد خیزش پرولتاریای "نابالغ" در ماه مه را در هم بکوبد. آدم باید هیچ چیز از حیطة روابط متقابل بین طبقه و حزب، بین توده‌ها و رهبران نفهمد تا این حرف‌های توخالی را تکرار کند که توده‌های اسپانیا صرفاً دنبال رهبران‌شان بودند. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که توده‌هایی که در همه حال به دنبال شکافتن راه جدیدی پیش روی خود بودند در قدرت خود ندیدند که در اوج گرمای نبرد رهبری جدیدی بسازند که مطابق با خواسته‌های انقلاب باشد. پیش روی خود روندی اساساً پویا را شاهدیم: مراحل مختلف انقلاب به سرعت عوض می‌شوند، رهبری یا بخش‌های مختلفی از رهبری به سرعت به سوی دشمن طبقاتی فرار می‌کنند، و خردمندان ما مشغول بحثی تماماً ایستا هستند: چرا طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی کل، پی رهبری بد را گرفت؟

رویکرد دیالکتیکی

ضرب‌المثل باستانی تکامل‌گرا-لیبرالی هست که می‌گوید: هر مردمی همان دولتی را دریافت می‌کند که شایسته‌ی آن است. تاریخ اما نشان می‌دهد که یک مردم می‌توانند در طول دوره‌ای نسبتاً کوتاه دولت‌های بسیار متفاوتی دریافت کنند (روسیه، ایتالیا، آلمان، اسپانیا، ...). و در ضمن ترتیب این دولت‌ها به هیچ وجه در یک مسیر ثابت حرکت نمی‌کند: از استبداد - به آزادی، چنان‌که لیبرال‌های تکامل‌گرا می‌اندیشند. راز داستان در این‌جا است که هر مردم متشکل از طبقات

(در ترجمه‌ی انگلیسی نیز یکی دو جمله به کلی نامفهوم به نظر می‌رسید که ما حذف کردیم - مترجم فارسی).

... علیرغم خط سیاسی صحیحی که توده‌ها انتخاب کردند، آنان نتوانستند ائتلاف سوسیالیست‌ها، استالینیست‌ها، آنارشویست‌ها و حزب پوم با بورژوازی را در هم بکشند. این سفسطه‌گری نقطه آغاز خود را مفهومی از نوعی بلوغ مطلق قرار می‌دهد، یعنی شرایط بی‌نقصی که در آن توده‌ها نیاز به رهبری صحیح ندارند و در ضمن قادرند علیه رهبری خود پیروز شوند. چنین بلوغی وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

خردمندان ما خرده می‌گیرند که آخر چرا کارگرانی که چنین غریزه‌ی انقلابی صحیحی و چنین کیفیت‌های جنگندگی برتری نشان می‌دهند باید تسلیم رهبری خائنه شوند؟ پاسخ ما این است: اصلاً خبری از تسلیم خشک و خالی نبود. خط حرکت کارگران همیشه زاویه‌ی مشخصی با خط رهبری دارد. و در حیاتی‌ترین لحظه‌ها این زاویه ۱۸۰ درجه شد. آن‌گاه رهبری، مستقیم یا غیرمستقیم منجر به فرونشاندن کارگران با نیروی مسلح شد.

در مه ۱۹۳۷، کارگران کاتالونیا نه تنها بدون رهبری خود که علیه آن به پا خواستند. رهبران آنارشویست (بورژواهای حقیر و نفرت‌انگیز که پست‌منشانه نقاب انقلابیون به چهره زده‌اند) صدها بار در مطبوعات خود تکرار کرده‌اند که اگر کنفدراسیون ملی کارگران، "ک ان ت" (CNT)، خواسته بود می‌توانست به راحتی در ماه مه قدرت بگیرد و حکومت خود را برپا کند. رهبران آنارشویست در این مورد حقیقت تمام را می‌گویند.

کند. شوکی بزرگ و تاریخی ضروری است تا تناقض بین رهبری و طبقه آشکارا برملا شود. قوی‌ترین شوک‌های تاریخی جنگ‌ها و انقلابات هستند. دقیقا به همین علت است که جنگ و انقلاب اغلب طبقه‌ی کارگر را غافلگیر می‌کند. اما حتی در مواردی که رهبری قدیمی انحطاط درونی خود را برملا کرده، طبقه نمی‌تواند بلافاصله رهبری جدیدی سرهم کند، بخصوص اگر از دوره‌ی قبلی کادرهای انقلابی قوی که قادر به استفاده از فروپاشی حزب رهبر قدیمی باشند، به ارث نبرده باشد. تفسیر مارکسیستی، یعنی دیالکتیکی و نه جزمی، از رابطه‌ی متقابل بین طبقه و رهبری‌اش سنگ روی سنگ سفسطه‌گری قانون‌گرایانه‌ی نویسنده‌ی ما باقی نمی‌گذارد.

کارگران روسیه چگونه به بلوغ رسیدند

ایشان بلوغ پرولتاریا را چیزی کاملا ایستا می‌بیند. اما در زمان انقلاب آگاهی یک طبقه پویاترین روند است و مستقیما مسیر انقلاب را تعیین می‌کند. آیا ممکن بود در ژانویه ۱۹۱۷ یا حتی در ماه مارس، پس از سرنگونی تزاریسیم، به این سوال پاسخ داد که پرولتاریای روسیه برای فتح قدرت در هشت یا نه ماه آینده به اندازه کافی به "بلوغ" رسیده است یا نه؟ طبقه‌ی کارگر در آن زمان از نظر اجتماعی و سیاسی به شدت نامتجانس بود. در سال‌های جنگ با دریافت ۳۰-۴۰ درصد از صفوف خرده‌بورژوازی اغلب ارتجاعی، علیه دهقانان عقب‌مانده، علیه زنان و جوانان، احیا شده بود. حزب بلشویک در مارس ۱۹۱۷ پیروی اقلیت ناچیزی از طبقه‌ی کارگر را با خود داشت و در ضمن درون خود حزب هم منازعاتی وجود داشت. اکثریت عظیم کارگران حامی منشویک‌ها

متخاصمند و طبقات خودشان لایه‌های متفاوتی دارند که تا حدودی در ستیز با یکدیگرند و تحت رهبری‌های مختلفی قرار دارند؛ باافه هر مردم تحت نفوذ مردمانی دیگر قرار می‌گیرند که آن‌ها نیز به همین منوال به طبقات تقسیم می‌شوند. دولت‌ها بیانگر "بلوغ" یک "مردم" نیستند که به طور نظام‌مند رشد می‌کند که حاصل مبارزه بین طبقات مختلف و لایه‌های مختلف درون هر طبقه و، بالاخره، عمل نیروهای خارجی هستند - اتحادها، ائتلاف‌ها، جنگ‌ها و غیره. به این باید اضافه کرد که دولت، پس از آن‌که خود را مستقر ساخت، بسیار دیرین‌تر از توازن قوایی که آن‌را ایجاد کرد پابرجا می‌ماند. دقیقا از دل همین تناقض تاریخی است که انقلاب‌ها، کودتاها، ضدانقلاب‌ها و ... ظهور می‌کنند.

هنگام برخورد به مساله‌ی رهبری یک طبقه نیز دقیقا همین رویکرد دیالکتیک ضروری است. خردمندان ما در تقلید از لیبرال‌ها تلویحا این گفته را قبول می‌کنند که هر طبقه همان رهبری‌ای را دریافت می‌کند که شایسته‌ی آن است. رهبری در واقعیت به هیچ وجه "انعکاس" صرف یک طبقه یا حاصل خلاقیت آزادانه‌ی خودش نیست. رهبری در روند تخصیصات بین طبقات مختلف یا اصطکاک بین لایه‌های متفاوت درون طبقه‌ای مشخص شکل می‌گیرد. رهبری یک‌بار که ظهور کرد همیشه فرای طبقه‌ی خود قرار می‌گیرد و اینگونه تحت فشار و نفوذ طبقات دیگر قرار می‌گیرد. پرولتاریا شاید برای مدتی طولانی رهبری‌ای که قبلا انحطاط کامل درونی را از سر گذرانده اما هنوز فرصت نداشته این انحطاط را در دل رویدادهای بزرگ ابراز کند، "تحمل"

باید کادرهایی، هر چند اندک در آغاز، وجود می‌داشتند؛ کادرها باید به رهبری اعتماد می‌داشتند، اعتمادی بر پایه‌ی کل تجربه‌ی گذشته. بیرون گذاشتن این عناصر از محاسبات چیزی نیست مگر بی‌توجهی به انقلاب زنده و جایگزین ساختن آن با مفهومی انتزاعی به نام "توازن قوا". چرا که رشد انقلاب چیزی نیست مگر تغییر بی‌وقفه و به سرعتِ توازن قوا تحت تاثیر تغییرات در آگاهی پرولتاریا، جذب لایه‌های عقب‌مانده به پیشرفته و اطمینان یافتن طبقه از قدرت خود. اهرم حیاتی در این روند حزب است، همان‌طور که اهرم حیاتی در ساز و کار حزب، رهبری آن است. وظیفه و مسئولیت رهبری در دوره‌های انقلابی عظیم است.

نسبیت "بلوغ"

پیروزی اکتبر شهادتی جدی بر "بلوغ" پرولتاریا است. اما این بلوغ، نسبی است. همین پرولتاریا چند سال بعد به انقلاب اجازه داد به دست بوروکراسی‌ای که از صفوف خود عروج کرده بود خفه شود. پیروزی به هیچ وجه میوه‌ی رسیده‌ی "بلوغ" پرولتاریا نیست. پیروزی وظیفه‌ای است استراتژیک. برای بسیج توده‌ها ضروری است شرایط مناسب بحران انقلابی به کار بسته شود؛ باید از سطح مشخص "بلوغ" توده‌ها آغاز کرد و آن‌گاه به جلو سوق‌شان داد، به آن‌ها آموخت تا بفهمند دشمن به هیچ وجه شکست‌ناپذیر نیست، که پر از تناقضات است، که پشت ظاهر قدر قدرتش، ترس و لرز حاکم است. اگر حزب بلشویک نتوانسته بود این کار را انجام دهد صحبت از پیروزی انقلاب پرولتری هم ممکن نبود. شوراها به دست ضدانقلاب در هم کوبیده می‌شدند و خردمندان حقیر همه‌ی کشورها کلی مقاله و کتاب

و "سوسیالیست-انقلابیون"، یعنی سوسیال میهن‌پرستان محافظه‌کار بودند. اوضاع ارتش و دهقانان از این هم بدتر بود. به این باید اضافه کنیم: سطح عموماً پایین فرهنگ در کشور، فقدان تجربه‌ی سیاسی در میان وسیع‌ترین لایه‌های پرولتاریا، بخصوص در شهرستان‌ها، تا چه برسد به دهقانان و سربازان.

"فعال" بلشویسم چه بود؟ در آغاز انقلاب تنها لنین بود که درک انقلابی روشن و کاملاً فکرشده‌ای داشت. کادرهای حزب در روسیه پراکنده و تا حدود زیادی پریشان بودند. اما حزب بین کارگران پیشرفته اعتبار داشت. لنین بین کادرهای حزب اعتباری عظیم داشت. درک سیاسی لنین مطابق با رشد واقعی انقلاب بود و با هر رویداد جدید تکامل می‌یافت. این عناصر "فعال" در موقعیت انقلابی، یعنی در شرایط مبارزه‌ی بی‌امان طبقاتی، معجزه کردند. حزب به سرعت سیاستش را منطبق با درک لنین ساخت، یعنی منطبق با جریان واقعی انقلاب. به لطف این سیاست با حمایت محکم ده‌ها هزار کارگر پیشرفته روبرو شد. حزب در عرض چند ماه با استوار ساختن خود بر رشد انقلاب توانست اکثریت کارگران را به صحت شعارهای خود قانع کند. این اکثریت که در شوراها سازمان یافته بود توانست به نوبه‌ی خود سربازان و دهقانان را جذب کند. چگونه می‌توان کار توضیح این روند پویا و دیالکتیک را با فرمول بلوغ یا عدم بلوغ پرولتاریا تمام کرد. عاملی عظیم در بلوغ پرولتاریای روسیه در فوریه یا مارس ۱۹۱۷ لنین بود. او از آسمان به زمین نیفتاد. او نماد انسانی سنت انقلابی طبقه‌ی کارگر بود. برای این‌که شعارهای لنین راهی به سوی توده‌ها پیدا کند

نویسنده‌ی ما دترمینیسم مکانیکی را جایگزین تبیین دیالکتیک از روند تاریخی می‌کند. این است که به گفته‌های نازل در مورد نقش افراد، خوب یا بد، می‌رسیم. تاریخ روند مبارزه‌ی طبقاتی است. اما طبقات به طور خودکار و همزمان تمام وزن خود را به صحنه نمی‌آورند. طبقات در روند مبارزه ارگان‌های مختلفی ایجاد می‌کنند که نقشی مهم و مستقل بازی می‌کنند و می‌توانند انحطاط یابند. این در ضمن بنیان نقش شخصیت‌ها در تاریخ است. طبیعتاً دلایل عینی بزرگی حکومت خودکامه‌ی هیتلر را ایجاد کردند اما امروز تنها ملاغتی‌های کم‌خرد مکتب "دترمینیسم" می‌توانند نقش عظیم تاریخی هیتلر را منکر شوند. آمدن لنین به پتروگراد در ۳ آوریل ۱۹۱۷ حزب بلشویک را به موقع متحول کرد و به این حزب امکان داد انقلاب را به سوی پیروزی رهبری کند. خردمندان ما شاید بگویند اگر لنین در آغاز سال ۱۹۱۷ در خارج از کشور مرده بود، انقلاب اکتبر "با این همه و به همین شکل" صورت می‌گرفت. اما چنین نیست. لنین یکی از عناصر زنده‌ی روند تاریخی بود. او نماد انسانی تجربه و ادراک فعال‌ترین بخش پرولتاریا بود. ظهور به موقع او در صحنه‌ی انقلاب برای بسیج حزب پیشتاز و اعطای فرصتی به آن گرد آوردن طبقه‌ی کارگر و توده‌های دهقان ضروری بود. رهبری سیاسی در لحظات خطیر چرخش‌های تاریخی می‌تواند عاملی همانقدر تعیین‌کننده باشد که رهبری قوای ارتش در لحظات خطیر جنگ. تاریخ روندی خودکار نیست. اگر چنین نبود رهبر چه می‌خواستیم؟ حزب چه می‌خواستیم؟ برنامه چه می‌خواستیم؟ مبارزات نظری چه می‌خواستیم؟

می‌نوشتند و در می‌آمدند که تنها خیال‌با فان بی‌ریشه می‌توانند خواب حکومت پرولتاریای روسیه را، که اینقدر از نظر عددی کوچک و اینقدر نابالغ است، ببینند.

نقش کمکی دهقانان

صحبت از "فقدان استقلال" دهقانان نیز همین‌قدر انتزاعی، ملالغتی و غلط است. خردمند ما کی و کجا در جامعه‌ی سرمایه‌داری دیده که طبقه‌ی دهقانان برنامه‌ی مستقل انقلابی یا ظرفیت ابتکار انقلابی مستقل داشته باشد؟ این طبقه می‌تواند نقش بسیار بزرگی در انقلاب بازی کند، اما نقشی تنها کمکی.

دهقانان اسپانیا در بسیاری نقاط جسورانه عمل کردند و شجاعانه جنگیدند. اما پرولتاریا برای برانگیختن تمام توده‌ی دهقان‌ها باید مثالی از خیزشی قاطع علیه بورژوازی نشان می‌داد و الهام‌بخش دهقانان برای امید به ممکن بودن پیروزی می‌شد. در همین حال ابتکار انقلابی پرولتاریا در هر مرحله به دست سازمان‌های خودش مسدود می‌شد.

"عدم بلوغ" پرولتاریا، "عدم استقلال" دهقانان نه عوامل نهایی و نه عوامل بنیادین رویدادهای تاریخی نیستند. بنیان آگاهی طبقات خود طبقات، قدرت عددی‌شان و نقش‌شان در حیات اقتصادی است. بنیان طبقات نظامی مشخص از تولید است که به نوبه‌ی خود توسط سطح رشد نیروهای مولده تعیین می‌شود. پس چرا نگوئیم که علت شکست پرولتاریای اسپانیا سطح پایین فن‌آوری است؟

نقش شخصیت

محدود است. لایه‌های وسیع توده‌ها تنها به تدریج، تنها بر پایه‌ی تجربه‌ی خود از دل چندین و چند مرحله قانع می‌شوند که رهبری جدید محکم‌تر، قابل اتکاتر و وفادارتر از رهبری قدیمی است. شکی نیست که در زمان انقلاب، یعنی وقتی رویدادها به سرعت حرکت می‌کنند، حزبی ضعیف می‌تواند به سرعت به حزبی قدرتمند بدل شود به این شرط که مسیر انقلاب را به روشنی درک کند و کادرهای استواری داشته باشد که مست‌واژگان نشوند و از تعقیب نهراسند. اما چنین حزبی باید پیش از انقلاب در دسترس باشد چرا که روند آموزش کادرها مدت زمان قابل توجهی وقت می‌برد و انقلاب چنین وقتی اعطا نمی‌کند.

خیانت حزب پوم

در چپ تمامی سایر احزاب در اسپانیا حزب پوم قرار داشت که بدون شک عناصر پرولتری انقلابی را در بر گرفته بود که قبلاً وصل محکمی با آنارشیسم نداشتند. اما دقیقاً همین حزب بود که نقشی مرگبار در پیشرفت انقلاب اسپانیا بازی کرد. پوم نمی‌توانست به حزبی توده‌ای بدل شود چرا که برای این کار اول لازم بود احزاب کهن سرنگون شوند و سرنگونی آن‌ها تنها با مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر، با افشای آشتی‌ناپذیر ماهیت بورژوازی این احزاب ممکن بود. اما پوم در عین انتقاد از احزاب کهن خود را در تمامی مسائل بنیادین تحت انقیاد آن‌ها قرار داد. این حزب در بلوک انتخاباتی "مردمی" شرکت کرد؛ وارد دولتی شد که کمیته‌های کارگری را تصفیه کرد؛ درگیر مبارزه برای بازسازی این ائتلاف دولتی شد؛ بارها و بارها تسلیم رهبری آنارشیستی شد؛ در همین رابطه، سیاست سندیکایی

چنان که شنیدیم، نویسنده می‌پرسد: "اما یکی نیست بگوید چرا توده‌های انقلابی که رهبران سابق خود را رها کردند زیر پرچم حزب کمونیست گرد آمدند؟" سوال غلط مطرح شده است. این که توده‌های انقلابی تمامی رهبران سابقشان را رها کردند حقیقت ندارد. کارگران که قبلاً مرتبط با سازمان‌های مشخصی بودند همچنان به آن‌ها چنگ انداختند و در عین حال مشغول مشاهده و محک زدن نیز بودند. کارگران کلاً به آسانی از حزبی که آن‌ها را به زندگی آگاه بیدار کرده است نمی‌برند. در ضمن وجود حفاظت دوجانبه درون "جبهه‌ی مردمی" آن‌ها را خام کرد؛ همه توافق کرده‌اند پس همه چیز باید روبه‌راه باشد. توده‌های جدید و تازه طبیعتاً به کمینترین روی آوردند، به عنوان حزبی که به تنها انقلاب پرولتری پیروز دست یافته بود و امید می‌رفت قادر به اعطای سلاح به اسپانیا باشد. باضافه کمینترین پر و پا قرص‌ترین طرفدار فکر "جبهه‌ی مردمی" بود؛ این اعتماد لایه‌های بی‌تجربه‌ی کارگران را برانگیخت. درون "جبهه‌ی مردمی" کمینترین پر و پا قرص‌ترین طرفدار مشخصی بورژوازی انقلاب بود؛ این اعتماد خرده‌بورژوازی و تا حدودی بورژوازی میانه را جلب کرد. این بود که توده‌ها "زیر پرچم حزب کمونیست گرد آمدند."

نویسنده‌ی ما ماجرا را جوری تصویر می‌کند که انگار پرولتاریا در مغازه‌ی کفاشی پر و پیمانی بوده و دنبال یک جفت چکمه می‌گشته. البته نیک می‌دانیم که همین عملیات ساده هم همیشه موفق واقع نمی‌شود. تا جایی که به رهبری جدید برمی‌گردد، انتخاب بسیار

مدافع حزب پوم خیلی ساده منکر مسئولیت رهبران می‌شوند تا این‌گونه خود از زیر بار مسئولیت‌شان بگریزند. این فلسفه‌ی ناتوان که می‌خواهد شکست‌ها را به عنوان حلقه‌ای لازم در زنجیر تحولات بیکران جا بزند، به هیچ وجه نمی‌تواند و نمی‌خواهد به مساله‌ی عواملی کاملاً مشخص مثل برنامه‌ها، احزاب و شخصیت‌هایی که سازمان‌دهنده‌ی شکست بودند بپردازد. فلسفه‌ی شکست‌گرایی و تسلیم دقیقاً نقطه مقابل مارکسیسم به عنوان نظریه‌ی عمل انقلابی است.

جنگ داخلی روندی است که در آن وظایف سیاسی راه‌حل نظامی می‌یابند. اگر نتیجه‌ی این جنگ قرار بود با "شرایط نیروهای طبقاتی" تعیین شود، نیازی به خود جنگ نمی‌بود. جنگ سازمان خودش را، سیاست‌های خودش، روش‌های خودش را و رهبری خودش را دارد و سرنوشتش مستقیماً به دست آن تعیین می‌شود. طبیعی است که "شرایط نیروهای طبقاتی" بنیان تمامی سایر عوامل سیاسی را تامین می‌کند؛ اما همان‌طور که بنیان یک ساختمان اهمیت دیوارها، پنجره‌ها، درها و سقف‌ها را کم نمی‌کند "شرایط طبقات" اهمیت احزاب، استراتژی آن‌ها و رهبری آن‌ها را از میان نمی‌برد. خردمندان ما با تحلیل دادن امر مشخص به امر انتزاعی در واقع در نیمه‌ی راه متوقف شده‌اند. "عمیق‌ترین" راه‌حل مساله این می‌بود که اعلام کنیم شکست پرولتاریای اسپانیا بخاطر رشد ناکافی نیروهای مولده بوده است. هر ابله‌ی می‌تواند به چنین کلیدی دست یابد.

این خردمندان با به صفر رساندن اهمیت حزب و رهبری کلاً ممکن بودن پیروزی انقلابی را منکر

غلطی اتخاذ کرد؛ رویکردی متزلزل و غیرانقلابی نسبت به خیزش مه ۱۹۳۷ اتخاذ کرد. البته که از نقطه نظر دترمینیسم به طور کلی می‌توان تشخیص داد که سیاست پوم اتفاقی نبود. هر چیز این دنیا علتی دارد. اما مجموعه دلایلی که به سنتریسم پوم انجامیدند به هیچ‌وجه انعکاسی از شرایط پرولتاریای اسپانیا یا کاتالونیا نیستند. دو علت با زاویه‌ای از یکدیگر به سوی هم حرکت کردند و لحظه‌ی مشخصی رسید که به تخصیص ستیزه‌جویانه رسیدند. با در نظر گرفتن تجربه‌ی پیشین بین‌المللی، نفوذ مسکو، نفوذ شماری از شکست‌ها و ... می‌توان از نظر سیاسی و روان‌شناسی توضیح داد که چرا پوم به عنوان حزبی سنتریست در صحنه ظاهر شد. اما این نه مشخصه‌ی سنتریست این حزب را عوض می‌کند و نه این واقعیت را که حزب سنتریست لاجرم نقش ترمزی بر انقلاب را بازی می‌کند، هر بار سر خود را به دیوار می‌کوبد و می‌تواند به فروپاشی انقلاب بیانجامد. این واقعیت را عوض نمی‌کند که توده‌های کاتالان بسیار انقلابی‌تر از پوم بودند و این حزب هم به نوبه‌ی خود انقلابی‌تر از رهبری‌اش بود. در این شرایط انداختن مسئولیت سیاست‌های غلط بر دوش "نابالغی" توده‌ها دست زدن به شارلاتانیسم محض است که ورشکستگان سیاسی اغلب به آن دست می‌زنند.

مسئولیت رهبری

جعل تاریخی یعنی همین: این‌که مسئولیت شکست توده‌های اسپانیا به دوش توده‌های زحمتکش انداخته می‌شود و نه آن احزابی که جنبش انقلابی توده‌ها را عقیم ساختند و یا به روشنی در هم کوبیدند. وکلای

پرولتاریای اسپانیا قربانی ائتلافی شد متشکل از امپریالیست‌ها، جمهوری‌خواهان اسپانیا، سوسیالیست‌ها، آنارشویست‌ها، استالینیست‌ها، و در جناح چپ، حزب پوم. آن‌ها همه انقلاب سوسیالیستی که پرولتاریای اسپانیا در عمل دست به تحقق آن زده بود عقیم ساختند. از شر انقلاب سوسیالیستی راحت شدن کار آسانی نیست. هنوز کسی روشی به جز سرکوب بی‌رحمانه، کشتار پیشتانان، اعدام رهبران و ... ابداع نکرده است. البته که حزب پوم چنین چیزی نمی‌خواست. می‌خواست از یک طرف در دولت جمهوری خواه مشارکت کند و از یک طرف به عنوان اپوزیسیون وفادار و صلح‌دوست وارد بلوک عومی احزاب حاکم شود؛ و از طرف دیگر در شرایطی به روابط رفیقانه و صلح‌آمیز برسد که جنگ داخلی بی‌امان در کار بود. دقیقا به همین دلیل، پوم قربانی تناقضات سیاست خودش شد. پیگیرترین سیاست در بلوک حاکم را استالینیست‌ها پیش بردند. آنان پیش‌تاز جنگنده‌ی ضدانقلاب بورژوا-جمهوری‌خواه بودند. آنان می‌خواستند نیاز به فاشیسم را این‌گونه از میان ببرند که به بورژوازی اسپانیا و جهان ثابت کنند خود قادر به خفه کردن انقلاب پرولتری زیر پرچم "دموکراسی" هستند. این لب کلام سیاست‌هایشان بود. ورشکستگان "جبهه‌ی مردمی" اسپنیا امروز می‌کوشند تقصیر را گردن "گ پ او" (پلیس مخفی شوروی-م) بیاندازند. مطمئنم کسی نمی‌تواند فکر کند ما نسبت به جنایات "گ پ او" آسان‌گیریم. اما ما به روشنی می‌بینیم و به کارگران می‌گوییم که "گ پ او" در این مورد تنها به عنوان قاطع‌ترین گردان در خدمت "جبهه‌ی مردمی" عمل کرد. این قدرت "گ پ او" و این نقش تاریخی استالین

می‌شوند. چرا که هیچ بنیانی برای انتظار شرایط مطلوب‌تر موجود نیست. پیشروی سرمایه‌داری متوقف شده است، پرولتاریا از نظر عددی رشد نمی‌کند، بر عکس این ارتش بیکاران است که رشد می‌کند و این نیروی جنگنده‌ی پرولتاریا را نه افزایش که کاهش می‌دهد و اثری منفی بر آگاهی‌اش دارد. در ضمن بنیانی برای باور به این‌که دهقان‌ها در حکومت سرمایه‌داری قادر به دستیابی به آگاهی انقلابی عالی‌تری هستند نیز وجود ندارد. بدین‌سان نتیجه‌ای که از تحلیل نویسنده‌مان می‌گیریم بدبینی تمام و کمال و دور شدن از چشم‌اندازهای انقلابی است. باید گفت که (اگر در حق‌شان منصف باشیم) خودشان نمی‌فهمند چه می‌گویند.

در واقع خواسته‌هایی که از آگاهی توده‌ها دارند به شدت خیالی است. کارگران اسپانیا، و همچنین دهقانان اسپانیا، حداکثر آن‌چه این طبقات قادر به دادن آن در موقعیتی انقلابی هستند، از خود نشان دادند. دقیقا همین طبقه‌ی میلیون‌ها و ده‌ها میلیون‌ها است که ما در نظر داریم.

"که فر" تنها یکی از این مکتب‌ها یا کلیساها یا صومعه‌های کوچک است که از ترس مسیر مبارزه طبقاتی و درگرفتن ارتجاع، نشریات کوچک و اتودهای نظری خود را در گوشه‌ای منتشر می‌کند، در حاشیه و دور از تحولات واقعی اندیشه‌ی انقلابی تا چه برسد به جنبش توده‌ها.

سرکوب انقلاب اسپانیا

جمهوری خواهان بورژوازی و سوسیالیست‌ها و استالینیست‌هایی که همانقدر بورژوازی بودند، می‌کوشید به انقلاب پرولتری تهاجم و آنرا خفه کند! چنین نکات "پیش و پاافتاده" ای البته تنها مورد علاقه‌ی نمایندگان "راست‌کیشی مستحجر" است. خردمندان "که فر" در عوض دم و دستگاه ویژه‌ای دارند که بلوغ پرولتاریا و روابط نیروها را مستقل از تمامی مسائل استراتژی طبقاتی انقلابی اندازه می‌گیرد...

اولین انتشار فارسی: "مبارزه طبقاتی"، صدای مارکسیستی کارگران و جوانان ایران
(<http://www.mobareze.org>)

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1940/xx/party.htm>

بود. تنها بی‌فرهنگ‌های نادان می‌توانند این واقعیت را با شوخی‌های ابلهانه و حقیر راجع به "شیطان ارشد" کنار بزنند.

این آقایان اصلا دنبال مسأله‌ی مشخصه‌ی اجتماعی انقلاب هم نمی‌روند. نوکران مسکو، بخاطر انگلستان و فرانسه، انقلاب اسپانیا را بورژوازی اعلام کردند. بر پایه‌ی این جعل، سیاست‌های خائنانه‌ی "جبهه‌ی مردمی" قرار گرفت، سیاست‌هایی که حتی اگر انقلاب اسپانیا واقعا بورژوازی می‌بود به کلی غلط می‌بودند. اما انقلاب از همان آغاز کار مشخصه‌ی پرولتری خود را بسیار آشکارتر از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه نشان داد. امروز در رهبری حزب پوم آقایانی نشسته‌اند که سیاست آندرس نین را زیادی "چپ‌گرایانه" می‌دانند و می‌گویند کار واقعا درست این بود که جناح چپ "جبهه‌ی مردمی" باقی مانده بودند. بدبختی واقعی این‌جا بود که نین، که خود را با اعتبار نین و انقلاب اکتبر پوشانده بود، نتوانست تصمیم بگیرد که از "جبهه‌ی مردمی" جدا شود. ویکتور سرژ که فوراً رویکرد نازل خود به مسائل جدی را آشکار می‌کند می‌نویسد که نین نمی‌خواست خود را تسلیم فرمان‌های اسلو یا کویوآکان کند. آیا فرد جدی واقعا می‌تواند مسأله‌ی محتوای طبقاتی یک انقلاب را به پیچ‌های حقیر کاهش داد؟ خردمندان "که فر" هیچ‌گونه پاسخی به این سوال ندارند. آنان خود سوال را نمی‌فهمند. این واقعیت از چه اهمیتی برخوردار است که پرولتاریای "نابالغ" ارگان‌های قدرت خود را به پا کرد، کارخانه‌ها را تصرف کرد، تلاش به تنظیم تولید زد و در عین حال حزب پوم با تمام قدرتش کوشید از آنارشیست‌های بورژوازی جدا شود که در اتحاد با